

میرزا جلال الدین
تاریخ حبشی

نگاشته

ادیب باع ذوالهسیانین نورالدین محمد زید نسوی رئیس دیوانشاهی

سلطان جلال الدین مینسکبرنی

ترجمه

حضرت شهاب محمد علی ناصح

رئیس فقیه نجف ابدی ایران

بکوشش

دکتر خلیل خطیب رنجهری

استاد دانشگاه تهران



قیمت ۵۵ ریال



α
δ



سیرۃ جلال الدین تاریخ جلالی

نگاشته

ادیب باع ذوالبیانین نورالدین محمد زید کنوی رئیس دیوان شاهی

سلطان جلال الدین منکبرنی

ترجمہ

حضرت شاہ محمد علی صاحب

رئیس فقید محکم ادبی ایران

بکوشش

دکتر خلیل خطیب رمہر

استاد دانشگاه تهران



۱۳۶۶

-
- | | |
|-------------|---|
| ● نام کتاب | : سيرة جلال الدين |
| ● ترجمه | : شادروان استاد محمد علي ناصح |
| ● ليتوگرافي | : اشكان |
| ● ناشر | : انتشارات سمدی (سرای اخوان) |
| ● نوبت چاپ | : دوم (پاییز ۱۳۶۶) |
| ● چاپ | : مهارت |
| ● تیراژ | : ۲۹۰۰ جلد |
| ● حروفچینی | : حروفچینی و امور فنی و هنری سازمان پژوهش |
-



بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

پیشگفتار چاپ دوم

سیره جلال الدین یا تاریخ جلالی نگاشته خامه ادیب بزرگ نورالدین- محمد زیدری نسوی رئیس دیوان انشای سلطان جلال الدین منکبرنی، بهمت ترجمان توانا و استاد بزرگوار فقیه حضرت محمد علی ناصح رئیس انجمن ادبی ایران بفارسی روان و شیوا و رسا از روی نسخه اصل عربی که بکوشش مسیو هوداس معلم زبانهای شرقی در پاریس بسال ۱۸۹۱ میلادی بطبع رسیده بود، ترجمه شده است. این ترجمه نخستین بار در سال ۱۳۲۴ شمسی بسمایه کتابفروشی محمد علی- علمی در چاپخانه علمی طبع شد.

استادان بزرگوار مرحوم علامه قزوینی و مرحوم بهمنیار بمناسبت ترجمه سیره جلال الدین با استاد ناصح تبریک گفتند و رنج شبانروزی سه ساله آن جناب را قدر شناختند.

پس از درگذشت حضرت استاد ناصح (هفدهم شهریور ماه سال ۱۳۶۵ شمسی) در مکاتبات فقیه سعید عین تقریظی که مرحوم علامه قزوینی مرقوم فرموده بودند، بدست آمد که در آن ضمن تقدیر از خدمت بزرگ ایشان بادیات و تاریخ ایران خواسته بودند که در چاپ آینده فهرست اعلام کتاب نیز ضمیمه گردد تا کار مراجعه بر پژوهندگان آسانتر شود.

کمترین شاگرد استاد را این افتخار نصیب شد که در چاپ دوم این ترجمه

گران قدر با مراعات اصلاحات استاد فهرست عام اعلام کتاب را فراهم آورد و به همراه دستخط شریف مرحوم قزوینی بچاپ رساند.

ناگفته نماند که شورای عالی وزارت فرهنگ در حدود چهل سال پیش بترجمان دانشمند، حضرت استاد محمد علی ناصح بیاس این خدمت نشان درجه اول فرهنگ را اهداء کرده است.

برای حسن ختام رباعی معروفی را که از نتایج طبع استاد فقید حضرت ناصح بر سنگ مزار آن مرحوم در امام زاده عبدالله نوشته شده است، زینت بخش کتاب میسازد.

ای سالک راه علم با عزم درست	وز عشق گرفته رهبر از گام نخست
حقّا که بکعبه حقیقت برسی	آزادی و آزادگی ار شیوه تست

خلیل خطیب رهبر

تهران، آبانماه ۱۳۶۶.

$$\frac{\mu}{\mu/\sigma}$$

آغا محمد علی خان صاحب (مستطاب) انصاف

آن محمد علی ناصح و مهتدای عالم انصاف
 که بخند از ترجمه سیرة علل الدین سوره
 اخذ از دفتر میرزا ابی طالب و ترجمه
 و تفسیر و شرح و تکرار و تفسیر
 و تفسیر و ترجمه است و خدمت بزرگ
 باریات و تاریخ ایران انجام داده و اگر
 در مقدمه افکار و ترجمه لغوی که فردی اعلام
 و قبل از آن که سوانح و ترجمه در مجلد دیگر
 خداوند فرستد تا آنکه بر بقاء این ترجمه

سيرة جلال الدين

یا تاریخ جلالی

نخستہ

ادیب بارغ ذوالبیانین نورالدین محمد زیدری نوی

رئیس دیوان انشای سلطان جلال الدین منگبرنی

آخرین پادشاه سلسله خوارزمشاهی

ترجمہ

شادروان استاد محمد علی صاحب

رئیس انجمن ادبی ایران

فهرست

۹	سخنی چند در متن و ترجمه کتاب
۱۲	دیباچه کتاب
۱۵	تاتار ملعون و مبداء و منشاء ایشان
۱۶	رفتار چنگیز و یاران با التون خان
۱۷	کشلو پس از دوری از چنگیز
	هلاک کشلو بدست دوشی فرزند چنگیز در سال ششصد و دوازده
۱۹	و این واقعه را ابن اثیر با شتاب در حوادث سنه ششصد و شانزده یاد کرده است
۲۰	آهنگ عراق کردن شاهنشاه بسال ششصد و چهارده
۲۲	رفتن شاهنشاه بعراق و حوادث آنجا
۲۳	خروج اتابک از اصفهان و گریز وی
۲۵	پایان کار نصره الدین محمد بن بیشتکین
۲۶	عاقبت اتابک سعد بن زنگی
۲۷	آهنگ بغداد کردن شاهنشاه و بازگشتن
۲۸	کارهای شاهنشاه برعایت حزم و حشمت سلطنت پیش از قصد عراق
۳۲	وقایع بعد از بازگشت شاهنشاه از عراق
۳۵	حال نظام الملک پس از عزل
۳۷	وقایع ماوراءالنهر پس از بازگشت شاهنشاه از عراق
۳۸	ورود فرستادگان چنگیز بر شاهنشاه پس از قتل تجار
۳۹	تدبیر خطای شاهنشاه در برابر حمله چنگیز
۴۰	حیله چنگیزخان

خروج ترکان خاتون از خوارزم	۴۱
اندکی از احوال و سیرت ترکان خاتون	۴۴
کوچ شاهنشاه از کتلف پس از غلبه جنگیز بر بخارا	۴۵
گریز شاهنشاه و مرگ وی در جزیره بدریای خزر	۴۷
رسیدن شهاب‌الدین خیوقی بنسا و محاصره و قتل‌عام آنجا	۵۰
مختصری از احوال خراسان پس از شاهنشاه	۵۴
ولایت عهد جلال‌الدین منکبرتی و خلغ قطب‌الدین ازلاغ‌شاه	۵۶
حال خوارزم پس از ترکان خاتون	۵۶
معاودت جلال‌الدین و دو برادرش ازلاغ‌شاه و آق‌شاه بخوارزم و گریزشان از آنجا	۵۷
نظام‌الدین سمعانی و اقامت او در قلعه خرنذر و خروج نابهنگام وی	۵۷
کوچ جلال‌الدین از خوارزم	۵۹
خروج ازلاغ‌شاه و آق‌شاه از خوارزم و فرجام کار ایشان	۶۱
رسیدن جلال‌الدین به نیشابور و رفتن وی بغزنه	۶۲
احوال بدرالدین اینانج پس از خروج از بخارا تا هنگام وفات	۶۴
احوال رکن‌الدین غورشایچی فرزند شاهنشاه و پایان کار وی	۶۷
رفتن غیاث‌الدین بکرمان	۷۰
رفتن غیاث‌الدین بغارس و یغمای آن ناحیت	۷۳
حوادث غزنین پیش از وصول جلال‌الدین	۷۴
حوادث غزنین پس از وصول جلال‌الدین	۷۵
جنگ جلال‌الدین و جنگیز بر کنار رود سند	۷۸
گذار جلال‌الدین از آب سند و گزارش سال ششصد و نوزده	۷۹
صلح و جنگ جلال‌الدین و قباچه	۸۰
جلال‌الدین و شمس‌الدین ایلمش	۸۳
محاصرت و تصرف خوارزم بدست تاتار	۸۵
خروج جلال‌الدین از هند و رسیدن بکرمان در سنه ششصد و بیست و یک و استیلای وی بر عراق	۸۶
سیرت غیاث‌الدین در امور سلطنت	۹۰
حالات فخرالدین علی بن ابوالقاسم جندی شرف‌الملک خواجه جهان	۹۲
سبب وصول و استمرار من بخدمت سلطنت	۹۴
رفتن سلطان جلال‌الدین بخوزستان	۹۸
استیلای سلطان بر آذربایجان	۹۸

شکست گرجیان از سلطان	۱۰۰
بازگشت سلطان از زون بتبریز و نهادن میمنه در گرجستان در رجب سال ششصد و بیست و دو	۱۰۲
استیلای سلطان بر گنجه و دیگر بلاد اران	۱۰۵
ازدواج سلطان با دختر طغرل بن ارسلان	۱۰۶
قضای عزالدین قزوینی بتبریز و عزل قوام الدین جداری	۱۰۶
بازگشت سلطان بگرجستان و فتح تغلیس	۱۰۸
توجه شهریار بقصد براق حاجب بکرمان و رجوع وی قبل از وصول بدان سامان	۱۰۹
گزارش سپاهیان سلطان در بلاد گرجستان بهنگام غیبت وی	۱۱۱
رسیدن شمس الدین فرستاده مغرب بسال ششصد و بیست و سه	۱۱۳
دادن شهریار دو شهر بیلقان و اردبیل را با اعمال آن دو بشرف الملک در سال	
ششصد و بیست و چهار	۱۱۴
ملک خاموش فرزند اتابک ازبک و وصول وی بخدمت سلطان	۱۱۵
ترافع صدور عراق و شرف الدین علی تفرشی	۱۱۶
کشته شدن اورخان بدست اسمعیلیان در گنجه	۱۱۷
رفتن سلطان بعراق بسال ششصد و بیست و چهار و پیکار وی با تاتار دربیرون اصفهان	۱۱۹
مخالفت بین شهریار و برادرش غیاث الدین و پایان کار وی پس از مفارقت سلطان	۱۲۴
فرستادن علاء الدین فدائیان را بخدمت سلطان	۱۲۸
عزل صفی الدین محمد طغرایی از وزارت خراسان و نصب تاج الدین محمد بلخی مستوفی	۱۲۹
نصب من بحکومت نسا و عزل ضیاء الملک	۱۳۲
فرستادن سلطان قاضی مجیر الدین را در استخراج سحر بیفداد	۱۳۳
حوادث اران و آذربایجان	۱۳۴
حال ملکه دختر طغرل و عاقبت امر وی	۱۳۵
عماد الدین فرستاده روم	۱۳۷
فتوحات شرف الملک در آذربایجان و اران بهنگام اقامت سلطان در عراق	۱۳۸
کشتن شرف الملک تجار اسمعیلیه را در آذربایجان بوقت توقف شهریار در عراق	۱۳۹
حمله حاجب علی بر شرف الملک بحورش سال ششصد و بیست و چهار و پراکندن	
سپاه و تاراج اموال شرف الملک و رفتن وی به اران و احوال وی در آنجا و بازگشت	
و کیفر خواستن وی از حاجب علی	۱۴۰
استیلای حاجب علی اشرفی بر بعضی بلاد آذربایجان و ماجرای وی و شرف الملک	۱۴۳
عزالدین بلیان خلخالی و پایان کار وی	۱۴۷

۱۴۹	ورود نجم الدین رازی و رکن الدین بن عطف از درگاه خلافت
	اقامت سلطان در زمستان بآذربایجان و آگاهی وی از خطایای شرف الملک و تغییر
۱۵۰	رای پادشاه دربارهٔ وی
۱۵۱	پیوستن کورکا بخدمت سلطان
۱۵۳	کارهای شرف الملک در موغان پس از کشف خطایای وی بر سلطان
۱۵۴	آمدن شروانشاه افریدون بن افریبرز بدرگاه
۱۵۴	رفتن سلطان بشهر لوری از بلاد گرجستان
۱۵۶	محاصرت قلعه‌ها و اهرام گرجی بدست سلطان
۱۵۶	گرفتن استاد الدار اختیارالدین
۱۵۸	رفتن سلطان بنخجوان و فرستادن لشکر و ائصال از راه قاقزوان بجانب اخلاط
۱۵۹	رفتن سلطان باخلاط و محاصرت و تصرف آن ناحیت
۱۶۰	وقایع مدت محاصرت اخلاط
۱۷۳	تصرف اخلاط بدست پادشاه در اواخر سال شصت و بیست و شش
۱۷۶	کارهای شهریار در اخلاط پس از تصرف و نهب و اقطاع نواحی آن
۱۷۸	ورود رسولان خلافت پس از تسخیر اخلاط
۱۷۸	رفتن پادشاه بروم و جنگ و گریز وی
۱۸۱	توجه ملک اشرف باخلاط و مراسلت و ملاطفت وی با شهریار در امر صلح
۱۸۳	ذکر موجبات سفر من بعراق
۱۸۴	رفتن من بالموت و صورت رسالت
۱۸۷	قتل عزالدین بلیان خلخالی
۱۸۸	آمدن جهان پهلوان ازبک باین از هند بعراق
۱۸۹	مفارقت من از نایب عراق در قزوین و توجه بآذربایجان برخلاف اختیار
۱۹۰	وصول طلایهٔ تاتار بآذربایجان و رفتن سلطان از تبریز بموغان
۱۹۲	هجوم تاتار بشهریار در طرف شیر کبوت
۱۹۳	فرستادن پادشاه مجیرالدین یعقوب را بنزد برادرش ملک اشرف موسی
۱۹۴	عصیان شرف الملک
۱۹۵	سرگذشت سلطان پس از هجوم تاتار بر وی بموغان
۱۹۶	رفتار شمس الدین طغرایی بتبریز درین مدت
۱۹۷	خروج من از گنجه و بازگشت بخدمت پادشاه
۲۰۰	حبس شرف الملک در قلعهٔ جاربرد و قتل وی پس از یک ماه یا بیش

۲۰۲	 بعضی از خصایل شرف‌الملک
۲۰۳	 رفتن پادشاه بگنجه و تسخیر آن دیگر بار
	رسیدن نامه از اخلاط‌بیمیا‌فارقین در معنی عبور تاتار بر برکری بقصد پیکار شهریار
۲۰۷	 و بازگشتن من از خدمت ملک مظفر
	آمدن سلطان بشهر آمد و عزم وی برفتن اصفهان و بازگشت ازین رای و حمله تاتار
۲۰۹	 بر وی بامداد روز دوم ورود وی بدانجا
۲۱۲	 پایان کار و خاتمه روزگار سلطان
۲۱۴	 بعضی از سیر و صفات سلطان و مخاطبات وی با دیوان خلافت و ملوک دیگر

سخنی چند در متن و ترجمه کتاب

کتاب "سیره جلال الدین" که اکنون ترجمه آن بنظر خوانندگان میرسد، از آثار جاویدان استاد سخن، منشی بلیغ و مترسل فصیح دانشمند، ذوالبیانین نورالدین محمد بن احمد بن علی بن محمد نسوی، صاحب رساله "مشهور بنفثة المصدور"، رئیس دیوان رسائل سلطان جلال الدین آخرین پادشاه سلسله خوارزمشاهیست.

این نویسنده "زبردست، غالباً" در سفر و حضر و حروب و حوادث ملازم و همراه سلطان مذکور بوده، و آنچه خود از وقایع عصر جلالی دیده، یا از شاهد آن شنیده، در اوراق کتاب نفیس خویش نگاشته، و چنانکه باندک تأملی ظاهرست، حقایق را بی پرده پوشی و ستایش و نکوهش بیجا، و کاهش و افزایش ناروا، با بیانی دلنشین و شیوا برشته تحریر کشیده، و ازین نظر و اشتغال بر بعضی مطالب، و دقایق و نکاتی که جای آن در تواریخ دیگر خالیست، میتوان گفت که مؤلف وی در محل خویش کنایه یگانه و ممتازست.

ازین کتاب که در سال ششصد و سی و نه "یازده سال پس از مرگ سلطان جلال الدین" صورت تألیف پذیرفته، تا آنجا که بنده مطلعم، تنها دو سه صفحه بتفاریق در تاریخ ابوالفداء و چندین برابر آن در تاریخ علامه ابن خلدون، با تغییر الفاظ و عبارات، و تصحیف و تحریف نامحدود و بی اندازه، که ظاهراً کاتب و طابع هر دو در آن سهیمند، نقل شده، و از آن پس گوئی قرنهای جز نامی از آن در میان نبوده، و شاید مرحوم رضا قلیخان هدایت نیز، که مقدمه مختصر و مفید بر نفثة المصدور "مؤلف در حدود سال ششصد و سی و دو" مطبوع در تهران در سنه هزار و سیصد و هشت شمسی "نوشته، از وجود این کتاب آگاهی نداشته است.

متن این کتاب در سال هزار و هشتصد و نود و یک مسیحی، بهمت مسیو هوداس معلم زبانهای شرقی در پاریس، از روی نسخه خطی منحصر بفرد آن، موجود در کتابخانه ملی پاریس" که در سال ششصد و شصت و هفت، بیست و هشت سال پس از تألیف اصل، استنساخ شده است" تصحیح و طبع شده، و در دسترس دوستداران تتبع و تحقیق قرار گرفته، ولی نباید فراموش کرد که اغلاط بسیار در آن جایگزین گشته، و متن مطبوع را اندکی

نامطبوع ساخته، و قدری از ارزش زحمات گرانبهای مصحح و طابع کاسته است. باری نسخه چاپی این کتاب را سالی چند ازین پیش از دوست دانشمند آقای مجتبی مینوی بامانت خواسته، پس از مطالعه و وقوف بر مزایای آن استنساخ، و باندازه توان با دقت کامل تصحیح کردم، سپس بحکم و اشارت برخی از دوستان و اساتید گرامی، ترجمه این اثر نفیس را بیارسی فصیح و روان، خود برعهده گرفته، امثال امر آنان را کمابیش سه سال شبانروز، بدین خدمت اشتغال داشتم، تا این ترجمه از آغاز بیپایان آمد، و از سواد بر بیاض رفت، و اینک اگر ارباب دانش و خداوندان انصاف، نتیجه را عذرخواه مقدمات دانند، و رنجی را که درین باب کشیده‌ام سعی نامشکور و جهد نامنظور شمارند، از بخت شکر دارم و از روزگار هم.

بهر حال چون متن عربی پزیور سجع و صنایع بدیع آراسته، و از محسنات سخن مشحونست، رهی نیز در ترجمه پاری برعایت سبک مصنف، تا آنجا که نظم و اسلوب عبارات اصل از میان نرود، همچنین بتکلف نیاز نیفتد و معنی فدای لفظ نشود، لطایف کلام را ملحوظ داشته، خصوصیات بیان نگارنده را بزبانی دیگر تعبیر، و در همه جا "جز یکی دو مورد" ابیات عربی، و گاه بگاه نثر متن را، بنظم پاری تقریر کرده، و احیاناً توضیح مقال یا آرایش گفتار را از شعر استاد شاهد آورده است، و هرچند درین مختصر ایجاز سخن مقصودست، بناچار باید خاطر دانشمندان را که روی سخن با ایشانست بدو نکته تذکار دهم:

یکی آنکه - شاید در ترجمه بعضی ابیات یا امثال، نخستین بار بنظر چنان نماید، که ترجمه تا حدی با اصل مطابق نباشد، اما چون بمقصد نویسنده کتاب در تمثّل و استشهاد بدان اشعار، توجه فرمایند، درخواهند یافت که، ترجمان بیان منظور مؤلف را درین موارد، بر ترجمه لفظی مقدم دانسته است، والذر عند کرام الناس مقبول.

دیگر آنکه - در مجلدی که اینک بطبع رسیده است، از حدود ترجمه قدم فراتر ننهاد، و بیان کیفیت تصحیح بعضی اغلاط، و ذکر مآخذ ضبط اعلام رجال و نامهای اماکن، یا شرح حال بزرگان و مقام ادبی مصنف، و تفصیل وقایعی را که بر سبیل اجمال یا استطراد، در متن کتاب مسطورست، بمجلد دوم "حواشی و تعلیقات" موکول داشته‌ام، چو بالتزام این مباحث، حجم این مجلد دو برابر میافزود و طبع آن دشوار میشد، یا معوق میماند و از امسال بسال دیگر میافتاد، و "سال دیگر را که میداند حیات" و اگر بخواست خداوند عمری باقی باشد، و اندک آسایشی دست دهد، و تشویق ارباب فضل مدد کند، امیدوارم بزودی با طبع مجلد ثانی فاعدت این ترجمه تکمیل یابد، و گفتنیها بتفصیل گفته شود.

و با اینکه غلطهای نسخه اصل بی‌شمار، و نسخه دیگر که وسیلت حل اشکال شود،

از دسترس دور بود، و با عدم صحت متن عربی موجود طبعا" بترجمهء فرانسهء آن نیز اعتمادی نمی‌ماند، بسیاری از آن اغلاط"بتفصیلی که در، حواشی و تعلیقات، خواهد آمد" بر اثر امعان فکر و مطالعهء بسیار و بحث و استقصای ممکن، صورت تصحیح دقیق یافته، و نیز در صحت و حسن تعبیر الفاظ متن، لازمهء سعی و سعی لازم بکار رفته است، با اینهمه دعوی ندارم که درین ترجمه حرفی بغلط یا کلمهء ناصواب نباشد، زیرا کمال خاصهء ذات کبریاست و آدمی دستخوش سهو و خطا

قبا گر حریرست و گر پرنیان بناچار خشوش بود در میان
تو گر پرنیانی نیابی مجوش کرم کار فرما و عییم بی‌شوش

یازدهم اردیبهشت ۱۳۲۴ شمسی مطابق هجدهم جمادی‌الاولی ۱۳۶۴ هجری قمری
تهران - محمدعلی ناصح

بنام ایزد بخشنده بخشاینده

سپاس خدائی را که مخلوقات را از نیستی تشریف هستی بخشید و زمان آنانرا پایان
مقدّر داشت و خلق آفرید و بازگشتشان بسوی خویش مقرر فرمود .

کردگار بلندی و پستی	نیستی یافته بدو هستی
ز آدمی تا جمله جانوران	وز سپهر بلند و کوه گران
همه را در نگارخانه جود	قدرت اوست نقشبند وجود

نه در آفرینش افراد کاینات از دانش وی نکته نهان گشت و نه در ایجاد جمله
موجودات از علمش رازی پوشیده ماند ، عظمت و کبریای ملک وی باقی و پایدارست و از آن
دیگران برگذر و مستعار ، ملکش صورت سستی و فتور نیابد و بروزگاران رنگ تغیر نگیرد و
برفتن سال و ماه بقای ویرا نقصان نیابد پاک آفریدگاری یکتا و بزرگ خداوندی بیهمتا که
گیتی بدو حرف "کاف و نون" پدید کرد و از عدم بوجود آورد و درود و نیایش (ن)

درودی بآئین تر از نوبهار خوش و نغز چون بوی مشک تتار
همی تا فروزد بکاخ سپهر چراغ مه و شمع پرنور مهر^۱

بر راهنمای گمراهان و خاتم پیامبران برازنده خلعت رسالت و برازنده لوائ
نبوت ، محمد صلوات خدای بروی و آل و اصحاب وی ، که برگزیده و سرور مردمانند و سرآمد
همگان ، چراغ تیرگی و ظلمتند ، و آموزگاران کتاب و سنت .

چنین گوید نیازمند آمرزش یزدان ، گرانبار گناهان ، ربوده چنگ مصیبت ،
دستخوش دست غربت "محمد بن احمد بن علی بن محمد منشی نسوی" خداوند کارش
باصلاح ارد ، و از هر ناپسندش نگهدارد " که چون در تواریخ گذشتگان و اخبار پیشینیان ،
از آغاز انتشار فرزندان آدم در اقالیم عالم ، تا اینزمان "جز ادوار فترت" نگریستم ، چنان
دیدم که هر مورّخ آنچه تاریخ نگار سابق آورده ، از سر گرفته و با اندک افزایش و کاهش
بازگفته و بدین اکتفا کرده ، و ازین مرحله قدمی پیش ننهاده ، گوئی کمال جهد و غایت

۱: ابیاتی که بعلامت "ن" ممتازست از ترجمان کتابست .

مطلوب وی ازین بیش نبوده است، و آنگاه که سخن بزمان وی رسیده، حوادث عصر خویش را چنانکه باید و شاید نگاشته، نه طریق ایجاز پیموده است تا نکته ناگفته گذارد، و نه راه اطناب گرفته تا ملال خاطر آرد. آری آشکارست که از شنیده تا دیده فرق بسیارست و از خبر تا عیان تفاوت بیشمار. باری، چون در کتاب "کامل" گردآورده علی بن محمد بن عبدالکریم "مشهور باین اثر" نظر کردم، آنرا بمباحثی از احوال عامه امم، خاصه عجایب اخبار عجم، یگانه یافتم، و براستی بدینکه تالیف خویش را "کامل" نام گذاشته، انصاف روا داشته است. و تواند بود، که بتاریخی مدّون بلغت آنان درین باب، دست یافته باشد، وگرنه سخن نه چنانست که بحدس و قیاس درست نماید، و آنچه وی ازاین مقوله در کتاب خویش آورده، بیش از آنست که از زبان مردم بگوش آید.

و چون در اثنای مطالعه بسرگذشت شاهنشاه علاءالدین والددین ابوالفتح محمد بن تکی بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین رسیدم، و از پی آن مختصری از حوادث زمان و گردش گوناگون دوران درباره فرزند سعید شهیدش، جلال الدین منکبرنی که خداوند خاکشان بباران رحمت سیراب گرداناد و در بهشت برینشان جای دهداد، نگاشته دیدم، و دریافتم که از کارهای بزرگ ناگفته نهاده، و سخنش جز در بعضی موارد از طریق صحت دور نیفتاده، گفتم آفرین جهان آفرین برین مقیم دیار شام که بضبط وقایع دورترین بلاد چین و اقصی نقاط هند همت گماشته، و چون مهمترین منظور از تقریر آثار، و تحریر اخبار، آموختن تجربت و اندوختن عبرتست، سرگذشت جلال الدین که از گردشهای گوناگون روزگار (ن)

گاه چون خاک رهگذر شده پست	گاه رامش سپهر توسن بود
شمع گیتی فروز دولت وی	گاه خاموش و گاه روشن بود
گاه بی دسیار و دشمن کام	گاه قویدست و دشمن افکن بود
گاه بر تخت ملک و گاه بییم	رانده از هر دیار و مسکن بود

همانا حصول این نتیجه را کافی، و ادای این مقصود را وافی باشد چون در روش گوناگون زمان با وی، عجایبیست که در افسانه‌های پیشینیان، که گوئی از آن تطویل و بدان فال و قیل، آرایش بیان و بشگفت آوردن خوانندگان خواسته‌اند مانندش نتوان یافت. و خود از وقایع وی چهارده داستان مشهور و مذکور، که در یازده سال روی داد، و دران حوادث از بلاد ترک با قاصی هند و سپس در میان کشور روم افتاد، تجربه آموز را بس آید و اینک من درین باب تنها آن نویسم که دیده، یا از دیده شنیده باشم و هرچه جزین بینم بگذارم، و بر زبان نیارم (ن)

ور زبان ناشناسیم نکند شرمسار از نوشتن و گفتن
در عرصه مقال جولان توان کرد، و کمان سخن توان کشید (ن)

بکام خویش چو بینی مجال نطق فراخ گرت زبان سخن هست هان بیای و بگوی
 گروهی از دانشوران شرق، که آنانرا از ادب حظی، و در فنون بلاغت نصیبیست،
 بجمع اخبار و ذکر آثار دودمان خوارزمشاهی همت گماشته، و وقایع این دولت را از آن
 هنگام که نام این خاندان بلند، و دولتشان نیرومند گشت، تا آنگاه که کار شاهنشاه^۱ محمد
 بن تکش بالا گرفت، و جز خراسان و خوارزم که از پدر بمیراث یافته بود، عراق و مازندران
 و کرمان و مکران و کیش و سیستان و بلاد غور و غزنین و بامیان را با نقاط پیوسته بآن از
 هند فرا گرفت، مدّون داشته بودند، و خود شاهنشاه را بی آنکه تیغ زره شکاف از غلاف، و
 شمشیر خون‌اشام از نیام، برارد، بهیبت و شکوه، کار بی‌رنج پیگار بر مرام شد، و
 برختائیان و دیگر ملوک ترک و گردنکشان ماوراءالنهر دست یافت و راه چاره بر آنان بیست
 و ریشه دولتشان برکنده، پای قرارشان از جای ببرد، و گریختگان از وی بدیار بعید چین
 فرار کردند، و بر قریب چهارصد شهر امر وی نافذ آمد (ن)

شاهد ملکی که بود از دامش دست شهبان کوتاه و رویش ز چشم تاجداران در حجاب
 آمدش چون گل بدامان گلستان در کنار کرد همچون تشنه بر آب روان زی وی شتاب
 و هم در انسال که بر اتابک سعد بن زنگی صاحب فارس، و اتابک ازبک بن محمد
 دارای آذربایجان در همدان حمله آورده، اتابک سعد را گرفتار ساخت، و ازبک جانی بر
 لب رسیده بدر برده، بهزیمت رفت، و بزرگان درگاه وی چون نصره‌الدین محمد بن
 بیشتکین و وزیرش ربیب‌الدین ابوالقاسم بن علی معروف بدندان تسلیم امر شاهنشاه
 گزیدند، و وی اتابک سعد را رها کرده، بترک تعرض و تکلیف ازبک گفت، و بدینگونه بر هر
 دو مّت نهاده مقرر داشت که در بلاد خویش بنام وی خطبه خوانند و در هر سنه خراجی
 معین بدرگاه بفرستند، بر منابر فارس و آران و آذربایجان تا حدود دَرَبَنْدِ شَرَوان خطبه
 بنام شاهنشاه خوانده شد، و او را دمامد با شتاب ممالک و بلاد مسخر میگشت، و پیاپی
 بی‌درنگ اسباب جهان‌داری میسر^۲ لکن بلای بی‌زینهار حادثه تاتار، از کم و بیش، و اندک
 و بسیار مؤلف و تالیف وی چیزی برجای نگذاشت، و چون من بدانکس مانم که موج دریای
 فتنه سراسر دوستان ویرا غرقه کرده، و خود بتنها رخت بر کنار آورده، بی‌کس و یار
 بمتاعب حیات، و سختیهای زندگی دوچار گشته باشد، خود بدین کار پرداختم، و انجام
 این فرض کفائی را بر خویش واجب ساختم، وگرنه با دلی ریش و خاطری پریشان و
 اندیشه ناتوان، و کمی بضاعت در فن انشا و کتابت کاری را که نشایم پیرامون نمیکشتم.
 و اکنون بناچار مقدمه در شرح منشاء تاتار و مبداء خروج ایشان بیان کنم، و از خداوند
 توفیق خواهم.

۱: مراد از (شاهنشاه) در سراسر این کتاب سلطان محمد خوارزمشاه است.

۲: ظاهراً "درینجا عبارتی محذوف باشد."

تاتار ملعون و مبدأ و منشا ایشان

جمعی درستگوی مرا گفتند، که چین ملکی وسیع . و گرداگرد آن ششماهه را هست و گویند که تنها یک دیوار بر آن محیط باشد و جز بنزدیک کوههای بلند و نهرهای فراخ، بریده نگردد، و از زمان قدیم بشش ناحیت تقسیم یافته است . هر بهری یکماهه راه، و در آن خانی بنیابت خان بزرگ پادشاه . خان بزرگ معاصر شاهنشاه التُّون خان آن مملکت را از اسلاف "سروری از سروری بل مشرکی از کافری" بمیراث یافته بود، و ملوک چین را رسم چنینست که سراسر تابستان در تَمْعَاج "پایتخت مملکت" و نواحی آن اقامت کنند، از سردسیری بسردسیری روند، و از چمنی بکشتزاری آیند، و آنگاه که زمستان فراز آید، و چهره دَرَم بنماید، از آب کَنگ بحدود کشمیر بگذرند، و بگرمسیرهای ساحلی (ن)

فرح بخش و جان پرور و دلپذیر بمانند باغ ارم بی نظیر

فراز و نشیب خوش و غمگسار چو عهد جوانی چو دیدار یار

روی آرند و پاسبانی ملک را در غیبت خویش، بخانان ششگانه چین سپارند . در عصر مذکور یکی از آن شش "بنام دوشی خان" عمّه چنگیز ملعون را بزنی داشت، و قبیله بیابان نشین آن ملعون، پَتْمَرچی معروفست و قشلاقشان بارغون موسوم، و افراد آن عشیرت، از طوایف ترک بفته جوئی و پیمان شکنی موصوف، و بدین سبب شاهان چین، همیشه عنان آنان نگاه میداشتند، و هیچگاهشان بخویش باز نمیگذاشتند، اتفاق را دوشی شوهر عمّه چنگیز خونریز بمرد، و درینحال که التون خان غایب بود، چنگیز بقصد دیدار و تسلیت نزد عمّه حاضر آمد، آن زن بنزدیک کشلو خان و چنگیز خان^۱، که هر یک از یکسو بر حدود حوزه حکمرانی دوشی، فرمانروا بودند، کس فرستاد، و آن دو را از مرگ همسر خویش بیگاهانید، و پیغام داد که درگذشته را فرزندی نیست . و اگر برادرزاده من چنگیز بر جای دوشی نشیند، مانند وی دستیاری و پیروی اراده شما گزیند، ایشان رأی وی پذیرفته، اشارت کردند که او را بجای دوشی گمارد، و شکستی که بمرگ وی در کار رخ داده است، بدرستی بازارد، و خود تمشیت حال را بهنگام بازگشت التون بمركز دولت و مستقر سلطنت برعهده گرفتند . از آن پس چنگیز بجای دوشی بنشست، و بکمترین مدت، اشرار قبیله و فتنه جویان عشیرت وی (ن)

خنجر بیدادشان تیز آتش کین شعله ور این نماندی هیچ خاموش آن نگشتی هیچ کند

۱: عبارت متن: در این موضع چنینست "فبعثت الی کشلو خان و جنگر خان و هو بالزای المعجمه"

در صورت صحت عبارت بیان مؤلف موهم این معنیست که نام سرسلله تاتار را جنگر "با را" مهمله میدانسته است، وگرنه این تصریح را وجهی نمیمانند از طرفی دیگر اسم قائد معروف مغول در سراسر این کتاب جنگز (که در سیاق فارسی بچنگیز تعبیر میشود) با زا نقطه دار مذکورست .

بوی پیوستند، چون التون خان بشهر خویش، "تمغاج" بازآمد، حاجبان برسم و عادت روزانه، قضایای ایام غیبت را بروی عرضه میداشتند، تا آنگاه که تقدیم چنگیز بخدمت آورده گشت، سخت برافشت، و بدینکه آن دو خان چنگیز را بر خویش مقدم داشته بودند بسی شگفتی گرفت، و بفرمود تا اسبان پیشکش را دم بریده برانند، و حاجبان بیرون آمده بدشنام وی، زبان گشادند، و آن دو خان را سرزنش آغاز نهادند، و چندان در بیم دادن مبالغت کردند، که چنگیز و دو یار وی مرگ را نزدیک و هلاک را معاینه دیدند. اینگاه دست از فرمانبری برداشتند و با جماع بر مخالفت التون همّت گماشتند.

رفتار چنگیز و یاران با التون خان

چون از درگاه خان بزرگ بوحشت دور گشتند، با هم پیمان بستند که در خلاف وی پایدار، و یکدیگر را دستیار باشند. آنگاه تخم کینه در زمین سینه کاشتند، و تیغ فتنه آختند، و چنگیز بقبیله خویش استظهار یافت. از آنسوی التون خان آغاز مراسلت نهاده، بهپوزش و تهدید، و وعده و وعید، آنانرا باطاعت خواند، لکن این خواهش اثر مطلوب ننمود، و جز بیزاری و نفرت نیفزود، و هرچه آنان را دعوت کرد، پنبه در گوش نهادند و سخن نشنیدند، و همچنان در دشمنی و سرکشی اصرار ورزیدند چون از مسالمت ناامید گشت، بناچار بجمع لشکر پرداخت، و برگ و ساز جنگ بساخت. چنگیز و یاران سپاه وی را سخت بشکستند، و از جوڑ جهختای و دیگر قبایل ترک عسکر وی بسیار بکشتند و التون خان با بقیة السیف سپاه بدانسوی گنگ گریخت، و بلاد بدشمن سپرد، و چنگیز و همعهدان بی منازع بر آن مالک آمدند، و از سقلاگان و فرومایگان ترک، هر خواهان مال، و جویان منال خدمت ایشان گزید و پیوسته ضعف دولت التون خان مضاعف، و تباهی و پریشانی کار وی افزون میگشت تا ازیشان بخواست که صلح گزیده، دست از جدال بدارند، و ویرا باندک ملکی که در تصرف اوست و بدان خرسند، نیازارند، آنان این مسؤول پذیرفته، با یکدیگر در ملک انباز گشتند، و حال بدین منوال بود تا التون خان وفات یافت^۱ و آن دو بیکسان در شهریاری شریک شدند، و با خاطری از رهگذار التون آسوده. ببلاساقون راندد و بر آن دیار و نواحی مسلط امدد. در این هنگام کشلو خان درگذشت، و پسر جای و لقب وی گرفت چنگیز بسبب خردسالی کشلو خان ویرا بچیزی نشمرد، یکسانی رتبه، و تقسیم مساوی فواید ملک را، بدان قاعده که با پدر وی مقرر داشت، رعایت نکرد،

۱: عبارت متن "الی ان مات التون خان و نفرد الآخران بالملک ..."

و درین باب کار آنان بمراسلت و عتاب رسید ، و از الفت بوحشت گرائید ، و چون مزاح بجد انجامید ، و آتش خصومت زبانه کشید . کشلو از چنگیز دوری گزید .

کشلو پس از دوری از چنگیز

وی پس از مفارقت از چنگیز از شتاب و اضطراب نیا سوز ، تا بحدود قیالیغ و المالغ رسید ، و صاحب آن ممدوخان ، پسر ارسلان خان ، با وی پیمان همدستی و یکدلی بست . بهنگام وصول کشلو بدان ناحیت ، اتفاق را خان خانان "گورخان پادشاه ختا" در بازپسین جنگ با شاهنشاه از وی گریخته و بحدود کاشغر افتاده بود . ممدوخان قصد کاشغر و استیلای بر گورخان را بچشم وی براراسته گفت : همانا تو اگر بر وی پیروز شوی ، و او را بر تخت ملک دست نشانده خویش سازی ، کسی از شاهان ترک با تو مخالفت نکند (ن)

ندانست کان دولت بر گذر رسیدست دوران عمرش بسر
کنون گاه آنست تا بوم شوم بنالد بر آن ملک و آن مرزوبوم

لکن وصول بدین مقصود در نظر کشلو بسی دور مینمود ، و ازین کار ترسان بود ، چو عظمت شان و رفعت ذکر و جلالت قدر گورخان میدانست ، با اینهمه ممدوخان پیایی افسانه سازی از سر میگرفت تا بآخر افسون وی در کشلو کارگر افتاد ، و کشلو خان بتلقین سودای بی حاصل و گمان باطل پای در ورطه هلاک نهاد ، و دعوت ممدوخان اجابت کرد ، از قیالیغ برخاستند و بر گورخان بحدود کاشغر حمله بردند و او را دستخوش خویش ساخته بر سریر نشاندند ، و کشلو خان بهنگام بار عام برجای حاجیان میایستاد و با وی در کارهای خرد و بزرگ مشورت میکرد ، اما فرمان وی کمتر بکار میبست ، چون بشاهنشاه خبر رسید که کشلو گورخان را اسیر گرفته و بر گوهران گرانبها و خواسته های نفیس که خان خانان ، بمرور زمان از اقطار جهان فراهم آورده ، دست یافته است ، کس فرستاده ویرا گفت ، چرا آنگاه که خان خانان را حشمت سلطنت قرین ، و رفعت مرتبت همنشین بود ، قصد وی نکردی ، و اکنون که او را بشکسته ، از ملک و دیار خویش آواره و ربوده هر یغماگر و تاراج پیشه ساخته ، دستیاران و پشتیبانان وی را بتیغ بیدریغ گذرانیده ام ، و او خود از دام من بدر جسته است ، بروی حمله برده مغلوب را اسیر ، و از پای درآورده را دستگیر ساخته و همانا خان خانان چنان میخواست که دختر خود "توغاج خاتون" را بنکاح من آورده ، با جواهر ثمین و متاع های گرین گنجینه خویش ، بدین سوی فرستد ، تا بدین وسیلت دست از وی بدارم و او را با بقیة السیف یاران و سپاه ، در آخرین نقاط کشورش بازگذارم . اکنون اگر سلامت خویش و کسان خواهی ، وی را با دختر و خزاین و اموال و اتباع بدین جانب گسیل دار و گرنه قطع

این گفتگو را بزبان تیغ در خاطر سپار، کشلو خان پاسخی بفرودتنی بداد، و هدایای بسیار و بیشمار از طرایف آن اطراف، بدرگاه شاهنشاه بفرستاد، و از تسلیم گورخان بشفاعت پوزش خواست، و سبب آنکه گورخان بتضرع و زاری وی را میگفت که این سلطان و پدرش مرا خراج گزار، و در اطاعت استوار بودند، و من آنان را بر دشمنان چند پیروز کردم، و همه کس (ن) چه هامون سپارنده چه دشت گرد چه دمساز عزلت چه گیتی نورد

داند که چگونه خدمت من میجستند و سر بر خط فرمان داشتند، و چون روزگار بوی روی خوش نمود، و بجنگ با من که در اندیشه کس نبود، برخاست، بمسالمت راضی گشتم، هم بدین شرط که دختر خود را که بنزد من گرامی ترین آفریدگان خداست، بوی بزنی دهم، و دیگر شرایط که گفت، نیز بجای آرم، و سلطنت بیکسو نهم، باشد که بدین وسیلت از مرگ برهم، چو دیدم که گریز و گزیری؛ و حفظ حیات را جزین تدبیری نیست، وی نپذیرفت، و از من جزین نیم جان ربوده خوف و دهشت، و دستخوش بیم و وحشت نجست، و اکنون مرا بالحاح نخواهد، جز بدانکه بهلاکم فرماید، یا چندان بر من خواری روا دارد که مرگ از آن آسانتر نماید، این سخن در کشلو خان اثر کرده، اندیشید که اگر ویرا بشاهنشاه تسلیم کند، او را بنزد ترکان، آن بدنامی حاصل آید که دفع آنرا تدبیری نیارد نمود، و بهیچ روی غبار آن آلایش از دامن وی نتوان زدود. بدین علت در اجابت این مسؤول امروز بفردا میافکند، و هر زمان بزمانی دیگر موکول میداشت، چندانکه شاهنشاه نقش ضمیر وی برخواند، و دفع الوقت وی دریافت و امیر محمد بن قراقاسم نسوی چنانکه خود مرا گفت. درین معنی آخرین فرستاده شاهنشاه بنزد کشلو خان، و از جانب وی مامور بود، که با کشلو خان سخن درشت گوید و چون چنین کرد، کشلو وی را در بند افکند، تا در جنگی که بین کشلو خان و دسته از لشکر شاهنشاه روی نمود، خداوندش نعمت خلاص ارزانی فرمود، و چون از ان اسارت و ذلت نجات یافت، و بدرگاه شاهنشاه حاضر آمد، شاهنشاه که راستی گفتار وی شناخته، و خیراندیشی وی در ادای آن رسالت دانسته بود، او را وعده های نیک داده فرمود، هرچه خواهد مأذونست و تقاضا بااجابت مقرون، وی ریاست همه بلاد خراسان خواست. و شاهنشاه ارزانی داشت و رئیس آن مرز و بوم از بیداد وی بمصیبتی بزرگ، و بلائی شدید دوچار گشتند، و سنه ششصد و شانزده که عامه آنرا سال شوم خوانند فرا رسیده، و هنوز این کس در ان ناحیت وسیع از تهاکاری نیاسوده بود، باری چون کار از صفا گذشت و بکدورت بدل گشت، شاهنشاه خود با شصت هزار سوار از برگزیدگان لشکر، بقصد استیصال کشلو خان، و انتزاع خانی خانان از وی، در حرکت آمد، ازین پیشتر نیز شاهنشاه چندین بار در کاشغر و جاهای دیگر سپاه بحرب کشلو فرستاده و بیشتر پیروز گشته بود.

هلاک کشلو بدست دوشی فرزند چنگیز در سال ششصد و دوازده و این واقعه را ابن اثیر به اشتباه در حوادث سنة ششصد و شانزده یاد کرده است

چون چنگیزخان از استیلای کشلو خان بر کاشغر و بلاساقون، و دست یافتن وی بر گورخان خبر یافت. فرزند خود "دوشی خان" را با بیست هزار کس یا بیشتر، بتدارک امر، و دفع شرّ وی بفرستاد. و بدین هنگام شاهنشاه نیز از ملک خویش، با شصت هزار مرد، قصد وی کرده بود، چون شاهنشاه بآب ارغز رسید، نهر یخ بسته و گذار ناممکن دید، بر کنار آب اقامت گزید. تا عبور میسر گردد، بهنگام امکان از آب بگذشت، و در سیر شتاب میافزود، و خبر و اثر کشلو خان میجست، روزی پیشروان سپاه وی را آگاه کردند، که اینک لشکری بنزدیکست چون در نگریستند، دوشی خان بود، که بر کشلو خان و ختائیان همراه او پس از جنگی سخت پیروز گشته، آن سپاه را عرضه تیغ چو آب، و کالبدشان طعمهء عقاب ساخته، و خود کشلو را نیز از پای برافکنده، و سر وی بدست آورده، با عسکر خویش و غنیمت از اندازه بیش باز میگشت. لشکر شاهنشاه و دوشی دست بشمشیر بردند، و آنروز همه روز بر یکدیگر حمله آوردند. اینگاه رسول دوشی نزد شاهنشاه آمده گفت: دوشی زمین خدمت میبوسد و عرضه میدارد، که من بدینسوی بدان روی نیاورده‌ام که جای خود نشناخته، از حدّ خویش قدم فراتر نهاده باشم. بلکه بدین توجه خدمت سلطان خواسته، و قلع و قمع آنکه او را داعیهء محال و محالات آمال باطراف کشور شاهنشاه کشیده، اراده داشته‌ام. و مَشَقَّتِ نَهَضَتْ و کلفت عزیمت، درین باب از شاهنشاه برگرفته، با کشلو و همراهان وی از دشمنان سلطان جنگیده، و ریشهء آنان برکنده، زن و فرزندشان برده برده اموال آنان بغنیمت بدست آورده‌ام، هم اینک آن غنائم یکسر سلطان راست، اگر خواهد بمباشر قتال بخشد و گرنه کس فرستد، تا بوی تسلیم و بدرگاه فرستاده آید. و نیز در اثنای سخن گفت چنگیز فرزند خود را فرموده است که، اگر درین راه بسپاهی از عساکر شاهنشاه باز خورد از سلوک طریق ادب نگذرد، و زنهار بکاری دست نبرد، که پردهء حشمت بر درد، و آئین احترام را منافی باشد، با اینهمه مهربانی دوشی بهیچگونه سودی نداد، و از لجاج شاهنشاه ذرّهء نکاست، زیرا سپاه همراه وی از دلیران کارزار، و جنگجویان نامدار سه چندان لشکر دوشی بشمار میرفت، و چنان پنداشت که اگر بتنها فوجی از عسکر وی آتش جنگ برافروزند، تر و خشک دشمن بسوزند، و خاکستر آن باز بچهء باد جنوب و شمال سازند، و در جواب گفت که، اگر چنگیز پسر خود را از جنگ با من نهی کرده، ایزد تعالی مرا امر فرموده است تا با وی پیگار کنم، و برین کار وعدهء ثواب داده، و او را با گورخان و

کشلو خان بنزد من فرقی نیست، از آنکه در شرک شریک و در کفر یکسانند، و هم‌اکنون از جنگی که در آن، زبان سنان، پیغام مرگ بگوش رساند و صغیر تیر آیت هلاک فرو خواند، چاره نباشد، اینگاه دوشی بدانست که اگر بجنگ نکوشد، وی را آرزوی حیات خطاست، و مرگ عاجل در قفا، بناچار آماده پیکار و مهتای کارزار گشت، و چون دو صف در برابر آمدند، بخویشتن بردست چپ لشکر شاهنشاه حمله برد، و آنرا سخت پراگند، و گریزان بهر سوی افکند، و نزدیک بود که هزیمت لشکر شاهنشاه استمرار پذیرد، لکن بناگاه دست راست لشکر شاهنشاه، بر دست چپ سپاه آن ملعون زدند. و دادی گرفتند. و بدستکاری تیغ چون آب آتش دل فرو نشاندد، و کار پیکار چنان شد که غالب از مغلوب، و چیره از زبون شناخته نیامد. هم بدانروز دو گروه دست از هم برداشتند، و از سر گرفتن جنگ را بپامداد فردا گذاشتند، لکن کافران شبانگاه آتش افروخته چنان نمودند که بجای خویش و بر عزم قتال ثابتند، آنگاه در تاریکی شب برنشته مرکب انگیختند و یکشبه دو روزه‌راه پیمودند، و شاهنشاه چندان از شجاعت آنان مرعوب گشت، که چون در مجلس وی از ان طایفه یاد میشد، میگفت که در صبر بر آلام حرب، و آگاهی از شیوه طعن و ضرب، نظیر سپاهیان ایشان نتوان دید، و چون شاهنشاه بسمرقند بازگشت. امیران میمنه را خلعت بخشید، و اقطاع و درجات ایشان بیفزود. بوجی پهلوان را قتلغ خان، و اغل حاجب را اینانج‌خان لقب داد، و هریک از آنان را بر ثبات قدم، و حسن اقدام بناوخت. و چون اندکی از احوال شاهنشاه را در شرح مبدأ تاتار نگاشتیم، باقی اخبار وی نیز، تا آنگاه که دوران وی بگذشت، و دست قضاطومار حیاتش درنوّشت، یاد کنیم، از ان پس بخواست خدای ببیان مقصود یعنی حوادث روزگار سلطان جلال‌الدین پردازیم.

آهنگ عراق کردن شاهنشاه بسال ششصد و چهارده

چون شاهنشاه را از عظمت‌شان و نفاذ فرمان جهان بکام، و تقدیر بر مرام گشت، و شاهد گیتی بآرایشی هرچه خوشر و بهین زیور در نظر وی جلوه نمود، و خورشید دولت وی، از بیت‌الشرف اقبال بدرخشید، و سواران سپاه وی نزدیک بچهارصد هزار در جریده دیوان عرض بثبت رسید، همت بران گماشت، که مانند سلجوقیان بر بغداد فرمانروا گردد، و در این باب رسولان آمد و شد آغاز نهادند، لکن از حضرت خلافت بقبول این مسؤول تن در ندادند. چو میدانستند که وی در ماوراءالنهر و بلاد ترک، کارهای بزرگ در پیش دارد، و چون طایفه از گردنکشان را از میان برگیرد، هم در آن زمان جماعتی دیگر بناگاه سر بفته و غوغا برارد، و شاهنشاه درین اثنا، حصول مقصود و وصول بمطلوب را، فرصتی مناسب،

و وقتی مساعد میجست. قاضی مجیرالدین عمر بن سعد خوارزمی، که از خاصان شاهنشاه، و بنزد وی صاحب منزلت، و شاهنشاه چندین بار او را ببغداد فرستاده بود، مرا حکایت کرد، که در آخرین رسالت خویش ببغداد، فرمانروائی دیوان خلافت را برای شاهنشاه درخواستم، اولیای امور آنجا نپذیرفتند، و درین باب انکاری بلیغ کرده گفتند که اختلاف احوال و حوادث آیام، و تسلط خارجی بر مدینه السّلام و رفتن امام القائم بامرالله رضوان الله علیه، از بغداد بحدیثه عانه، یاری جستن وی از طغرل بک بن میکائیل، چنانکه مشهورست، سبب شد، که آل سلجوق در بغداد حکمران گشتند وگرنه واجب نیست که همواره ببقای زمان خلفا فرمانبر دیگران، و پیرو امر و نهی این و آن باشند. و اگر خدای ناخواسته در امثال این حادثه بشاهنشاه نیازمند شویم، وی را چون سلجوقیان بدین تقاضا اجابت کنیم، و خود آیا وی بدین ممالک فسیح و اقالیم وسیع، که مسخر فرمان اوست، از طمع در پایتخت امیرالمؤمنین و مزار و جایگاه آثار آباء راشدین وی بی نیاز نباشد؟ - باری مراسلات در این معنی مکرر گشت، و بی فایده ماند، و قضیه که بر موجبات وحشت افزود، این بود که کارگزاران خلافت، بسبیل شاهنشاه در طریق مکه حرسها الله تعالی، بنظر توهین نگریستند، چندانکه سبیل جلال الدین حسن اسمعیلی را بر سبیل وی مقدم داشتند، و شاهنشاه را بشنیدن این خبر، گوئی نمکی بر جگر ریش آمد، و هنگام بازگشت قاضی مزبور از مقر خلافت، شیخ شهاب الدین سهروردی را برسالت بهمراه وی فرستادند، تا شاهنشاه را بحکمت و موعظت، ازین اندیشه باز دارد، و هم آن قاضی مرا گفت که شاهنشاه را برفعت قدر، و علو مرتبت شیخ، و رجحان او بکمال فضل، بر مشایخ عصر، اعتقادی نیک بود، و تخصیص وی از دیگر فرستادگان درگاه خلافت، بمزید اکرام و زیادت احترام واجب مینمود، ازینروی چون شیخ مذکور بدرگاه آمد شاهنشاه در صحن سرای بر پای بایستاد، و وی را اجازت ورود بداد، و چون شیخ علیه الرّحمة بنشست گفت. دعاگوی دولت پیروز را طریقه آنست، که بمبارکی و میمنت. پیش از ادای رسالت، از پیغمبر صلی الله علیه و سلم، حدیثی باز گوید، شاهنشاه او را مأذون داشت، و خود رعایت ادب را، بهنگام شنیدن حدیث بدو زانو بنشست، شیخ حدیثی در معنی تحذیر از آزار آل عباس، رضی الله عنهم یاد کرد، چون از روایت آن بپرداخت، شاهنشاه گفت، اگرچه من ترکی زبانم، و لغت نازی اندک دانم، لکن معنی حدیث دریافتم، و خود من کسی از بنی عباس را نیازرده، و درباره آنان اندیشه بد نکرده ام، و نیز ازین آگاهم، که در زندان امیرالمؤمنین، گروهی از آن دودمان، همه عمر گرفتارند، و هم درانجا فرزندان ارند، و اگر شیخ این حدیث را بر امیرالمؤمنین باز خواند، و بگوش وی رساند، بهتر نماید، و سودمندتر آید، شیخ گفت مسلمانان در آغاز خلافت، با امیرالمؤمنین برکتاب خدای و سنت پیغمبر و اجتهاد وی بیعت کرده اند، و اگر اجتهاد وی اقتضا کند، که برای اصلاح جمهور، اندک مردمی را بحبس باز

دارد، روش پسندیده‌ی وی را عیبی نباشد، و درین معنی بسیار سخن رفت، و من ذکر آن نکم، چو در امثال آن خاموشی خوشتر، و از گفتار بهترست، باری شیخ شهاب‌الدین بازگشت، و وحشت همچنان بجای و برپای بود، و اندکی بعد، اعلمش اتابکی نایب شاهنشاه در عراق، بقتل رسید، بدینگونه که چون برنشسته بدیدار حاجیان، که از حج خانه یزدان بازمیگشتند میرفت، اسمعیلیه درزی و هیئت حاجیان بروی حمله کردند و او را از پای در آوردند، اینگاه خطبه شاهنشاه در عراق متروک ماند، و شاهنشاه بدان صوب در حرکت آمد تا آنجا را بحال نخستین بازگرداند

رفتن شاهنشاه بعراق و حوادث آنجا

چون اعلمش که هواخواه و داعی شاهنشاه بود، و در عراق خطبه بنام وی میکرد، کشته شد، و اتابک اُزبک بن محمد صاحب آران و آذربایجان، و اتابک سعدبن زنگی، دارای فارس، بدانستند که بدین هنگام، عرصه آن ناحیت از حامی و نگهبان تهی، و نیز شاهنشاه از آنجا بس دور، و در اقصای بلاد ترک بقلع و قمع کافران اهریمن خوی مشغولست، این فرصت بغنیمت شمرده، هر یک از دیار خویش، بطمع تملک عراق بدانسوی روی نهادند، اتابک ازبک پس از آنکه بقدر مقدور لشکر جمع آورد و سپاه به همراه برداشت، آهنگ عراق ساز کرد، و با موافقت اصفهانیان، بدان شهر درآمد، و اتابک سعد بری رفت، و آنرا با قزوین و خوار و سمنان، و حدود آن بگرفت، این اخبار در سمرقند بشاهنشاه رسید، و همت وی که دشوار را آسان میپنداشت، و دور را نزدیک میانگاشت، او را بقصد قلع و قمع آنان برانگیخت، و صد هزار سوار، از شجاعان تندپوی، و یگانه دلیران جنگجوی برگزید، و بیشتر سپاه را با اکابر امرا و مشاهیر بزرگان درگاه، در بلاد ماوراءالنهر و مرز دیار ترک، برجای نهاد، چون بقومس رسید، دیگر بار از همراهان خویش، دوازده هزار سوار سبک رفتار اختیار کرد، و در این راه بیویه شب بروز میپیوست.

آنچنان اسب را بتگ میراند کز پیش باد را بتگ میماند

و پیش از آنکه خبر وی برسد، بخیل بزرگ، از اعمال جدیدری، برسید، و اتابک سعد که در بیرون آن شهر بود، ندانست که (ن)

مگر وی برآورده چون مرغ بال و یا کرده ره طی بیای خیال

باری چون اتابک سعد، طلایه لشکر را، که بوی نزدیک گشته بود بدید، گمان برد که آنان ازبکانند، و بسودای ملک عراق بر سر وی آمده‌اند، خود با لشکر سوار گشت، و جنگی سخت کرده داد حرب بداد، و بر سپاه شاهنشاه حمله‌های گران، و هجومهای پیایی آورد،

چون شاهنشاه ککش و کوشش، و جدّ و جهد وی بدید، بفرمود تا چتر سلطنت را که پیچیده بود بگشایند، چون اصحاب اتابک را درست شد که وی شاهنشاهست، پشت بدادند، و گریز آغاز نهادند، چون خواست قضا چنین پیش آمد، و اتابک سعد پیاده گشته، زمین خدمت ببوسید و او را گرفته دو دست بر پشت ببستند، و بحضور شاهنشاه آوردند و فرمان چنان شد که او را با احتیاط نگاهدارند، تا رای بر چه افتد، و ویرا همچنان در بند و بر استر پالانی سوار میداشتند، تا شاهنشاه بهمدان پیوست و بر اتابک ازبک پیروزی یافت، و بهر روز اتابک سعد و ملک نصره‌الدین محمد بن بیشتکین، و ربیب‌الدین ابوالقاسم بن علی وزیر ازبک را، که بهنگام گریز ازبک دستگیر شده بود، بمیدان همدان بیآوردند، و بخواری بر پای میداشتند، و شاهنشاه گوی میبخت. تا آنگاه که بر ایشان ممت نهاده، آنان را از قید آزاد و رها ساخت.

خروج اتابک از اصفهان و گریز وی

وزیر ربیب‌الدین مذکور، از بزرگان زمان بود، و جوانی خویش را در اشتغال بمناصب دیوانی بپیری رسانده، و بدان هنگام که سلطان جلال‌الدین، آذربایجان و آران را از مخدوم وی بستد، وی بعزلت پرداخت، و خانه خویش را مدرسه ساخت، و هم در آن جایگاه بتکمیل سعادت و سیادت، در ادای وظایف طاعت و عبادت بکوشید، و خود وی مرا گفت که چون اتابک ازبک در اصفهان، داستان گرفتاری اتابک سعد بشنید چون سپند بر آتش، بیتاب گشت و چون خس بدست موج، دوچار اضطراب (ن)

غم از حدّ و حیرت ز اندازه بیش روان خسته بیم و خاطر پریش جهان فراخ بر وی تنگ آمد، و همه فکر وی آن شد، که خود را بدارالملک خویش برساند، و نیم جانی از خطر مرگ برهاند. بدین قصد از اصفهان برآمده، بشتاب راه میبرد، تا بنزدیک همدان رسید، و چنان میپنداشت که شاهنشاه در ری مقیم، یا آهنگ اصفهان کرده باشد، بیکروزه راه تا همدان آگاه شد، که شهریار در همدان مراقب احوال اوست، و از هر سوی بروی جاسوسان گماشته، و در هر جانب طلایه سپاه خویش گذاشته، چون تدبیر خود را بعکس مراد نتیجه بخشیده، و عاقبت امر را برخلاف پندار بظهور رسیده دید، ازین پیش آمد سرگردان و پشیمان و بی‌تاب و توان گشت، و ندانست که پیش رود یا بازپس آید، بدین هنگام چاره کارزار، و علاج بلای دشوار را، با مصلحت خواهان مشورت کرد، بعضی چنان دیدند که باصفهان روی ارد، و برخی چنین اندیشیدند که با اندک مردمی راه آذربایجان سپارد، و رخت و بنه را برجای گذارد، تا دشمن از وی بتاراج و یغما

پردازد، هم وزیر مذکور گفت که تنها من بدو اشارت کردم، تا در قلعه قَزَین که بنزدیک، و درین هنگام از آن وی بود، پناهنده گردد، و آن دژی بود روئین، از قلعه‌های مشهور و بیمانند روی زمین، چون‌کوهی پای برجای برافت سر برافلاک میسود، و باسماک دعوی برابری مینمود (ن)

در نشیب عقاب در پرواز آشیان کرده بر فرودش باز

اتابک ازبک مرا در جواب گفت، که اگر بقلعه تحصّن گزینم شاهنشاه را چه دشوار آید، که یکی از امرای عراق را بمحاصرت من فرماید، و چندان در محاصره پای افشارد، که مراد بدست ارد، بالجمله اتابک ازبک، در نتیجه مشورت، بیشتر لشکر و گنجینه و اثقال خویش را با ملک نصرالدین محمدبن بیشتکین، بجانب تبریز فرستاد. باشد که دشمن از غارت مال بدو نپردازد، و راه خلاص بروی گشوده گردد، و خود با دویست سوار، از خواص ملازمان ترک راه آذربایجان پیش گرفت، و بر معابر صعب و کوههای سخت میرفت، تا کس خبر وی نداند، و نشان پای جُستن نتواند، و وزیر مذکور را برسالت نزد شاهنشاه فرستاد، تا عذر آن گناه بخاهد، و دامان وی از آلاش عصیان فرو شوید، و خطای او را بوسوسه شیطان نسبت دهد. شبی در کمینگاهی امیر دکجک سلاح‌دار، مُقَطع کبود جامه، از نواحی مازندران، بر بنه و سپاه وی زده، آن جمع را سخت پریشان و بهرسوی پراکنده ساخت و بر پی گریختگان تا میانه، شهری از بلاد آذربایجان برکنار سپید رود، براند، و ملک نصرالدین محمدبن بیشتکین و بیشتر از مصاحبان وی را اسیرگرفت، خرد و بزرگ گرفتار و گرامیان خوار گشتند، و خزاین و اثقال، و عُلَمَها و طبلخانه اتابک سراسر بغارت رفت، و پس از حصول مقصود، و نهب اموال و اسباب، در راه باریب‌الدین وزیر، باز خوردند، و او را در زمره اسیران، بسرا پرده شاهنشاه آوردند، و رسالت وی درست ندانسته، مُزَوَّر پنداشتند، و این دعوی را حیلّتی بهنگام اضطرار، برای خلاص از قهر شهریار انگاشتند، و چون متأمّل بدین در نگرد، که شاهنشاه از دیار دور ماوراءالنّهر بقصد دو پادشاه روی بعراق نهاد، و بر مراد خویش پیروز گشته، خطای آنانرا جزائی شایسته داد، بعلوّ همت شاهانه پی برد، باری ملک نصرالدین محمد اسیر ماند، و وی را هر روز با اتابک سعد و وزیر ربیب‌الدین، بخواری در میدان میآوردند، تا نصیرالدین دولتیار، طغرانویس شاهنشاه بازگشت، و این منصب در دودمان خوارزمشاهی از منصبهای بزرگ، لکن نزد اینان از کتابت انشاء مؤخر، و در خاندان سلجوقیان بر آن مقدّم باشد، و این کس را شاهنشاه، پس از آنکه اتابک ازبک از دام وی بجست، برسالت نزد او فرستاده، و فرموده بود که در شهرهای ممالک خویش خطبه و سَکّه بنام شاهنشاه کند، و هر سال خراجی معلوم، بخزانة سلطنت فرستد. اتابک ازبک دعوت شاهنشاه را در باب خطبه و سَکّه بزودی پذیرفت، و بنام وی بر منابر اَران و آذربایجان، تا حدود دربند شروان خطبه کرد، و با حضور نصیرالدین بسور و

سرور پرداخت، و کوس بشارت نواخت، و بتقدیم هدایا و تحف بدرگاه شاهنشاه، راه ملک خویش بر معارضان ببست، و قلعه فرزین را بخدمت تسلیم داشته در ادای خراج بدینگونه معذرت جست، که گرجیان هم درین حالت که اموال ملک تنها اوراست، جانب وی ضعیف گرفته، بر اطراف بلاد وی مستولی گشته‌اند، اگر این عواید تقسیم و بهری از آن بنام خراج بشاهنشاه تقدیم گردد، حال چگونه باشد (ن).

بار سنگین و باربر افکار افتد از پای گر نهی سر بار

شاهنشاه سخن وی تصدیق و او را از باج معاف داشت، و بگرجستان کس فرستاده فرمود، که منابر بلاد ازبک، بذکر نام شاهنشاه زینت یافته، و نقود آن باسم‌وی آرایش گرفته، و اینک چون ممالک خاصه اوست، زنه‌ار تا قصد آن نکنند، و اگر شاهنشاه بشتاب از عراق بازنگشته بود، اتابک ازبک می‌توانست بنام شاهنشاه، در گرجستان خطبه خواند، چو شاهنشاه، پنجاه هزار کس را، از گزینیان لشکر فرموده بود که بغزای گرجستان روی آرند، باری رسول شاهنشاه از گرجستان بازگشت، و فرستاده آنان با هدایای نفیس آن اقلیم، به‌مراه وی بود، و از آن پس که شاهنشاه از جیحون گذشت، بخدمت رسید.

پایان کار نصره‌الدین محمد بن بیشتکین

نصره‌الدین محمد مذکور را هر روز بمیدان آورده، ایستاده میداشتند و شاهنشاه بگوی‌بازی سرگرم بود، روزی شاهنشاه بدو نگرسته در گوش وی دو حلقه بزرگ میان‌تهی؛ بستبری دو دست‌بند بدید، و از آن پرسید: وی گفت، چون سلطان الب ارسلان بن داود، بجنگ گرجیان شتافت، و بتائید ایزدی ظفر یافت، امیران آنان را مقهور و اسیر کرده، از آن پس بخلاص بر ایشان منت نهاد، و فرمود تا برای هر یک دو گوشوار ساخته، بر آن اسم سلطان نگاشتند و در گوش آنان کردند چون روزگاری برفت، و اساس آن دولت شکست پذیرفت، آنان ترک اطاعت گفتند، بتنها جد من اسلام آورد، و ببرکت اسلام و وفا بلاد و اخلاف وی بسلامت ماند، شاهنشاه را ازین سخن بروی رحمت آمده خواست که برای خویش، چنین نامی نیک ذخیره نهد، و بتعهد احوال وی بر مفاخر خود بیفزاید، هم آنگاه بوی خلعتی رسمی بداد و او را بمیدان حاضر آورده، با وی گوی باخت و چون بر بازگشت از عراق عازم شد، وی را دیگر بار بتشریفی فاخر و خلعتی شاهانه سرافراز ساخت، و فرمود که بتقریر بلاد موروث وی مانند دو شهر اهر و وراوی^۱ با قلاع و اعمال آن دو، توقیع نویسند، و

۱: باصطلاح امروز (مشکین)

از وی پرسید، که از متصرفات ازبک کدام شهر ببلاد وی نزدیکترست، گفت شهر سراب، بفرمود تا آن شهر را نیز بقلمرو قدیم وی افزوده در فرمان بنگارند، و آن دو گوشوار تغییر پذیرفته، نام شاهنشاه بر آن نگاشته آمد، و ملک نصره‌الدین از اسارت نجات یافته، شادکام و آسوده خاطر بازگشت، و چون در توقیع وی نام سراب و اعمال آن مذکور، و آن جایگاه از بلاد ازبک بود، نصره‌الدین اظهار آنرا مصلحت ندیده، همچنان سر بمهر در خزانه خویش بنهفت، تا آنکه سلطان جلال‌الدین تبریز را از ازبک بگرفت، اینگاه با همان توقیع، بی‌آنکه رسول فرستد یا سوگند زینهار خواهد، بدرگاه سلطان حاضر آمد، چون جلال‌الدین فرمان شاهنشاه بدید، بفرمود تا آنرا مقبول دارند، و در عمل آرند، و او را از دیگر همانندان، بخویش نزدیکتر ساخت، و باحسان و انعام ممتاز گردانید و وی را ببرکت آن اسارت خیر کامل شامل، و خوشروزی تمام حاصل آمد. آری بسا افتد که آدمی چیزی را مکروه دارد، و بخواست خدای خیر بسیار در آن باشد.

عاقبت اتابک سعد بن زنگی

چون اتابک سعد اسیر گشت، فرزند وی نصره‌الدین ابوبکر، برجای وی بنشست، و بخشش و احسان و سخا و لطف بیان، دل‌های سران بدست آورد، و امیران جملگی اطاعت وی پذیرفته، همگان چون قلم سر بر خط فرمان نهادند. از آنجا که شاهنشاه از قصد بغداد فراغت تسخیر فارس، و اندیشه تملک آن دیار نداشت، بر اتابک سعد بخلاص منت گذاشت، و دو قلعه استخر و اسکناباد^۱ را، که پایه آن دو بر کوه‌های بلند استوار، و هر یک بحصانت و استحکام، ضرب‌المثل خاص و عام باشد، از وی بگرفت و بموید حاجب سپرد، و زنی از خانواده مادرش ترکان خاتون، بنکاح اتابک سعد آورد، و با وی شرط کرد که بهر سال ثلث خراج بلاد خویش، بخزینه شاهنشاه فرستد اتابک با خلعت‌ها و تشریفات بازگشت، و چون بپایتخت خود، شیراز، رسید، فرزندش ابوبکر، از تسلیم ملک امتناع ورزید و فریب نفس او را بر نزاع و سودای انتزاع مملکت از پدر بداشت، و این ستیز و مخالفت بچشم وی خوش نمود، لکن در غفلت ابوبکر، حسام‌الدین تکیه^۲ تاش، بزرگتر مملوکان و مقدم دولت اتابک، دروازه بگشود و بناگاه اتابک سعد درآمده با شمشیر آخته بر پسر بتاخت، و بر روی وی تیغی براند، که اثر زخم بماند و دو گروه در میان فرزند و باب، حایل و حجاب گشتند، و بامر اتابک سعد، ابوبکر را گرفته، چندی بزندان بداشتند، تا بر سر رضا آمده گناه وی درگذاشت،

۱: کذا فی الاصل

و حسام‌الدین را بزرگ داشت و برتبهٔ ملکی رسانید. چون سعد وفات یافت، و ابوبکر جای وی بگرفت، حسام‌الدین خود را در معرض خطر و ورطهٔ اجل دید بگریخت، و مرکب فرار برانگیخت و آن اموال بی‌قیاس، که بسالهای متوالی، و مرور ایام و لیالی گرد آورده بود، بگذاشت و با نیم جانی، چون مردهٔ سر از گور بر کردهٔ بخدمت سلطان جلال‌الدین شتافت، سلطان خلخال و قلاع و اعمال آنرا، بدان هنگام که از بلبلان‌تابکی بگرفت، بوی ارزانی داشت، و او در آن ناحیت مقیم، و پس از خروج تاتار، بسال ششصد و بیست و هشت کشته گشت.

آهنگ بغداد کردن شاهنشاه و بازگشتن

چون شاهنشاه بر تصفیهٔ ملک عراق، و تخلیهٔ آن از منازعان، کامروا آمد، عزم بغداد کرد، و لشگری بیشمار، که چون سیل دمان فراخنای هامون و عرصهٔ دشت و بیابان برآکند، و مانند فروغ خورشید فضا را فرا گیرد، از پیش فرستاده، خود بر پی روان شد، و اقطاع و عمل نواحی بغداد را، بوقت اقامت در همدان تقسیم کرده، بدان فرمانها نگاشته بود، چون برگردنهٔ اسداباد برآمد، برفی سخت سه شبانه‌روز ببارید، چنانکه کوه و هامون بینباشت، و خیمه و خرگاه بپوشید.

یکی ابر بر شد ز دریای ژرف بکوه و بهامون فرو ریخت برف

از آن برف سر بر فلک داشته دره تا گریوه شد انباشته

و فراز و نشیب از سپیدی برف بنظر تاریک نمود (ن)

تن کهسار شد حواصل پوش بر زمین گشت برف درهم بار

نفس سرد بر کشید نسیم چون تهیدست عاشقان فگار

اینگاه بلا بزرگ و درد دشوار و سترگ آمد، از آن لشگر بسیاری جان سپردند، و از تاب سرما جمعی از سپاه را دست تباه، و گروهی را پای سیاه شد و از جنبش و روش فرو ماند، و شتران یکسر بمردند، و شاهنشاه پس از رد شهاب‌الدین که وی را از نافرمانی و عصیان، تحذیر کرده، و بمنع این قصد خدای را شفیع آورده بود، از آنجا نومید بازگشت، و از ترک شرط حشمت، و تضییع حق و حرمت، که رعایت آن بر هر متدین خردمند، و معتقد بهبهشت و دوزخ خداوند، واجب باشد، پشیمان شد و بدانست که ایزد خانوادهٔ عباسیان را، بفرشتگان آسمان یار، و وی را بابقای آن دودمان رازی در کارست، و هر که خصومت آنان گزیند، جز زیان دو جهان سودی نبیند.

کارهای شاهنشاه برعایت حزم و حشمت پیش از قصد عراق

شاهنشاه در زمانهای پیشین، چون سایر سلاطین، در اوقات نمازهای پنجگانه، پنج نوبت مینواخت تا آنگاه که خداوند بر رفعت قدر، و وسعت دایره جهاندارى وی بیفزود، بهنگام قصد عراق فرزندان خویش را که هر یک پادشاهی اقلیمی داشت بفرمود، تا هریک در کشوری که بوی بازگذاشته بود، بر در سرای سلطنت پنج نوبت بزند و از بهر خویش، نوبت دوگانه ذوالقرنین، بهنگام برآمدن و فرو شدن خورشید، برگزید، و برای این کار، بیست و هفت کوس زر، کوفتگاه آن مرصع بگونگون گوهر، بساخت، و آلات نوبت را نیز بر همین طرز قیاس توان کرد، و در نخست روز ضرب این نوبت، برای حصول شهرت، بیست و هفت ملک از بزرگان ملوک و شاهزادگان، چون فرزند طغرل بن ارسلان سلجوقی، و اولاد غیاث الدین صاحب غور و غزنین و هند، و مَلِکْ علاء الدین دارای بامیان، و ملک تاج الدین فرمانروای بلخ، و پسرش ملک اعظم حکمفرمای تَرْمِذْ، و ملک سنجر صاحب بخارا، و مانند اینان را بفرمود، تا خود بزدن آن نوبت پردازند و این عده را ببرادر زاده خود، اربزخان، و وزیر خویش نظام الملک ناصرالدین محمد بن صالح تکمیل کرد، و جمع مذکور در روزی که ضرب نوبت دوگانه اختیار شده بود، بدین امر قیام کردند. و نیز بوقت عزم سفر عراق اراده فرمود، که ساحت ماوراءالنهر را، از آنانکه نفاق در دل و فاق بر زبان، و آتش در خاکستر نهان دارند، پاک سازد، بدین نیت ملک تاج الدین بلکاخان صاحب اترار را، بشهر نسا فرستاد تا در آن اقامت گزیند، و او نخست کس از ختائیان بود که بخدمت شاهنشاه مایل گشت، و جمال طلعت وی چندان بود، که (ن)

روز رخشنده شدى شام سپاه از رویش ماه ماندی خجل از مهر رخ دلجویش و چون شاهنشاه ماوراءالنهر را از ختائیان بگرفت، وی بطوع و رغبت بخدمت مبادرت جست، و چو بحقّی که بر شاهنشاه ثابت داشت، سوء قصدی از جانب وی نسبت بخویش نمیانگاشت، و نقض عهد را از آئین مرّوت و شرط مردمی و فتوّت بدور میپنداشت، بدین معنی که چون شهاب الدین غوری، پس از مرگ سلطان تکش، با لشکر جرّار، و سپاه بیشمار، آهنگ خوارزم کرد، و بدینگاه هنوز امر شاهنشاه استقامتی، و دفع خصم را حیلّتی نداشت، تاج الدین بلکاخان، و پسر عمش سلطان السّلاطین عثمان صاحب سمرقند، با لشکر خویش و جمعی از ختائیان بجنگ شهاب الدین غوری شتافتند، و در آنْدْ خُودْ "چنانکه ابن اثیر در کتاب کامل یاد کرده است" بروی هجوم آوردند، و از انبوه سپاه و جنگجویان همراه وی بسیار کس بکشتند و تاج الدین مذکور چنان میدانست، که بهنگام غلبه شاهنشاه حقّ سابق وی در آن درگاه منظور و باعث بقای اقبال و مزید عزّت و جلال او باشد، و شاهنشاه برسیدن وی مقدمش را گرامی شمرد و حقّ پیشین وی بر خود یاد کرد، لکن چون برفتن

عراق عازم گشت بر تخلیه ماوراءالنهر از وی مصمم آمد و وی را بنسا فرستاد تا در آنجا بماند، و این اختیار را سبب آن بود، که آنجا سرزمینیست گرمسیر، وباخیز و بیماری‌انگیز پیوسته در آن تنها دردمند، و خروش سوکواران بلند، و ترکان در آن ناحیت جز باندک زمان، با رنج بسیار نتوانند زیست، باری تاج‌الدین بلکاخان بیش از یکسال در نسا مقیم بود، بر گردش ناخوش روزگار شکبیا، و با سختی جانگاه زمانه بمدارا، و آب و هوای آن دیار، بخلاف عادت او را موافق و سازگار افتاد، و حسن و جمال وی زیادت یافت، و روز بروز کرم و سخای وی افزونی میگرفت، و هر که بر وی بسلام داخل میشد بانعام خارج میگشت، ازینرو خاص و عام شیفته وی گشتند و مهر وی چون جان در دل جای دادند، و چون شاهنشاه این خبر بشنید دانست که مراد خویش از هلاک وی بزودی بدست نیآورد، جز آنکه پرده وفا بردرد، و طریق جفا بسپرد. بدین سبب کس فرستاد تا (ن)

با تیغ جفا سرش ز گردن برداشت زان سایه مهر جانش از تن برداشت

بس دیده که در ماتم وی خون بارید بس دل که بسوز و درد شیون برداشت

و کسی که در آن فاجعه شنیع حاضر بود، مرا گفت که، بنزد ظهیرالدین مسعود بن منور چاچی، وزیر شاهنشاه در نسا، نشسته بودیم ناگاه کسی آمده خبر داد، که جهان پهلوان یعنی ایاز تشت‌دار، که از تشت‌داری بدرجه ملکی ترقی یافته و مقدم ده هزار سوار و مخصوص قتل و اعدام بود، با تنی چند برسید، وزیر مذکور پنداشت که این بلا روی بسوی و گذر بکوی او دارد از انروی وی را دهشتی سخت فراگرفت، و چنان بیخود گشت، که در وی از آثار حیات، جز نفسی بشماره افتاده و در کار گسستن، بر جای نماند، سپس گفتند که جهان پهلوان بسرای سلطنت فرود آمده، و ظهیرالدین و دیگر اعیان را احضار کرده است، وزیر مذکور برنشست و دست وی نیروی گرفتن لگام نداشت، بوقت حضور جهان پهلوان توقیعی بوی بنمود، چون بخواند از اضطراب براسود، و ملک تاج‌الدین بلکاخان را، ببهانه آنکه در امری خطیر از حضرت سلطنت، بحضور وی نیاز افتاده است، بخواندند، وی با طایفه از خاصان خویش حضور یافت، و او را بنهانه بردند... سروی بردست بیرون آمد، جهان پهلوان آن سر در توبره نهاده هم بهنگام بازگشت، و از گنجینه بلکاخان، گوهری در بزرگی و بها بی نظیر، بخزانة شاهنشاه فرستادند (ن)

اف برین روزگار بی‌فریاد که ز دامش نگشت کس آزاد

بر سر کشته لحظه نگریست نه ز جورش کشنده ایمن زیست

شد بسی جان بمهر وی ناچیز سودی از وی بکف نیامد نیز

دیگر آنکه برهان‌الدین محمد بن احمد بن عبدالعزیز بخارائی مشهور بصدر جهان

۱: عبارت متن، فاذا بیع الزنود قد خرج ورأسه بیده.

را، که رئیس حنفیان بخارا و خطیب آنجا بود، بخوارزم فرستاد، و این خطیب را در فزونی ضیاع و عقار، و بسیاری عواید املاک، و رفعت قدر، و کثرت جود، چون خطیبان دیگر نباید پنداشت، و وی را جز بگردنان اکابر، و سران ملوک، قیاس نشاید کرد، چو از جمله آنانکه در سایه وی و سلف وی میزیستند، شش هزار فقیه بودند، و او خود جوانمردی بلندهمت و صاحب فتوت بشمار بود، و کالای فضل را بیشتر بها خریدار، آستانش جایگاه علم و اهل آن، و مقام دانش و دانشمندان، گیتی در نظرش خاک بر سر، و از توده خاک کمتر، و بخششهای وی در خوارزم، از آن پس که روزگار چهره ناخوش بدو نمود، و بر وی در محنت گشود، چنان بود، که نظیر آن از بزرگان و صدور، بهنگام استقامت امور، ممکن نمینمود. القصه وی در خوارزم بناکام و "در سرای فروبسته از خروج و دخول" میزیست، تا روزگار وام حیات از وی بازخواست، و ساقی دوران ویرا ساغر مرگ بنوشانید. بهنگام فرار ترکان خاتون از خوارزم کشته گردید و "مقراض اجل طناب عمرش ببرید" و شاهنشاه آنگاه که وی را بخوارزم فرستاد، مقام وی را در ریاست حنفیه و خطابت بخارا بمجدالدین مسعود بن صالح فراوی، برادر وزیر خویش نظام الملک بداد، قاضی مجیرالدین عمر بن سعد مرا گفت که شاهنشاه از آن پس که مجدالدین مذکور را لقب صدر جهانی، و رتبه خطابت در حضور خویش ارزانی داشت، ببخارا آمد، و نظام الملک محمد وزیر شاهنشاه را، با برادر کینه سخت بود، و نمیخواست که کار وی رونق گیرد، و امرش استقامت پذیرد، و من بهمراه نظام الملک، در جامع بخارا، بنزد برادرش مجدالدین مسعود، در حجره وی بجامع بر دست راست منبر حاضر گشتم، نظام الملک مرا گفت که "اگر امروز چنان کنی که مجدالدین از ادای خطبه بازماند، و سخن گفتن نتواند، هرچه خواهی ترا دهم"، گفتم شک نیست که این کاری خطرناکست، و اگر کنم، پادشاه را جز بدین استر که بر درست، با زین و لگام و سر افسار آن، راضی نشوم، وی پذیرفت، من دست خود را چندین بار با اشارت بجانب مجدالدین دراز کردم، حیلت کارگر افتاد، از گفتن بماند، و زمانی دیر خاموش گشت تا بحال خود بازآمد، و مردم از عجز بخلاف عادت وی در سخن گفتن شگفتی گرفتند، و من استر نظام الملک را با ساز و برگ بستدم، و چون مجدالدین مرا بر آن کار عتاب کرد، بجواب گفتم که، من ترا اشارت کردم که بهنگام دعای شاهنشاه، آواز خویش بلند کنی، و تو در نیافتی، وی عذر من قبول داشت، باری مجدالدین مذکور درین منصب بزرگ باقی ماند تا بهنگام استیلای تاتار بر بخارا کشته گشت — و نیز شیوخ اسلام سمرقند، جلال الدین و فرزند وی شمس الدین و برادرش اوحالد الدین را، از بیم آنکه دست بشورش یازند، و فتنه برپا سازند، بنسأ فرستاد، و اینان از سران زمان، و سروران جهان بودند، و از علوم حظی وافر، و در ادب بهری کامل داشتند، و اوحالد الدین در علم جدل آیتی بود، بر عمیدی در مناظره غالب میگشت، و از نیشابوری

در مباحثه پیشی میگرفت، این مرد در نسا غریب مُرد، و از مساعدت روزگار نصیبی نبرد، و پس از مرگ وی برادر بزرگش جلال‌الدین، با استدعای امین‌الدین دهستانی، که از جانب شاهنشاه، وزیر دهستان و مازندران بود، بدهستان رفت، و در نزد وی مکرّم میزیست، تا آنگاه که روزگار، بدست‌اویز خروج تاتار، جامهء حیات مستعار، از پیکر اهالی بلاد و امصار برکند و از آن پس (ن)

معلوم من نگشت که از گشت روزگار شد جفت عیش یا زطرب فرد ماند و طاق
آمد بکام از اختر شبگرد کامیاب یا چرخ ماه دولتش افکند در محاق

دیگر آنکه، مملکت را بین فرزندان خویش تقسیم، و بهریک بهرهء جداگانه تفویض کرد، خوارزم و خراسان و مازندران را بولیعهد خویش قطب‌الدین ازلاغ شاه، بازگذاشت، و برای توقیعات وی، طفرائی بی لقب بدین عبارت "السّلاطین ابوالمظفر ازلاغ شاه بن السّلاطین سنجر ناصر امیرالمؤمنین" معین فرمود، و سلاطین سلسلهء خوارزمشاهی را، رسم چنان بود، که لقب ولّی‌عهد خویش را، در طغرا نمینگاشتند، و آنگاه که بجای پدر مینشست، لقب وی میگرفت، و بدین سبب ازلاغ شاه، از دو برادر بزرگش، جلال‌الدین منکبرتی و رکن‌الدین غورشایچی، بولایت عهد اختصاص یافت. که در میان امّهات اولاد شاهنشاه، تنها مادر قطب‌الدین از قبیلهء بیاووت، یعنی عشیرت ترکان خاتون مادر شاهنشاه و درین کار رأی و رضای او ملحوظ بود. و ملک غزنه و بامیان و غور و بست و تکیانباد و زمین‌داور، و نواحی آن‌را از کشور هند، بفرزند بزرگش جلال‌الدین منکبرتی سپرد، و صدر شمس‌الملک شهاب‌الدین الب هروی را بوزارت وی برگماشت، و چون بواسطهء محبت و اعتقاد بشجاعت جلال‌الدین، وی را از خدمت خویش دور نمیخواست، کربر ملک را دران حدود بنیابت وی مأمور کرد، و وی بدان جایگاه رفته آنرا در ضبط آورد، و سیاستی پسندیده نمود و ملوک همجوار را مطیع ساخت، و دران مقام مقیم بود، تا جلال‌الدین پس از خروج تاتار، بدان صوب رفت. و کرمان و کیش و مکران را بهپسر خود غیاث‌الدین پیرشاه تفویض، و صدر تاج‌الدین بن کریم الشّرق نیشابوری را بوزارت وی معین فرمود، و پیرشاه پس از ظهور تاتار بدان مرز و بوم رفته آنرا مالک آمد. و چون ملک عراق را در فترت مرگ شاهنشاه و رفتن جلال‌الدین بهند، بی‌متصرّف و ضابط یافت، بعراق شتافت، و حاجب براق را بنیابت خویش، در کرمان گذاشته، مفاتیح ملک در دست وی نهاد، و بدین کار باعث هلاک خویش گشت. و کشور عراق را بفرزند خود رکن‌الدین غورشایچی بداد، و وی رادمردی نیکخواه و دادگستر، و بزببائی صورت و جمال سیرت و خوبی خط، از همه فرزندان شاهنشاه برتر، و بهنگام خردسالی مصحفی تمام بخط خویش نگاشته بود، و وزارت وی بعمادالملک محمّد بن

سدید ساوی^۱ محول داشت، و این شخص سالی چند بخوارزم، در وزارت نایب نظام الملک بود، و دران شغل بسبب کفایت و ذکا و درایت و دها، و حسن عقیدت شاهنشاه بخیر - اندیشی وی، مقامی برتر از همکاران پیشین یافت، و در ان درگاه جای خود گرفت، و همنشین رفعت و جاه امد، تا وزارت رکن الدین در عراق، بدستور بوی حوالت، و در وزارت مستقل و فرمانروا گشت و خود سر رشته حلّ و عقد امور بدست گرفت، و هر چند رکن الدین غورشایجی تحکّم و استبداد وزیر مکروه میداشت، چون حسن عقیدت شاهنشاه درباره وی میدانست بخلاف مراد با وی مدارا میکرد. و طغرای توقیعات رکن الدین چنین شد، السلطان المعظم رکن الدین والی الحارث غورشایجی بن السلطان الاعظم محمد قسیم امیر المؤمنین، و وی بدان سبب غورشایجی نام یافت که بروز وصول مژده تملک غور شاهنشاه، قدم بعرصه وجود نهاد، و شاهنشاه برعایت جوار و صفای نیت هزار سف ملک جبال، دختر وی را بنکاح غورشایجی درآورد.

وقایع بعد از بازگشت شاهنشاه از عراق

چون شاهنشاه در عود از عراق بنیشابور رسید، خبر مرگ قوام الدین مؤید الملک والی کرمان، و نایب خویش دران خطه بشنید و کرمان و کیش و مکران را، بفروزند خود غیاث الدین پیرشاه، باز گذاشت.

غیاث الدین بدانجا رفت، و کار وی بدان سامان، سامان گرفت و چون اقلیم عراق از کشور خدای تهی ماند، آنرا نیز بی هیچ منازع و مدافع مالک شد، و بر منابر مازندران و خراسان بنام وی خطبه خواندند تا آنگاه که جلال الدین از هند برآمد، و در ری بر وی دست یافت، و ملک از دست وی بستد، و مؤید الملک مذکور در آغاز کار مردی فرومایه، دایه زاده نصره الدین محمد بن لز صاحب زوزن بود، که بمساعدت زمان، و معاضدت شاه جهان، بدرجه رفیع ملکی رسید، بدینگونه که، صاحب زوزن او را بکفایت مهمات، و انجام حاجات خویش، برسالت، بدرگاه شاهنشاه فرستاد، و وی پس از آنکه چند بار طریق صلاح و امانت سپرده بود از ان راه بازگشت، و ستوسه نفس و طمع ملک وی را بر سعایت و مخالفت فرستنده خویش بداشت، و بحضرت شاهنشاه و لینعمت خود را بفساد عقیدت یاد کرده بتهمت چنان نمود، که وی در باطن باطنیان را همراه و دمسازست، و بهنگام رجوع نصره الدین را گفت، که شاهنشاه ترا باطنی پندارد، و من از عاقبت این تهمت و بدگمانی

۱: منسوب بساوه

بر تو ترسانم، نصره‌الدین ازین سخن دستخوش بیم و دهشت گشت. و بخوف و خشیت از مقام خویش برافتاد، و بقلعه‌^۱ ازان اسمعیلیان بنزدیک زوزن، بآنان پیوست، و قوام‌الدین صورت حال بخدمت شاهنشاه بنگاشت و شاهنشاه وزارت زوزن بوی بازگذاشت، بدان شرط که خراج آنحایگاه بخزانة شاهنشاه فرستد، وی فرمان پذیرفت و کار بدینگونه قرار یافت، و چون میدانست که با قرب نصره‌الدین، کار ملکداری وی بآسانی تمشیت نپذیرد، و این لقمه گلو گیرد، نامه‌^۲ خدعه‌آمیز بوی نوشته اصلاح امر وی را با شاهنشاه وعده داد، آن ساده‌دل فریب خورده بزوزن بازآمد، قوام‌الدین از بدنامی جاوید نیندیشید، و چشم از حقوق نعمت بپوشید، و کس فرستاده، میل در چشم جهان بینش کشید، و چون امر وی در زوزن استقامت یافت طمع در تصرف کرمان بست، و صاحب آن خطه دران روزگار. یکی از بقایای اولاد ملک دینار بود، و بشاهنشاه نوشت، که اگر آن جمله از عساکر خراسان را که با زوزن مجاورند، بمساعدت وی فرماید. کرمان را برای شاهنشاه بگشاید. شاهنشاه عزالدین جلدک و طایفه دیگر از سپاه را، بمدد وی فرمود، و او بدین وسیلت، در کمترین مدت بر کرمان مستولی گشت، و از مالیک و دواب و امتعه و اسباب آنچه یافت، بدرگاه شهریار فرستاد، شاهنشاه درین خدمت بنظر تحسین دید، و وی را از حوض خاک باوج فلاک رسانید، و بملک مخاطب و بمؤیدالملک ملقب گردانید، و نیابت خویش در کرمان، با اقطاع آن سامان بوی بخشید، و وی پیشه‌^۳ عدل و انصاف گزید، و بر عمارت آن کشور، چندین برابر بیفزود، و برای خاصه خویش، از انواع چارپایان چندان فراهم آورد، که خراج کرمان نسبت بآن مستهلک مینمود، و چون شاهنشاه از عراق بازگشت، و شتران وی^۴ ناچیز شده بودند، وی در نیشابور چهار هزار بختی ترکی نژاد، بشاهنشاه تقدیم کرد، و پس از مرگ مؤیدالملک مذکور، از گنجینه وی هفتاد بار زر، جز نفایس دیگر، بخزانة شاهنشاه فرستاده شد، و وصول آن با گریز شاهنشاه از کنار جیحون بر اثر حمله تاتار مصادف آمد، و همچنان سر بمهر با خزینه که شاهنشاه را بهمراه و از آن گرانبهار بود، در آب جیحون افکنده گشت. دیگر آنکه پس از رجوع از عراق و اقامت در نیشابور نظام‌الملک، ناصرالدین محمد بن صالح را، از وزارت معزول ساخت، چو بسببی چند از وی سخت رنجه خاطر بود، و عادات این وزیر در نظرش بسی زشت و ناپسند مینمود، از جمله اینکه وی برشوت گرفتن حرص و شره داشت، و بدین سبب مصالح امور را بعهدة تعویق و تعطیل میکذاشت، خلاصه آنکه این مرد را از لوازم وزارت، جز منظری بسیار دلپذیر، و گرمی بافراط بهره دیگر نبود، و شاهنشاه بمقتضای میل خویش، وی را وزارت نداده، بلکه بهنگام عزل وزیر خود، نظام‌الملک محمد بن نظام‌الملک بهاء‌الدین مسعود هروی، با مادر خویش ترکان خاتون،

در باب تعیین وزیری کافی و صالح مشورت فرموده، و وی اشارت کرده بود که ناصرالدین مذکور را که غلام و غلامزاده ترکان خاتون بود بوزارت برکمارد، و چون شاهنشاه احترام والدین را فرض میدانست و نیز بیشتر امرای دولت از عشیرت مادر وی بودند، و بوسیلت آنان با ختائیان جنگیده و ملک از تصرف ایشان بدراورده بود، در هیچ کار از خرد و بزرگ، خلاف امر مادر روا نمیداشت، بناچار، باکراه و انکار مسؤول مادر بپذیرفت، و وزارت بوی تفویض کرد، و پیوسته از وی اخبار ناخوشایند، بحضور سلطنت میرسید و او را بزبان بعضی خواص، توبیخ و ملامت زیادت میفرمود. بهنگام انصراف شاهنشاه از عراق و اقامت بنیشابور، قاضی آنجا رکن الدین معینی، و صدرالدین جندی قاضی عسکر بود، و این صدرالدین بخدمت اسلاف وی بخانواده خوارزمشاهیان، بدرگاه شاهنشاه توسلی داشت، چو گذشتگان او بدان هنگام، که سلطان تکش صاحب جند، و پدرش ایلارسلان آن ناحیت باقطاع بوی بازگذاشته بود، خدمت آن سلطان گزارده بودند ازین گذشته، صدرالدین خود مردی کارپرداز و صاحب فضیلت، و کرم سیرت و جمال صورت بود، و ازینروی شاهنشاه، بترفع مقام، و بلندی نام، و تخصیص وی از دیگر همانندان بتجدید عنایت و مزید رعایت و اکرام، همت گماشت، و قضای نیشابور و توابع، بدو ارزانی داشت، و وی را تشریفی گرانمایه با ساخت و سرافسار و طوق بداد، و بیست کس از برادران و نایبان و وکیلان وی را نیز خلعت بخشید، و بوسیلت حاجبی بدو پیام فرستاد، که زنهار تا بخدمت نظام الملک پیشکش و خدمتانه نفرستد، از آنکه من خود وی را شایسته دیده، و بدین شغل برگزیده‌ام، و کسی را ازین راه بروی حقی نیست که مراعات آن لازم پندارد، و سعی که پاداش آن واجب شمارد، در نهان نیز کسی از جانب نظام الملک آمده، وی را از عواقب تأخیر و اهمال، در تقدیم مال تهدید کرد و گفت: قاضی را نباید تا باستظهار بلطف شاهنشاه، جانب دیوان وزارت نامرعی گذارد، قاضی بترسید و چهار هزار دینار زر در کیسه سر بمهر بخدمت نظام الملک فرستاد، یکی از دیده‌بانان شاهنشاه بر نظام الملک، حضرتش را ازین نافرمانی آگاهی داد، و وی آن خواسته بدرگاه خویش خواسته، صرّه زر همچنان سر بمهر بحضور شاهنشاه فرستاده شد، چون قاضی بمجلس شاهنشاه رسید، وی از ان داستان بپرسید قاضی منکر گشت، و در انکار اصرار ورزیده، بسر شاهنشاه قسم یاد کرد که برای وزیر دیناری یا درمی نفرستاده است، اینگاه شاهنشاه بفرمود تا کیسه را بیارند، و در برابر قاضی گذارند، چون قاضی چنین دید، دیده خلعت بر زمین دوخته، خاموشی گزید، آنگاه بفرمان خلعت از تن وی برکنده، نزد قاضی معزول بردند، و وی را بمنصب سابق بازگردانیدند، و از نصب تا عزل صدرالدین مذکور یک یا دو روز بیش نرفت، سپس شاهنشاه، جهان پهلوان را بفرمود، تا طناب خیمه نظام الملک برکند، و بر وی افکند، و ویرا گفت، بخانه خداوند خویش، یعنی ترکان خاتون مادر شاهنشاه، بازگرد.

وزیر معزول با بیمی که در ضمیر وی جایگاه اقامت ساخته، و هراسی که خانه دل وی از متاع عقل پرداخته بود، در زمان از انجا کوچ کرد و خود با خشم شاهنشاه امید نداشت که بسلامت بخوارزم رسد.

حال نظام الملك پس از عزل

وی از نیشابور بجانب خوارزم روان شد، و درین راه بشتاب باد عرصه خاک میپیمود، و بدان حال از غنائیم جهان بسلامت جان راضی بود، و هم از انجا که از خدمت شاهنشاه جدا گشت در راه سواران برگماشت. تا هر که از درگاه سلطنت بر پی وی آید، او را بیگاهانند بهنگام وصول وی بمرج سایع^۱ که چمنزاری معروف و بنزدیک قلعه خرندر^۲، مسقط الراس و زادبودمنست، من از جانب پدر خویش، برسم معمول باپیشکش و علیق بخدمت وی شتافتم، و تاجر مانی^۳ که دهی از املاک ما، و در آن چشمه مانند سرچشمه^۴ خابور باشد، وی را مشایعت کرده، بر کنار چشمه سراپرده^۵ چند، یکی از آن اطلس بتشریف وی برپا ساختم، و با آنکه رانده درگاه شاهنشاه بود، هم درین روز برای جمعی از مملوکان وی سه نوبت نواختم^۶ و او خود، هر جا که میگذشت و بهر جا که میرسید، حاجتمندان و دادخواهان بخدمت میشتافتند، و وی در امور مُعْظَم حُکْم مَبْرَم میفرمود، و کس را یاران بود که وی را معزول خواند، و چون روز بیگاه شد، بر در سراپرده^۷ وی تختی زدند و بر آن بنشست، بدین هنگام سواری آمده خبر داد که اینک حاجب اربز پسر سعدالدین...^۸ میرسد، بشنیدن این سخن رنگش بگردید، و دلش بتپید و سکوت گزید، و در اندیشه رفت، و ندانست که او را مهمان خواند، یا بلای ناگهان داند، تا حاجب مذکور برسید، و زمین ببوسید، و بعبادت آداب خدمت بجای آورد، آنگاه دلش تسکین یافت، و بدگمانی زائل گشت، و از سبب ورود وی پرسید، حاجب گفت که شاهنشاه دفاتر دیوان وزارت، و روزنامه و مخزن و نویسندگان و ضابطان آنرا طلب فرموده است، نظام الملك خشنود شد، و دفاتر دیوان را با محرران، بهمراه حاجب روان ساخت و خود بشتاب تیری که از کمان گشاید، یا طایری که در پرواز آید، راه خوارزم در پیش گرفت، چو از عواقب خشم شاهنشاه، خویشتن را در دهان مرگ، و درخت عمر را بی بار و برگ میدید، و بروز وصول

۱: کذا فی الاصل

۲ و ۳: در اصل چنینست

۴: عبارت متن "و قد ضربت لجماعة من مالیکه فی ذلک النهار النوب الثالثة" (ظ الثالث)

۵: بجای محذوف (سهم الحشم)

وی در خوارزم هنگامه غریب و انبوهی عجیب دیده میشد، چو ترکان خاتون وضع و شریف، و خرد و بزرگ مردم خوارزم را بفرمود تا بیشباز شتافتند، و از یکی از حاضران آن واقعه شنیدم که، برهان‌الدین، رئیس صدور و پیروان مذهب ابوحنیفه در خوارزم، تأخیر کرده در مردم بازپسین بخدمت نظام‌الملک رسیده، در دیرامدن خویش بضعف معذرت جست، وزیر گفت: آری ضعف نیست نه ضعف نیست، و پس از چند روز موکلان ترک بر وی بگماشت، تا بجرم آن تأخیر، صد هزار دینار ازو بستند، و نیز کریم‌الدین طیفوری را، که از جانب شاهنشاه عامل و والی نواحی خوارزم بود، گرفته، بمالی هنگفت مصادره کرد، وی چون رهائی یافت، بماوراءالنهر، بخدمت شاهنشاه شتافت، و ازان رفتار ناهنجار شکایت برد، شاهنشاه عزالدین طغرل را که یکی از خواص وی بود بخوارزم گسیل داشت، تا سر ناصرالدین را بخدمت وی فرستد، و ناصرالدین مزبور پس از عزل از وزارت شاهنشاه از جانب ترکان خاتون، بوزارت قطب‌الدین ازلاغ شاه، صاحب خوارزم و ولیعهد شاهنشاه، منصوب گشته بود، بالجمله چون عزالدین بخوارزم نزدیک شد، ترکان خاتون که پیش از وصول وی کیفیت قضیه، و باعث آمدن او را میدانست، وی را باجبار بخدمت حاضرآورده، دستور داد، که بهنگام جلوس ناصرالدین بر مسند وزارت بدیوان سراآید، و بحضور عموم از جانب شاهنشاه او را سلام رسانده بگوید که شاهنشاه میفرماید، مرا وزیر جز تو نیست، بر سر کار خود باش، و در سراسر کشور کس را نرسد که بخلاف فرمان تو رفتار، و قدر ترا انکار کند. عزالدین بناچار، بضد مراد و حکم شهریار چنین کرد و اوامر ناصرالدین، بتنهایی در خوارزم و خراسان و مازندران نافذ، و احکام وی، هم در آن نواحی مطاع آمد، و شاهنشاه در آغاز تفویض وزارت بوی امر کرده بود، که چون برنشیند، برسم مهین دستوران دیگر، چهار دور باش زرین دسته پیشاپیشوی ببرند، لکن بهنگامی که وزارت قطب‌الدین یافت، آن چهار، هشت، و بهمچنین بر همه مراتب حشمت وی افزوده گشت، و شاهنشاه این وقایع در ماوراءالنهر میشنید، و خشم وی دمامد بیشتر میشد، و نیز از رسوم دیرین دودمان خوارزمشاهی، پیروی سلجوقیان آن بود که در هر توفیق پیش از تاریخ چنین مینوشتند "کُتِبَ بِالْأَمْرِ الْأَعْلَىٰ أَعْلَاهُ اللَّهُ وَالْمَثَلُ الْعَالِيُ الصَّاحِبِيُّ الْمُعْظَمِيُّ الصَّدْرِيُّ الْأَعْظَمِيُّ الْعَالَمِيُّ الْعَادِلِيُّ الْمُؤَيَّدِيُّ الْمُظْفَرِيُّ الْمَنْصُورِيُّ الْمَجَاهِدِيُّ الْمُرَابِطِيُّ الْقَوَامِيُّ النَّظَامِيُّ الْعِمْدَتِيُّ الْعِدَّتِيُّ الْكَهْفِيُّ الْخَالِصَتِيُّ الْقُطْبِيُّ ذِي الْمَنَاقِبِ وَالْمَنَاصِبِ قُطْبُ الْمِيَامِنِ وَالسَّعَادَاتِ قُدْوَةُ صُدُورِ الْعَرَبِ وَالْعَجْمِيِّ مُلْكُ وَزَرَاءِ الشَّرْقِ وَالْمَغْرِبِيِّ دَسْتُورِ إِيْرَانِ وَبُوَارِي"؟ اینانج قتلغ الغ ملکا اعظم خواجه جهانی لازال عالیا و رسالة فلان "ناصرالدین نظام‌الملک را نیز در فرمانها هم بدین القاب یاد میکردند، تا آنگاه که در نیشابور معزول گشت، و چون در خوارزم بوزارت ازلاغ شاه منصوب آمد، تنها از آن نعت یک کلمه تبدیل یافت، بدینگونه که کلمه "خواجه جهانی" را برداشتند، و لفظ "خواجه بزرگی" بجای آن گذاشتند،

و این شهریار قاهر، که سرگردنکشان بزیر آورده، و شاهان را بنده فرمان خویش کرده بود، نتوانست که بر چاکر خویش سیاست راند، و وی را بجزا رساند، آری راحت گیتی رنج‌انگیز، و صاف این سرخم جمله دردی امیزست، باری شاهنشاه پس از عزل ناصرالدین، انجام امور وزارت را بشش تن از وکیل‌دران نظام‌الدین کاتب انشا، مجیرالملک تاج‌الدین ابوالقاسم، امیر ضیاءالدین بیابانکی، شمس‌الدین کلآبادی، تاج‌الدین ابن کریم‌الشرق نیشابوری، شریف مجدالدین محمد نسوی بازگذاشته فرمود که جز باتفاق و صوابدید هم، کاری انجام ندهند، و ازینروی مردم ببلیتی دوچار شدند، که تجدید ایام ناصرالدین آرزو میکردند، زیرا بهر حال تحصیل رضای یک کس، از شش تن، آسانتر باشد، و کار بدینگونه میرفت، تا روزگار دولت شاهنشاه به پایان آمد.

وقایع ماوراءالنهر پس از بازگشت شاهنشاه از عراق

چون شاهنشاه پس از عود از عراق، در ماوراءالنهر اقامت گزید، فرستادگان چنگیز خان، محمود خوارزمی، و علی خواجه بخارائی، و یوسف کنکا،؟، اُتراری، وی را ملاقات، و تحفه‌هایی که از دیار ترک با خود داشتند " چون شوشه‌های سیم و زر و ...! و نافه مشگ، و سنگ یشم، و جامه‌های ترقو، که از پشم شتر سفید بدست آید، و هر تای آنرا پنجاه دینار زر یا بیشتر بها باشد، تقدیم کرده درین رسالت که بر طلب مجامله و مسالمت مقصور بود گفتند، خان بزرگ ترا سلام رسانده میگوید، من عظمت شأن و دولت و وسعت دایره سلطنت ترا شناسم، و نفاذ فرمان تو در اکثر ممالک جهان دانم، و آشتی و مصالحت با ترا واجب شمارم، و ترا چون گرامیترین فرزند خویش انگارم، تو نیز دانی که من ملک چین و حدود آنرا از دیار ترک، مالک گشته‌ام، و قبایل آن نواحی فرمان من پذیرفته‌اند، و بیش از همه کس آگاهی، که بلاد من لشکرانگیز و ثروت‌خیز باشد، و مرا از ان بطلب اقالیم دیگر نیاز نیفتد، اگر چنین بینی که شیوه مسالمت برقرار، و راه آمد شد بازرگانان از دو سوی گشاده گردد، نفع عام و سود تمام آید، شاهنشاه پس از انکه این سخن بشنید، شبانگاه تنها محمود خوارزمی را بخدمت طلبید، و گفت که تو مردی خوارزمی و از دوستی ما ناگزیر باشی، و اگر بدانچه پرسم برآستی پاسخ گوئی، از احسان ما برخوردار شوی، آنگاه از بازوبند خویش گوه‌ری گرانبها بنشانه وفای بوعده بوی بخشید، و ازو درخواست تا از جانب سلطان، دیده‌بان اعمال چنگیزخان باشد، وی نیز خواهی نخواهی پذیرفت، از ان پس

۱: بحای محذوف (نصب الختو؟)

شاهنشاه پرسید، که آیا دعوی چنگیز، در تملک چین و تصرف شهر تمغاج، سخنی راست و بی‌کم‌وکاست، یا دروغی بی‌فروغست، محمود گفت وی درین باب راست گوید، و راه گزاف نپوید، و خود امری چنین بزرگ پنهان نماند، وزودا که شاهنشاه را صدق این خبر، آشکار نماید. شاهنشاه گفت تو وسعت کشور، و کثرت لشکر من دانی، این ملعون کیست که مرا فرزند خواند و چه اندازه سپاه دارد، چون محمود خوارزمی خشم شاهنشاه افزون، و شیوه سخن دیگرگون دید، بر جان خود بترسید، و از خیراندیشی چشم پھوشید، و گفت همانا عسکر وی، نسبت بلشکر جرار و بیشمار شهریار چون سواری در مقابل سپاهی بسیار، یا دودی در برابر سیاهی شب تار باشد، باری شاهنشاه تقاضای مصالحت چنگیز مقبول داشت، و چنگیز بدین خشنود گشت، و از دو جانب صلح و صفا در کار بود، تا از دیار چنگیز، عمر خواجه اُتراری، و جمال مراغی و فخرالدین دنزکی،؟، بخارائی، و امین – الدین هروی، بتجارت با تُرّار آمدند، وینال خان خالوزاده شاهنشاه، که با بیست هزار سوار از طرف وی، حکمران آن خطّه بود، بپستی نهاد طمع در اموال آنان بست، و بشاهنشاه نامه نگاشته، بخیان و دروغ چنان نمود، که اینان که بهیئت بازرگانان با تُرّار آمده‌اند، تاجر نیستند، بلکه جاسوس و بخلاف وظیفه خویش بکشف اخبار مملکت مشغولند، و عامّه را در نهان تهدید کنند و گویند که شما را از فتنه که در قفاست آگاهی نیست، و بزودی گرفتار بلائی شوید که دفع آن نتوانید، بر اثر اینگونه سخنان، شاهنشاه وی را اجازت داد که بر اعمال آنان مواظبت و احتیاط کند، تا خود ازین پس درباره ایشان چه رأی زند، و چون ینال خان از جانب شاهنشاه اذن یافت، که در کارهای بازرگانان نگران باشد، قدم از حد و پای از گلیم خویش بیرون نهاد و آنان را بگرفت، و از ان پس، کس خبر آنان ندانست، و نشان ایشان نداد، و وی مجموع آن اموال و امتعه را، بدین مکر و خدعه مالک شد، و بپایان سودی غیر زیان ندید.

ورود فرستادگان چنگیز بر شاهنشاه پس از قتل تبار

پس ازین قضیت، پسر کفرج بغرا^۱، که پدر وی از امرای سلطان تکش بود، با دو شخص تاتاری برسالت بخدمت شاهنشاه آمده گفتند، که چنگیزخان میگوید، تو در دستخط خویش نوشته، که بازرگانان از هر تعرض محفوظ و مأمون باشند، و اینک نقض عهد کرده، و پیمان شکسته، و خود غدر قبیح و ناپسنداید، و از پادشاه اسلام زشت‌تر نماید، و اگر

۱: گدا فی الاصل

چنان دانی که این کار ینال بفرمان تو نبوده است او را پیش من فرست، تا سزای وی بدهم، و فتنه بیارامد، و کار بخونریزی و پیگار نینجامد، و گرنه هم اکنون جنگی را که دران تبغ سرافشان و نیزهء جانستان پای در میان ارد، و گرمی بازار طعن و ضرب متاع گرانبهای روان را ارزان شمارد، آماده باید بود" شاهنشاه با دلی از ترس بدونیم، و اندیشهء دستخوش دهشت و بیم، از فرستادن ینال بدرگاه چنگیز سرباززد، و خود این کار وی را مقدور نبود، زیرا بیشتر سپاه و بزرگان امرا از نزدیکان ینال، و آنان آرایش مملکت، و طراز سلطنت، و فرمانروایان دولت وی بودند. و شاهنشاه چنین میپنداشت، که اگر در پاسخ چنگیز زبان لطف گشاید، طمع چنگیز در ملک وی زیادت‌اید، ازینروی با همه خوف و هراس از اجابت مسؤل چنگیز امتناع کرد و خودداری نمود، و بقتل فرستادگان وی فرمود، و بدین کار شوم جانهای مسلمانان در معرض تلف آمد، و بهر برزن و کوئی، از خون بیگناهان سیلی و جوئی روان گشت، و چنگیز خون‌اشام بقصد کیفر و انتقام شمشیر قتل‌عام براهیخت، و بجای هر تن از ان کشتگان، شیرازهء حیات مردم کشوری بگسیخت.

تدبیر خطای شاهنشاه در برابر حمله چنگیز

شاهنشاه در چارهء این کار دشوار، و دفع این بلای ناگوار نخست چنان اندیشید، که گرداگرد شهر بزرگ سمرقند، که دور آن چنانکه گفته‌اند، دوازده فرسنگست، دیواری برپا کند، و آنجا را بمردان کارزار برآکند، تا بین وی و ترکان حایلی دافع، و آنان را از هجوم بسایر اقالیم مملکت مانع باشد، عاملان و باجستانان، از جانب وی در همه شهرها پراکنده گشتند، و بفرمودهء وی برای عمارت دیوار سمرقند خراج سال ششصد و پانزده را، بتمامی در کمترین مدّت بسلف بستند، لکن هجوم تاتار شاهنشاه را، از انجام این مقصود بازداشت، و چیزی از ان اموال بمصرف منظور نرسید. ازان پس دیگر بار باجستانان را بجمع بلاد ملک فرستاده، فرمود که هم درین سال بسومین بار خراج گیرند، و بدان مردان تیرانداز، با عُدّت تمام، استخدام کنند، و عدهء لشکریان هر ناحیت کم یا بسیار باندازهء مال حاصل از ان ناحیت، و هر یک از انان را شتری برای سواری، و حمل سلاح و توشه باشد، این لشکر هرچه زودتر آماده گشتند، و از هر مرز و بوم، چون سیلی که بنشیب اید، و تیری که از کمان گشاید، روی بدرگاه شاهنشاه نهادند، و هنوز در راه بودند، که خبر گریز وی از کنار جیحون، بی‌جنگ و پیگار شنودند، و اگر شاهنشاه چندان درنگ میکرد، که آن جمع بوی پیوندند، لشکری بسیار، افزون از قیاس، و بیرون از شمار، بروی فراهم میگشت لکن (ن)

بتدبیر ناید ز کس هیچ کار چو تقدیر دیگر کند کردگار

خداراست فرمان که ملک جهان ازین باز گیرد ببخشد بآن

و نیز چون شاهنشاه شنید، که چنگیز بوی نزدیک گشته است، لشکریان خویش را در بلاد ماوراءالنهر، و دیار ترک پراکنده ساخت، بدینگونه، که از جانب وی، ینالخان با بیست هزار سوار اترار، و قتلغخان و جمعی دیگر با ده هزار بشهرگنت، و امیر اختیارالدین کشلیامیراخر و اغل حاجب ملقب بایئانجخان با سی هزار ببخارا، و طغان خان خالوی سلطان با امرای غورچون جرمیخ و حرور و ابن عزالدین کت و حسامالدین مسعود و جزانان با چهل هزار بسمرقند، و فخرالدین حبش مشهور بعنان نسوی و لشکر سیستان بترمد، و بلخمورخان پوخش، و ابومحمد خالوی پدرش ببلخ، و اسرک پهلوان بخندرود، و علجق ملک بختلان و برتاسی بقندز، و اسلبهخان بولج، گماشته آمد، خلاصه آنکه شاهنشاه هیچ شهر ماوراءالنهر را از عسکری جزار تهی ننهاد، و خود این کاری خطا بود، چو اگر با لشکر خویش، ازان پیش که آنان را متفرق کند، با سپاه تاتار مقابل میگشت، آنان را از میان برمیداشت، و اثری ازیشان در جهان نمیگذاشت، باری چون چنگیزخان بحدود کشور شاهنشاه رسید، بجانب اترار شتافت، و شب و روز در جنگ بود، تا بر انجا دست یافت، و ینالخان را بخدمت چنگیز آورده، بفرموده وی سیم گذاخته، در چشم و گوش او ریختند، تا بدین عذاب کشته گشت و بجزای کار زشت خویش برسید و سزای رفتار نکوهیده، و کردار ناپسندیده خویش بدید.

حیلة چنگیزخان

آنگاه که شاهنشاه آهنگ آن کرد، که ساحت ملک اترار را از خار و خس مخالفان بپیراید، قاضی عمید سعد پدر بدرالدین عمید و عم وی قاضی منصور و گروهی از عمزادگان و برادران وی را بکشت، و ازینروی بدرالدین عمید این کینه در دل داشت، و انتقام را فرصتی میبجست، چون چنگیزخان بر اترار استیلا یافت، بدرالدین عمید مذکور، که بدان هنگام از جانب صفی آقرغ، وزیر شاهنشاه در بلاد ترک، نایب اترار بود، بخدمت وی رفت و در خلوت وی را گفت، خان بدانند که من هیچیک از آفریدگان خدای را، مانند سلطان دشمن ندارم، و سبب آنکه، وی از خاندان من گروهی ناچیز کرده، و بدست مرگ سپرده است، و اگر بدادن جان کیفر از وی توانم گرفت، مرا دریغ نیاید، لکن ترا آگاه سازم که او پادشاهی بزرگ و تواناست، و زنهار تا بدین مغرور نشوی، که وی سپاه خویش را درین نواحی پراکنده و زبون گشته است، زیرا وی بلشگری انبوه که بهمراه دارد، از عساکر دیگر

بی‌نیاز باشد، و نیز اگر خواهد، از ملک فسیح، و کشور وسیع خود، چندین برابر این لشکر فراهم آورد، و رای من آنست که نیرنگی بکار او کنی، تا بدان از سران سپاه خویش متوهم و بدگمان گردد، سپس چنگیزخان را خبر داد، که سلطان را با مادر خویش ترکان‌خاتون، کدورت مؤکدست، و یگانگی بیگانگی مبدل، و اسباب وحشت و بیزاری فراهم، و درین باب، از هر در سخن گفتند، و انجام را بران شدند، که بدرالدین عمید، از زبان امرای خویشاوند مادر شهریار، نامه‌های مزور خطاب به چنگیزخان نویسد، مضمون آنکه "ما با قبایل و پیوستگان خویش، از بلاد ترک، بقصد خدمت مادر سلطان، بدرگاه سلطان پیوستیم، و وی را بر پادشاهان روی زمین، چیره داشتیم تا بسیط خاک را مالک آمد، و سرافرازان را پایبوس خود ساخت، و گردنکشان را طوق بندگی بر گردن نهاد، و اینک نیت وی درباره مادر دیگرگون شده است و فرمان وی نمیبرد، و مادر وی میفرماید، که ترک یاری وی گوئیم، و نصرت و اعانت وی نجوئیم - اکنون چشم براه، و گوش بفرمان تو داریم" و این نامه‌ها را چنگیزخان بدست یکی از خواص خود بفرستاد، و وی که در نهان مامور چنگیزخان بود برای اتمام حیل خود را بیمناک و گریزان مینمود، باری این مکاتیب بنظر شاهنشاہ رسید، و گیتی در چشمش تاریک گردید، و بر جان خود بترسید، و عزمش در مقاصد سستی گرفت (ن) شد شہد برو چو حنظل و نوش چو نیش زان سود که میجست زیان آمد پیش

و چون خویش را با بیگانه دمساز، و دوست را با دشمن همراز میپنداشت، لشکر فراهم خویش را بهراکند، و رشته جمعیت آنان بگسلانید، و بنام پاس کشور و تقویت بلاد هر گروهی را بناحیتی و اقلیمی فرستاد، هم درین وقت چنگیزخان یکی از خواص خود که ویرا دانشمند حاجب میخواندند، بخوارزم پیش ترکان‌خاتون روانه داشت، و پیغام داد که دانسته‌ام که فرزندت حقوق ترا، بنافرمانی و خلاف پاداش داده است و اینک من باتفاق و همراهی امرای وی، قصد او کرده‌ام، و همانا بدان نواحی که در دست تست، تعرض و آسیبی نرسانم، و اگر خواهی کسی سوی من فرست، تا از من برای تو وثیقه ستاند، و بخوارزم و خراسان و حدود آن از کنار جیحون، ترا باشد، و جواب ترکان‌خاتون ازین رسالت آن بود که از بخوارزم بگریخت، و امر آن سرزمین پس از خویش، مهمل نهاد.

خروج ترکان‌خاتون از بخوارزم

بهنگام وصول دانشمند حاجب رسول چنگیزخان بخوارزم، خبر رسید که شاهنشاہ از کنار جیحون بگریخت، ترکان‌خاتون بدین خبر بیتاب، و دوجار اضطراب گشت، و چون بخوارزم روی مقام و جای آرام نیافت، چندانکه توانست پردگیان سلطان، و فرزندان

خردسال و نفایس خزانه وی برداشت، و در اواخر سال ششصد و شانزده شهر خوارزم بگذاشت، و مدم را از بیم، دیده اشگبار و دل پریشان و بیقرار نهاد، و جمعی از اهالی به همراه وی از آن شهر بیرون آمدند، لکن بیشتر مردم بترک وطن و مقام، و دست برداشتن از اندوخته حلال یا حرام، رضا نداده، اقامت اختیار کردند، و هم بهنگام خروج بفرمود، تا دوازده تن از ملوک و ملکزادگان، و صدور و سروران "دو پسر سلطان طغرل سلجوقی، و عمادالدین صاحب بلخ، و فرزند وی ملک بهرامشاه صاحب ترمذ، و علاءالدین دارای بامیان، و جمالالدین عمر فرمانروای وخش و دو فرزند صاحب سقناق، از دیار ترکستان، و برهانالدین محمد صدر جهان، و برادر وی افتخار جهان، و دو پسر وی ملک الاسلام و عزیزالاسلام" را که در خوارزم اسیر و شهریند بودند، با جمعی دیگر از میان برگرفتند، و بدین کار زشت، بدنامی جاوید، بر صفحه روزگار، بیادگار گذاشت، زیرا چنین مینداشت، که آتش جهانسوز فتنه بزودی بخاموشی گراید، و رشته گسسته دولت را عنقریب پیوستگی ظاهر آید، و از پی این شب تاریک روز روشن رخ نماید، و ندانست که درستی آن شکست را روی بدرگاه یزدان و آفریدگار جهان باید آورد، و بدرمان آن درد، از کارهای ناکردنی توبه باید کرد، و درین سفر ترکان خاتون، عمرخان فرزند صاحب یازر را، که از شاهنشاه صبورخان لقب داشت، و بدین راه که ببلاد وی میپیوست، آگاه و راهنمای وی بود، به همراه برد، و سبب این لقب آنکه، چون برادر وی هندو خان بر ملک دست یافت، بفرمود تا میل در چشم وی کشند لکن مأمور در وی بنظر رفق بدید، و از کور کردن وی چشم بپوشید، با این حال عمرخان یازده سال خود را نابینا مینمود، تا هندو خان ببرد، و ترکان خاتون بدین حجت که هندو خان زنی از اهل قبیله و نزدیکان وی در نکاح آورده است، یازر را مالک آمد، اینگاه عمرخان چشم بگشاد، و روی بدرگاه شاهنشاه نهاد، و چشم آن داشت که ملک بر وی مقرر گردد، این مأمول بحصول نییوست، و تنها صبورخان لقب گرفت، القصه عمرخان در خدمت ترکان خاتون از خوارزم برآمد، و درین سفر، در حوادث ناگوار و کارهای دشوار، وی را تنها یار و یگانه مددگار بود، و از شرایط خدمت دقیقه نامرعی نگذاشت، و چون ترکان خاتون بحدود یازر رسید، از ترس آنکه عمرخان بترک وی گوید، و سر خود گیرد، راه غدر پیمود، و شیوه نامردمی گزید، و بفرمود تا او را گردن زدند، و خود با حرم و خزاین شاهنشاه بقلعه ایلال، از امتهات قلاع مازندران رفته بدانجا مقیم گشت، و وقتی که شاهنشاه از تاتار گریخته، بناچار بحزیره که هم در آنجا ببرد، پناه برد، و تاتار از رهگذر وی فراغت یافتند بتسخیر قلعه ایلال شتافتند، و مدت چهار ماه آنرا در حصار گرفتند، و برسم و عادت خویش، در محاصرت حصنهای حصین و دژهای روئین گرد بر گرد آن باره بنا کردند و بران درها نهادند، شب میبستند و روز میگشادند، تا کار از حصار بر قلعه گیان دشوار آمد، و از بی آبی باضطرار و

بیتابی کشید، و ترکان خاتون بناچار امان خواست، و چون زنهار یافت، با وزیر معزول نظام‌الملک محمد بن صالح از قلعه فرود آمد، و شگفت اید، که تسخیر قلعه در مازندران بسبب تشنگی صورت گیرد، زیرا همواره دران خطه چشم ابر گریان باشد، و کمتر افتد که آسمان صاف گردد، و باران باریستند، و بحکم تقدیر در مدت محاصرت این قلعه

چنان آسمان بر زمین شد بخیل که لب تر نکردند زرع و نخیل

و گویند که هم بروز تسلیم ترکان خاتون، از ریزش باران تالابها سرشار و پرآب گشت، و چون وی از قلعه فرود می‌آمد، سیل از در دژ بیرون میشد، آری خداوند یکتای توانا را، درینکه پایه دولتی ویران، و اساس سلطنت دیگر استوار سازد، رازی در کار، و این قضیت خردمندان را مایه تذکارت، باری ترکان خاتون اسیر، و بدرگاه چنگیز فرستاده شد و یکی از خادمان وی، بدرالدین هلال، بهنگام ناامیدی از خلاص وی خود گریخته، بسلامت بخدمت جلال‌الدین پیوست، و مشمول عنایت گشته منصبی رفیع یافت، و همو مرا گفت که ترکان خاتون را گفتم، برخیز تا بگریزیم، و باستان جلال‌الدین، که نواده و جگرگوشه تست، روی اریم، چو تواتر اخبار بر شوکت و قدرت، و وسعت عرصه مملکت وی، دلیلی آشکار، و برهانی استوار باشد، وی که جلال‌الدین را سخت دشمن میداشت، گفت، دورم باد و خدایش مرگ دهد، چگونه این خواری بر خویش پسندم که پس از دو فرزندم، ازلاغ شاه و آق‌شاه، درنعمت پسر آئی جیجاک "یعنی مادر جلال‌الدین" و بزیر سایه وی بسر ارم، و من خود این گرفتاری، و تحمل این ذلت و خواری، از آنچه گوئی بهتر شمارم، و نیز از همان خادم شنیدم، که ترکان خاتون را در ان اسارت کار عسرت بدانجا رسید، که بارها بر خوان چنگیزخان حاضر میگشت و قوت چندروزه خویش از ان برمیگرفت، و خود اندکی ازین پیش حکم وی در اکثر ممالک جهان نافذ و روان بود، آری نقشبند قضا هر دم نقشی دیگر پردازد، و فرمان یزدان عزّت بذلت، و ذلت بعزت بدل سازد.

اگر محول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال برخلاف رضااست

هزار نقش برارد زمانه و نبود یکی چنانکه در ائینه تصور ماست

الفصّه فرزندان کوچک شهریار، جز کماخی شاه که از همه خردسال‌تر بود، و ترکان خاتون با وی انسی تمام داشت، و در ایام تیره‌روزی و محنت، و اوقات ناکامی و مصیبت، بدیدار وی روزی میگذاشت، سراسر بهنگام نزول از قلعه گشته گشتند، روزی ترکان خاتون کیسوی کماخی شاه را شانه میزد، و میگفت امروز بخلاف پیش بس تنگدل و گرفته خاظم، بناگاه سرهنگی از جانب چنگیزخان آمده، کودک را بخواست، و چون کماخی شاه از ترکان خاتون جدا شد، در حضور چنگیز بامر وی خفه گشت، و دیدار وی بقیامت افتاد، و بدین گونه آن زن هم درین جهان، جزای کشتن مردمان، و قتل ملکزادگان بدید. اما دختران

شهریار - هر يك را يكي از ناپاك‌زادگان تاتار، بزني اختيار كرد، تنها خان سلطان را، كه در آغاز پرديگي سلطان السلاطين عثمان صاحب سمرقند بود، دوشي خان فرزند چنگيزخان بهم‌سري بگرفت و ترکان سلطان همشيرهء ازلاغ شاه را، دانشمند حاجب فرستاده چنگيز بنزد ترکان خاتون در نكاح آورد، اما نظام‌الملك وزير معزول بسبب آگاهي تاتار از تغير رأي شاهنشاه درباره وي، و انحطاط او از مقام خويش دران درگاه، در ميان آنان مكرم، و شفاعت وي مقبول بود، و گاهگاه، از جانب چنگيز، برسيديگي حساب بعضي بلاد، مأمور ميگشت، و بدین كار اندك منزلتي مييافت، تا آنگاه كه دوشي خان بر خوارزم مستولي شده، از اهل آن بسختي تمام انتقام كشيد، و مغنيّات سلطان بدرگاه چنگيزخان فرستاده آمد، يكي ازان زنان خُنياگر، بنام دختر زنگيچه صاحبجمال بود، زين كحال سمرقندي معالج رَمَد چنگيزخان، او را ازان ملعون بخواست، و چنگيز مطربه را بكحال مذكور، كه در زشتروئي و بدخوئي بنهائيت بود ببخشيد، آن زن را از وي بدامد، و خود كسي چون او را، از پادشاه اسلام كه جهان بفرمان، و پای حشمت بر فرق فرقدان داشت، بدل گزیدن سزاوار نمينمود، باري مغنيّه روزي دو سه در نزد نظام‌الملك مقيم بود، و وي با ساغر مي مصاحب و نديم، و چندين بار كحال بطلب مغنيّه فرستاد، و آن زن دفع‌الوقت ميكرد، اينگاه كحال بخدمت چنگيز روي نهاده، بزشتگوئي و زيرزيان گشاده گفت، وي گويد كه من باين مغنيّه از ديگران سزاوارترم، چنگيز بخشم رفته باحضر وزير فرمان داد، و چون حاضر آمد، غدر او نسبت بشاهنشاه، و تباهكاري وي در ان درگاه برشمرده، بنقض عهد و زنهار شكستن گرائيد، و بتيف قهر رشتهء حياتش ببريد.

اندكي از احوال وسيرت ترکان خاتون

وي را بهنگام رفعت شان، خداوند جهان ميخواندند، زني بود از قبيلهء بياووت، فرعي از فروع يمك، دختر خان جنكشي (؟) از ملوك ترك، با مهابت و حسن رأي قرين، بهنگام دادرسي عدل جوي و انصاف گزين، پناه‌بخش مظلومان از بيداد ستمكاران، با اينهمه در قتل و اهلاک، سخت ناپروا و بيپاك، تكش بن ايل ارسلان وي را بآئين شاهانه در زفاف آورد، و چون مملكت بوراثت از سلطان تكش بشاهنشاه رسيد، قبایل يمك با ترکان مجاور آن روي بدرگاه شهریار نهادند، و شاهنشاه بدان عدهء بسيار نيرو و استظهار يافت، و ازينروي ترکان خاتون در ملك فرمانروا گشت، و در هر خطه از قلمرو فرمان شاهنشاه، ناحيتي مهم را بخاصّهء خويش متصرف بود، باري آن بانو همت بر اقامت خيرات ميگماشت، و در بلاد اوقاف و ميراث داشت، و اگر آنچه خود از عظمت شان وي ديده‌ايم

یاد کنیم، سخن دراز شود، و هفت تن از دانشمندان مشهور، و بزرگان صدور، کنایت انشای وی داشتند، و در سراسر کشور چون از ناحیه وی و شاهنشاه دو توقیع مختلف، در یک قضیه میرسید، تنها در تاریخ فرمان مینگریستند، و موخر را بکار میبستند، و طغرای توقیعات وی (عصمة الدنیا والدین الخ ترکان ملکه نساء العالمین)، و علامت آن (اعتصمت بالله وحده) بود و آن نشانه را بخامه جلی، با خطی زیبا مینگاشتند، چنانکه جعل و تزویر آن دشوار مینمود، و از گزارش آن خاتون پس از اسارت، در روزگار جلال الدین، بوی خبر میرسید، سپس احوالش مجهول ماند.

کوچ شاهنشاه از کتلف پس از غلبه چنگیز بر بخارا

چون شاهنشاه آگاه گشت، که چنگیزخان بر اترار دست گشاده و ینالخان و سپاه وی را، در آن ناحیت، بدیار عدم فرستاده است، در حدود کتلف و اندخود اقامت گزید، چشم براه تا سپاه از نواحی ملک بوی پیوندند، نگران تا خود شب آبستن چه زاید، و از دستبرد حوادث سران را چه رخ نماید، و چنگیز پس از تسخیر اترار ببخارا "نزدیکترین دیار بمرکز ریات شهریار" بقصد محاصرت آن شهر بشتافت، و اندیشه وی آن بود، که میان شاهنشاه و لشکر متفرق وی حایل گردد تا اگر خواهد که آن پراکندگان را بازگردارد، نتواند، باری با عدد بسیار، از سپاه خویش، و پیاده و سوار اترار، گرد بر گرد آن ناحیت فراگرفت، و شبانروز از جنگ نیاسود، تا آنرا بقهر و عنف بگشود، و چون درگیرودار پیگار، کشلی امیراخر، و اتباع شاهنشاه، تصرف آن خطه را نزدیک دیدند، چنین اندیشیدند، که دست در دامن عزیمت اویند، و از هزیمت بیرهیزند، و برین متفق گشتند، که باجماع پای بیرون گذارند، و بیکبار یکرویه بر دشمن هجوم آرند، باشد که از آن بلیت، راه آسایش یابند و روی گشایش بینند، بدین قصد از شهر برآمده، بر خصم حمله بردند، چون تاتار کار دشوار، و بلا بی‌زینهار، تیغ جانستان پا در میان، و حمله گران دیدند، از پیش آنان گریز آغاز نهادند، و راه فرار بر آنان بگشادند، و اگر مسلمانان ثبات ورزیده، دیگر بار حمله می‌آوردند، و از پی آنان دست بتیغ میکشودند، و ایشان را، بهنگام گریز، از شمشیر سرافشان ضربدستی تازه مینمودند پیروز میکشند، و سپاه تاتار همچنان بهزیمت میرفت، و آن جمع صورت تفریق میگرفت، لکن بخت برگشتگی را از تعقیب دشمن، برهائی خویش قانع گشتند، و چون تاتار دانستند که مقصود آنان خلاص جانست، نه جنگ با دشمنان، و غایت مطلوب فرارست نه پیگار، دست از ستیز برنداشتند، و راه گریز بازنگذاشتند، و لشکر بخارا را تا کنار جیحون رانده، بیشتر آن لشکر بکشتند، و تنها اینانج‌خان با اندک

مردمی، از آن مهلکه جان بدر بردند، و سپاه تاتار غنیمت بسیار یافت، و از مال و سلاح و برگ و ساز، گرانبار گشت، و چون این خبر غم‌انگیز شاهنشاه رسید، بیتاب و اندوهناک شد "ن"

نیروز دل خسته بیکبار برفت چون تیر زشت، دستش از کار برفت
از بلاد ماوراءالنهر نومید گشت، و بتیره‌روزی از جیحون بگذشت. و بدان هنگام که
حال دولت شاهنشاه دچار اضطراب، و کاخ وجود خالوزادگان وی که مردان کار بودند،
خراب آمد، هفت هزار از ختائیان دست از وی برداشتند، و پیروی تاتار اختیار کردند، و
علاءالدین صاحب قندز بچنگیزخان پیوسته، یاری وی برگزید، و دشمنی شاهنشاه آشکار
گردانید و امیر جاه‌ری،؟، از قدمای بلخ نیز هواخواه چنگیز گشت، و مردم بترک اتفاق و
معاضدت یکدیگر گفتند، و در نهان، هر یک از دایره جمع براهی رفتند، و از آنجا کار
روی بتباهی نهاد، و نقش بر آب افتاد، و قوت بضعف گرائید، و حبل‌المتین سلطنت را
تاروپود بگسیخت، و رشته دولت پاره گشت، آری هر پیوسته‌روزی بناچار گسستگی پذیرد،
و هر درست بهنگامی شکست گیرد "ن"

ز هر گه خواهد گیرد خدای ملک و دهد

بهر که خواهد و اینجا نه جای چون و چراست

قضای اوست روان در تن جهان چون جان

بملک خویش خداوند هر چه کرد رواست

و چون سران نامبرده بچنگیزخان رسیدند، او را از خوف شاهنشاه و ضعف سپاه
بیگانه‌انیدند، و وی دو پیشرو لشکر یمهنویان و سبتای بهادر را، با سی‌هزار کس بفرستاد،
تا از آب جیحون بخاک خراسان شتافتند، و خواسته تقدیر از پرده غیب بعرصه ظهور
آمد "ن"

ای بسا خرمن روان که بسوخت آتش فتنه چون زبانه کشید

خاک خون سران بخورد چو آب تا برو تند باد مرگ وزید

سپاه کینه‌خواه تاتار بر آن بلاد گذشتند، و از قتل و غارت و تخریب چیزی فرو
نگذاشتند، کشت از گیاه برداختند، و آباد ویران ساختند، از هیچ خرمن خوشه و در
هیچ گوشه توشه ننهادند، خواسته عیان را بتاراج بردند، و ذخیره نهان را بکنجکاوای
برآوردند، مردمان را بخون اغشتند، و گوسفند و شتر نماندند، و جز بوم نوحه‌گر زنده
دیگر نیست، که درین مصیبت فغان اغازد، و در دیار دیاری نبود تا در ماتم یاران
بسوکاری پردازد، و اینک بیت کمال، مبین مقال و شاهد حال

دی بر سر مرده دو صد شیون بود

و امروز یکی نیست که برصد گیرد

القصه آتش بلا بالا، و سپاه عذاب جهانی را فرا گرفت، و آن فتنه پدید گشت، که هیچ کس در هیچ زمان مانند آن نشنیده، و بر هیچ خاطر نگذشته بود، و خود که شنیده است که جماعتی از جانب مشرق برآیند، و در کمتر از دو سال تا باب‌الابواب عرصه جهان پیمایند، و بر بلاد قبیحاق عبور کرده، بر قبایل آن دست یغما و قتل‌عام گشایند، بر خاکی نگذرند که بباد غارت ندهند، و بمرزی نتازند که آشیان بوم نسازند، هرکرا پیش آید، بتیغ بیدریغ سر از تن ربایند، و همگانرا از چشمه شمشیر، شربت ناکوار هلاک چشانند، و زراعت و عمارت بلاد، عرضه تلف و عرصه خراب گردانند، و بسلامت و حصول غنیمت، از راه خوارزم، بدرگاه فرمانروای خویش باز آیند. آری (ن)

جهان سر بسر کشور را ایزدست بهر کس که بخشد بجای خودست
کسی راست نیکو سرانجام کار که نیکو نهادست و پرهیزگار

گریز شاهنشاه و مرگ وی در جزیره بدریای خزر

چون شاهنشاه از جیحون بگذشت، عمادالملک محمدبن سدید ساوجی، وزیر فرزندش رکن‌الدین صاحب عراق بخدمت وی پیوست، و رکن‌الدین او را در ظاهر بهبهانه انجام کارهای خویش، و بیاطن برای رهائی از شر، و دور کردن وی از محضر خود، بحضرت سلطنت فرستاده و ازو بشاهنشاه شکایت کرده بود، که در فصل امور باستبداد کار فرماید، و جز بهیروی رأی خود نگراید. چون عمادالملک بدرگاه رسید، و از ماجرا آگاه گشت، حيله‌بازی و فسونسازی پیش گرفت، تا از ان دامگاه بجهد، و از ان ورطه پای بیرون نهد، و از انجا که نزد شاهنشاه رأیی متبوع، و قولی مسموع داشت، وی را چنین گفت: که اگر شهریار خراسان و مردم آنرا بگذارد، و از زادبوم، و موروث و مکتسب خویش در ان دیار دست بدارد، و بجانب عراق روی ارد، چندان اموال و رجال برای وی فراهم سازد، که آن شکست درستی پذیرد، و آن جراحت التیام گیرد. شاهنشاه آن دروغ بیفروغ، و گفتار باطل را راست پنداشت و درخش سراب را موج آب انگاشت، و بدین افسانه و افسون از راه بیرون افتاد، و نقد بنسبه از دست بداد، و از چندان بلاد و امصار، و مردان کارزار، که عرصه عراق نسبت بآن، از شیئی بنزدیک مُعْتَزَلَه، حقیرتر مینمود، و از جوهر فرد، بنزد آنکه وجود آنرا ثابت داند خردتر بود، چشم بپوشید، و از کنار جیحون روی بنیشابور نهاد، و بدان بیم و هراس، که در دل او جای گرفته، و در صمیم قلبش رحل اقامت افکنده، و از ان رعب و خوف که وی را سرگشته بادیه اوهام و ظنون، و دور از منزل قرار و سکون ساخته بود، بنیشابور جز ساعتی از روز درنگ نکرد، و امیر تاج‌الدین عمر

بیستامی، یکی از وکیلدران شهریار، گفت، که چون شاهنشاه درین حرکت بجانب عراق بیستام رسید مرا احضار کرد، و ده صندوق نیز حاضر آورد، و پرسید آیا دانی درینها چیست؟ گفتم شاهنشاه بهتر داند، فرمود سراسر پر از جواهرست و بدو صندوق از آن ده، اشارت کرده گفت، ازین میان کس جز محتویات این دو را قیمت نشناسد، و درین دو گوهر ثمین چندانست، که بهای آن با خراج همه روی زمین یکسانست، و مرا بفرمود تا آن جمله بقلعه آرَد هُن برم و آن دژ از استوارترین قلعه‌های جهان بود "ن"

بر فرازش نکرده مرغ گذر سوده بر چرخ از بلندی سر

من بیردم، و از والی قلعه، بوصول آن، سر بمهر نوشته گرفتم و چون تاتار در اقطار منتشر، و از جانب شهریار آسوده خاطر گشتند، آن قلعه را محاصره کردند، تا کار پیگار بشرط تسلیم آن صندوقها بتاتار بمصالحت انجامید، و آنرا همچنان سر بمهر، از والی قلعه گرفته بدرگاه چنگیز فرستادند. باری چون شاهنشاه بدشت دولت آباد همدان رسید، روزی چند در انجا اقامت گزید، و بیست هزار سوار، از بر افتادگان دیار، و ربودگان دست شوربختی و ادبار، بهمراه داشت، ناگهان هیاهوی هجوم مخالفان بشنید، و سپاه نگران دشمن، بر گرد خویش، چون دایره بر مرکز محیط دید، خود از میان بگریخت، و بیشتر یاران وی کشته گشتند، و عمادالملک هم درین روز بقتل رسید، و شاهنشاه با تنی چند از خواص ببلدگیل^۱ و از انجا پاشیدار شتافت، و آن ناحیت استوارترین نواحی مازندران، و دارای دریندها و گذرگاههای تنگ، باشد، و از انجایگاه بر کنار دریا شد، و در دهی بر ساحل جای گرفت، و بمسجد میرفت، و پیشاپیش قاریان نماز پنجگانه میگزارد، و برای وی قرآن میخواندند، و او میگریست، و نذرهای میکرد، و با خدای تعالی پیمان میبست، که اگر در ملک استقرار یابد، و از سلامت برخوردار ماند، آئین عدل و شیوه داد گزیند، در انجایگاه نیز تاتار بهمراه رکن الدین کبود جامه، بروی حمله آوردند. و شاهنشاه نصره الدین، و عزالدین کیخسرو، عم و پسر عم رکن الدین مزبور را کشته، و بلاد آنان را مالک گشته بود، وی این فرصت بغنیمت شمرده بتاتار پیوست، و ناحیت عم خویش، بی هیچ منازع در تصرف آورد، و چون تاتار بغفلت از شاهنشاه بران ده بتاختند، وی در کشتی نشست، و بر آب روان شد، و تیری چند از سپاه تاتار بکشتی رسید، و گروهی از آنان بقصد گرفتن شاهنشاه پای در آب نهادند، لکن جز مرگ عاجل نصیبی نیافتند، و از آن آب یکسر باتش دوزخ شتافتند، و تنی چند از آنان که با شاهنشاه در کشتی بودند، مرا حکایت کردند که ما کشتی میراندیم، و خود شاهنشاه که بعلت ذات‌الجنب، از زندگی نومید، و از اندوه طاقت‌فرسا و درد جانکاه بیتاب گشته بود،

۱: در اصل "بلد الجبل"

میگفت ما را از آنچه از اقالیم جهان، مسخر فرمان داشتیم، باندازه دو ارش باقی نماند، تا گور خویش سازیم. و خردمندان راسد که ازین قضیت درس عبرت و کتاب موعظت خوانند و دانند، که فریب جهان خوردن، شایسته هوشیار، و گذرگاه کیتی جای آرام و قرار نیست.

جهان گرچه آرامگاهی خوشست شتابنده را نعل در آتشست
دو در دارد این باغ آراسته درو بند از هردو برخاسته
درای از در باغ و بنگر تمام ز دیگر در باغ بیرون خرام

و هم از آنان شنیدم، که چون شاهنشاه جزیره رسید، بس خشنود گردید، و بدان جایگاه دور از یار و دیار، و موروث و مکتسب در خیمه کوچک منزل گزید، و بیماری وی افزون میگشت، و بعضی مازندرانیان، هرچه غذا و چیز دیگر میخواست، حاضر میآوردند، و بدین وسیلت، بخدمت وی تقرب میجستند، روزی گفت، اسبی خواهم تا برگرد خیمه من بچرد، تاج الدین حسن که از سرهنگان شاهنشاه بود، این بشنید، و اسبی سمند تقدیم خدمت کرد، و چون نوبت ملک بجلال الدین رسید، تاج الدین مذکور را، بپاداش خدمت بشاهنشاه درین ایام باحسان و انعام بناوخت و برکشید، و برتبه ملکی رسانید، و استراپاد را با اعمال و قلاع، بوی بازگذاشت، و ازین پیش امیر اختیار الدین بزرگترین میراخران شاهنشاه، که سی هزار سوار بفرمان داشت، میگفت، با من سی هزار سوار وظیفه خوار باشد، و اگر خواهم بی خرج بیش و کمی، و صرف دینار یا درمی، این عده بشصت هزار رانم، بدینگونه که...! تا از سی هزار افزون شوند، و صاحب نظر را باید که بتفاوت این دو حالت درنگرد، و ذخیره عبرت بدست آورد. القصه در این اوقات هرکس برای شاهنشاه طعام و جزان میآورد، برای وی توقیعی، بتفویض منصبی بزرگ، یا اقطاعی مهم نوشته میشد، و گاهی اتفاق میافتاد، که آنکس توقیع را بدست خود مینگاشت، چو شاهنشاه در جزیره برای کتابت توقیعات کسی را نداشت، و صدور آن فرمانها یکسر برسالت جلال الدین بود، و چون آن احکام را، بهنگام ظهور جلال الدین، بخدمت وی آوردند، همه را امضا فرمود، و هرکس کارد یا دستاری، بنشانه شاهنشاه، در باب تسلیم اقطاع یا تفویض منصبی، با خویش داشت، وی آن علامت میبوسید و میپذیرفت، و آن حکم باجرا میرساند، و آنگاه که شاهنشاه در جزیره درگذشت، و جان عاریت از وی گرفته گشت...! شمس الدین محمود، پسر یلاغ چاوش و مقرب الدین ملقب بمهتر مهتران، مقدم فراشان، او را بشستند، و چون کفن نداشت، شمس الدین محمود، پیراهن خویش را جامه آخرت وی ساخت، و شاهنشاه بسال ششصد و هفده، در جزیره هم اغوش مرگ

۱: بحای محذوف استدعی من کل دشار (؟) خیل السلطان فی البلاد حویانا (؟) واحدا.

۲: بحای محذوف "سهم الحشم"

گردید، و هم در انجا بر بستر خاک بیارامید " ن "

فلک چون زمین بر درش خاکبوس	چو شد چند گه در سرای فسوس
سران سایه‌وش نقش خاک درش	شهان بنده‌سان جمله فرمانبرش
جهان نیز، جز اندکی، آن او	بشاهی روان گشت فرمان او
شود رنجه سر پنجه روزگار	بپنداشت کز وی گه گیر و دار
برو و خشمگین آخته تیغ کین	برآمد بناگاه مرگ از کمین
کس از دست مرگش نشد پایمرد	ز گردنکشان و سران نبرد
بخصمان وی هم نبخشد امان	برو گر سر آورد گیتی زمان
هم آخر دهد دیگران را بقهر	ز زهری که در جام وی ریخت دهر
گرین شد ز پیش آن یک ایدزپس	ازین ره نتابد عنان هیچ کس

رسیدن شهاب‌الدین خیوفی^۱ بنسا و محاصره و قتل عام آنجا

شهاب‌الدین ابوسعید بن عمران، فقیهی فاضل و بدانش سرآمد، و در مذهب شافعی رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ صاحب فتوی بود، و از علوم فصاحت و طب و لغت آگاه، و با اینهمه از حسن تدبیر نیز بهره داشت، برجیس مشتری سعادت، و تیر چرخ شاگرد حلقه افادت وی بود، ستاره درخشان فروغ از تدبیر وی میگرفت، و اندیشه صواب رای وی را نماز میبرد، و بنزد شاهنشاه آن مرتبت یافت، که "ن"

نگنجد از آن برتر اندر گمان که نتوان فراتر شدن زاسمان

و شاهنشاه در کارهای بزرگ، و امور مهم با وی مشورت میکرد، و رای وی میجست، و وی در پنج مدرسه خوارزم منصب تدریس داشت، و بسا دیده‌میشد، که ملوک و وزرای صاحب منزلت، و امرای عالی مرتبت بر آستان وی صف زده بودند، و وی بعبادت، در حوزه افاضل، از تدریس و افادت، بکار دیگر نمیپرداخت، تا از درس برمیخاست و برمینشست، آنگاه حاجبان با وی در امور آنان سخن میگفتند^۲، و بسا اتفاق میافتاد که حاجتمندی سالی یا بیش، بر درگاه آمد و شد میکرد، و بسبب کثرت اشغال، و وسعت عرصه مملکت، و بسیاری ارباب حاجت، کار وی برنمیآمد، و شاهنشاه را بساختن مهری برای نشان خویش، "اعتمادی علی‌الله و حده" نیاز افتاد، و دختر بزرگ خود "خان سلطان" را نیابت داد، که توقیعات را بدان مهر علامت نهد، چو فرمانها چندان افزون

۱: منصوب بخیه

۲: گویا درین موضع عبارتی محذوف باشد

شده بود. که اکثر اوقات بعلامت گذاشتن آن، مستغرق میگشت، و وی را از انجام مهمات دیگر باز میداشت، و شاهنشاه خود در سالهای اخیر، جز بر توقیعی در باب امری خطیر نشان نمیکذاشت، و رفعت‌شان شهاب‌الدین را ازینجا توان دانست، که چون در قلمرو شاهنشاه، برسالت هر یک از ملوک منشوری صادر میشد، نام آن ملک را بعد از وزیر، در پایان توقیع مذکور میداشتند، اما درباره شهاب‌الدین چنین نبود، زیرا جلالت قدر و احترام مقام وی اجازت نمیداد که اسم وی پس از وزیر یاد کرده آید، بلکه چنین مینگاشتند "بالامر الاعلیٰ اعلاه‌الله و المثل العالی لازال عالیاً"، با آنچه از القاب وزیر^۱ ذکر کردیم، "سپس مینوشتند....."^۲ باری شهاب‌الدین مذکور، در جامع شافعی^۳ خوارزم، کتابخانه، که در ماضی و مستقبل زمان مانند آن نباشد، بساخت، و چون بخروج از خوارزم عزم کرد، و از برگشتن بدان شهر نومید بود، بترک آن کتب رضا نداد، و نفایس آن به‌مراه برداشت، و آن کتابها پس از قتل وی بنسا در دست عوام و رعایا افتاد، و من بطلب و جمع آن برخاستم، و بعضی از آن نفایس را بدست آوردم، و آنگاه که دستخوش غربت گشتم "گهی در باختر گاهی بخاور" آن کتب را با اموال موروث و مکتسب خویش، در قلعه گذاشتم، و جز بر ترک آن کتابها افسوس نداشتم، باری شهاب‌الدین مذکور با جمعی بسیار از اهل خوارزم بنسا رسید، و اقامت گزید، منتظر که‌خبری تازه از جانب شاهنشاه شنیده، مقصد وی دریابد تا بخدمت شتابد، درین اثنا خبر آمد که وی بنیشابور وارد گشته، و بی‌درنگ از انجا گذشته است، شهاب‌الدین دران کار شگفت متحیر و سرگردان و رأی شاهنشاه بروی مبهم و مجهول ماند، تا آنکه امیری از امرای نسا بنام بهاء‌الدین محمدبن سهل، برسید و چنین گفت که شاهنشاه بهنگام گریز، او را فرموده است، که بنسا رود، و مردم را بحذر و احتیاط خواند و گوید، که این دشمن چون سایر دشمنان، و این لشکر مانند عساکر دیگر نیست، و رأی آنست که اهالی، بلاد را خالی گذارند، و بکوه و بیابان روی آرند، چندانکه این گروه چشم تنگ و دست بیغما گشاده خویش، از غارت پر کنند و بازگردند، و از تاراج اموال بنهب ارواح نپردازند، و مردم از ترکناز آن ایمن شوند، و جان بسلامت بدر برند، و اگر سیز اهل نسا توانند، که قلعه نسا را "که شاهنشاه آنرا ویران ساخته بود" عمارت کند و در آن تحصن گزینند، از جانب ما مجازند، و حصانت آن قلعه چنان بوده است، که سلطان نکش، چندین بار بعزم تصرف آن خود را برنج افکند، و دست نیافت و چون مایوس گشت، با صاحب آن عمادالدین محمدبن عمر بن حمزه مصالحت کرد، و وی را در قید اطاعت آورد، و بقصد

۱: صفحه ۲۶ رجوع شود.

۲: بجای محذوف حسب‌الرسالة الواردة بالاملاء

تسخیر بلاد نزدیک و دور خراسان، او را به‌مراه برداشت، و در سراسر آن کشور شهری نامسخر نگذاشت، و چون سالی یا کمتر، از مرگ سلطان تکش بگذشت، عمادالدین مذکور بمرد، و جای پسر بزرگ، و ولّی‌عهد خویش ناصرالدین سعید سپرد، و او نیز پس از شش ماه وداع زندگانی کرد، و گفته‌اند که ناصرالدین، کس برانگیخته، پدر خویش را زهر جانگاه بنوشانید، و ازینرو پس از وی از ملک و کامرانی بهره‌شایان ندید، و شاهنشاه بنسافرستاده، فرزندان خردسال و گنجینه‌وی بخوارزم آورد و آنان همچنان در آن شهر محصور بماندند، تا بهنگام خروج تاتار خلاص یافتند، و چون شاهنشاه نسا را از آنان بگرفت، بفرمود تا قلعه آن شهر از بنیاد برکنند، و خاک توده آن بشیار پراکندند، و در آن جواکاشتند، و آن قلعه شگرف، و بسیار بزرگ، و بر دامنه کوه واقع بود و جای خلقی بسیار، و هر یک از مردم شهر، تهیدست و توانگر، در آن خانه داشت، و سرای سلطنت در میان قلعه ساخته شده، و از خانه‌های دیگر بلندتر بود، و آب از آن سرا بخانه‌های زیرین روان می‌گشت، و در خانه‌های فرودین، آب جز پس از کندن هفتاد ارش از زمین برنمی‌آمد، و سبب را چنین گفته‌اند، که جایگاه دارالسلطنه کوهی، و در آن چشمه، و محل خانه‌های زیرین توده خاکی بوده است، که در زیر آن کوه گرد آورده‌اند، بدینگونه که چون در زمان گشتاسب، شهریار ایران، شهر نسا بین ترک و فارس حدّی رادع و سدّی مانع گشت، وی اهالی بلاد را بیپیکار گرفت، تا دامان آن کوه را از خاک بینباشند، و قلعه بزرگ گشت. القصّه چون مردم نسا سخن شاهنشاه از زبان بهاءالدین محمدبن ابی سهل^۱ بشنیدند، عمارت قلعه را بر تخلیه شهر برگزیدند، و وزیر ظهیرالدین مسعودبن منّور چاچی بوسیلت بیگار و مزدور بساختن قلعه آغاز کرد، و برگرد آن باروئی چون دیوار بستان برآورد، و مردم بدانجا متحصن شدند و شهاب‌الدین ابوسعیدبن عمر^۲ خیوقی و جمعی از اهل خوارزم هم بدان موضع رحل اقامت افکندند، و چون امیر تاج‌الدین محمدبن صاعد، و خالوی وی امیر عزالدین کیخسرو، و جماعتی از امرای خراسان، از اقامت شهاب‌الدین در آن جایگاه آگاه گشتند، بطوع و رغبت بنزد وی رفتند، تا ایّام محنت را در خدمت وی بسر آرند، باشد که این وسیلت روزی در خدمت شاهنشاه نافع آید، و کید ابنای زمان را درباره آنان دافع گردد، و بدین هنگام چنگیز خان داماد خویش تغاجار نوین را، با یکی از امیران سپاه بنام برکانوین، و ده هزار سوار بخراسان فرستاد، تا عرصه آن خاک بباد یغما دهند، و باتش بیداد بسوزند، و خون سران چون آب روان بخورند، و از رَمه و گله هرچه یابند بتاراج ببرند و گروهی از سبکتازان آنان، مقدّمشان

۱: کذا فی الاصل

۱: کذا فی الاصل

امیری معروف بیل کوش^۱ بنسا رسیدند، و مردم آن جایگاه برابر شتافتند، و دست بتیر بردند. اتفاق را خدنگی در آن میانه، بسینه^۲ یل کوش^۳ رسید، و بدان از زندگی کناره گزید، ازینرو سپاه تاتار کینه^۴ اهل نسا در دل گرفته، محاصرت آن بر دیگر بلاد خراسان مقدم داشتند، و با جمع بسیار و لشکر جزّار بدانجا شتافتند، و قلعه^۵ نسا را محصور ساختند، و پانزده شبانروز از پیگار نیاسودند، و بیست منجنیق بر کار کردند، و آنرا پیادگانی که از اطراف خراسان فراهم آورده بودند میکشیدند، و اسیران را براندن خرک باز میداشتند، و آن افزار است که بشکل خانه و صورت خرپشته از چوب سازند، و در چرم گیرند، و برای رخنه کردن باره بکار برند، و اگر اسیران باز میکشند، و خرک را باره نمپیوستند، تاتار آنان را گردن میزدند، تا آن هنگام، که شکستی بزرگ، و درستی ناپذیر، بر دیوار قلعه افکندند، آنگاه سراسر سپاه تاتار، جامه^۶ جنگ پوشیدند و شبانه هجوم آورده، باره را فرا گرفتند، و بران پراکنده گشتند، و مردم آن سامان بدین وقت، در خانه‌های خویش پنهان بودند، و چون روز روشن گشت، تاتار از باره فرود آمدند، و چون شبانی که گوسفند راند، اهالی را بفضائی پهناور که بنام عدریان^۷ و در پشت باغهای آنجا واقعست، پیش راندند، و مردم را با زنان و کودکان بدان جایگاه جمع آوردند، آنگاه دست بغارت گشودند، و بدین حال افغان آن ستمدیدگان بگوش گران چرخ میرسید، و خروش مظلومان پرده^۸ نه توی فلک میدرید، از آن پس آنان را گفتند، که دست یکدیگر بر پشت بندید، و آن بیچارگان از تیره‌روزی و خذلان، پیروی فرمان گزیدند، و خود اگر متفرق میگشتند، و بی‌واسطه^۹ پیگار خلاص خویش میجستند، و بدویدن بکوههای نزدیک میشتافتند، بیشتر آنان نجات مییافتند. القصه^{۱۰} چون دستها بسته گشت، تاتار پای در میان نهادند، و آنان را بزخم تبرزین چون سایه بر خاک، و در ورطه^{۱۱} هلاک افکندند، و کالبدشان لقمه^{۱۲} درندگان جان‌شکار، و طعمه^{۱۳} کرگسان مردارخوار ساختند، زمین را از خون سیراب گردانیدند، و پردگیان را پرده^{۱۴} ناموس دریدند، و کودکان خرد را بر پستان مادران کشته گذاشتند و گذشتند، و بقولی دران جنگ، از غربا و اهالی و مردم شهر نسا "که شهری از خراسانست، هفتاد هزار کس کشته گشتند، و شهاب‌الدین خیوقی، و فرزند وی سید فاضل تاج‌الدین را، دست بسته بنزد تغاجار نوین و برکا بردند و صندوقهای خزینه^{۱۵} شهاب‌الدین را حاضر آورده، درحالی که ایستاده بودند خالی کردند، تا زر میان آن دو و آنان حایل گشت، و پدر و فرزند سعادت شهادت یافتند، و شهاب‌الدین اکنون در نسا، در مزاری موسوم بمیل جفنه^{۱۶} "؟" مدفونست.

۱ و ۲: کذا فی الاصل، و آيا صحيح این نام "پلگوش" نیست.

۳: در اصل چنینست

مختصری از احوال خراسان پس از شاهنشاه

و درین باب بتفصیل نیاز نباشد چو همه این وقایع همانند، و جز قتل عام و تخریب تمام اماکن چیزی نیست"

چون شاهنشاه بجانب عراق بگریخت، و از بلاد خراسان دست برداشت، و امور آنسامان مهمل و بیسامان گذاشت، ویمه نوین و سبتای بهادر بتعقیب وی شتافتند، و تاجار و برکای ملعون از آب جیحون، بجانب خراسان گذشتند، و حادثه نسا روی داد، تاتار در نواحی آن کشور گروهها گروه پراکنده گشتند، و چون هزار سوار از آن سپاه، بناحیتی از آن ملک روی میکردند، پیادگان دهکدههای آنرا جمع آورده، بجانب شهر میبردند، و بکار منجنیق و نقب زدن میگماشتند، تا بر شهر مسلط میگشتند، و در آن کسی زنده و تنی جنبنده نمیگذاشتند، و مردمان درین بلای بیامان، چندان دستخوش بیم و وحشت بودند، که گرفتار اسارت، از آنکه در خانه خویش نشسته، نگران واقعه ناگوار بود دل اسوده تر مینمود، و من بدین هنگام در قلعه خویش خرندر^۱ بودم، و آن جایگاه از اتهامات قلاع خراسان باشد، و نخستین مالک آنرا از گذشتگان خویش ندانم، و درین باب باختلاف امیال، تفاوت اقوال در کارست، و من جز تقریر خبر درست نتوانم، و اسلاف من چنین عقیده دارند، که از آغاز اسلام، و تابش آفتاب دین احمدی بر خراسان، این جایگاه در دست آنان بوده است، و خدای بهتر داند، باری بدین هنگام که موج دریای فتنه عالمگیر گشت، من در آن محل که واسطه بلدان و مرکز آبادی و عمران بود، گریزگاه گرفتاران، و پناه بیمناکان بودم، خداوندان حشمت، و ناماوران اصحاب نعمت، پیاده و برهنه بدانسوی میگریختند، و من باندازه توان جامه و درباست آنان آماده میکردم، و از پایمردی دریغ نمیداشتم، آنگاه ایشان را بنزدیک بقیة السیف کسانشان میفرستادم. القصه حال تاتار چنین بود، تا سراسر خراسان را پایکوب ساختند، و بجاروب تاراج بردند، و سرهنگی حبش نام از اهل کاهجه "از قراء استواخوشان" بآنان پیوست، و وی را بسخره و ریشخند ملک لقب گذاشتند، و بمقدمی آن ناپاک زادگان گماشتند، و کار منجنیق، و گرد آوردن پیادگان در اختیار وی نهادند، و مردم ازینروی بمصیبتی دشوار و ناگهانی، و دردی ناگوار چون عذاب آسمانی، گرفتار آمدند، و آن نابکار چون روزگار شیوه زشتکاری و پیشه مردم آزاری پیش گرفت، و برؤسای دههای خراسان نامه مینوشت، که خود و رعایای ده حاضر آیند، و تبر و تبرزین و چرخ و چندانکه از لوازم حصار توانند، بهمراه آرند، و قراء خراسان بدین هنگام باره و جامع و خندق داشت و دهخدایان توانگر بودند، اگر میپذیرفتند، بوسیلت آنان شهری را بمحاصره میکردت، و مردم آنرا در ورطه

۱: گذای الاصل

بلا میافکند، و اگر تعلل مینمودند بر آنان میتاخت، و بجرم این تقاعد، خود آنانرا محصور میساخت، و از جایگاه برمیانداخت، و با اتباع و همراهان بتیغ میگذرانید، و بهلاک میرسانید. خلاصه، تاتار محاصرت نیشابور را بتأخیر افکندند، تا از هدم و تخریب شهرهای توابع آن که افزون از بیست بود، فراغت یافتند، آنگاه یکسر آهنگ نیشابور کرده، پراکندگان سپاه خویش را از اطراف خراسان بجانب آن دیار آوردند، تا اهل آنرا شریک بلا چشاندند و بروز دیگران نشانند، و چون بنیشابور نزدیک گشتند، مردم آن بنزدیک آمدند و با تاتار دست و گریبان شدند، تیری درین میان از چله کمان برخاست، و بر سینهء تغاجار ملعون بنشست، و ازین جهان بدوزخ رخت بست، و گیتی از شرّ وی برست، و چون تاتار انبوه اهالی دیدند، و دانستند که محاصرت و تسخیر آن شهر جز بمددی مجدد، انجام نگیرد، بازپس آمدند، و بنامه از چنگیز مدد خواستند، وی قیقو-انوین، و قدبوقانویین، و تولان جربی، و عدهء دیگر از امیران را با پنجاه هزار سوار بفرستاد، و چون لشکر تاتار بنزدیک نیشابور رسیدند بجانب شرقی آن، در نوشجان، "که دهیست دارای درختان بسیار، و آب فراوان" اقامت گزیدند، تا لوازم کارزار، از سپرهای فراخ دامن و گردونه و منجنیق و خرکهای بزرگ آماده ساختند، از آن پس بجانب شهر رانده، هم در نخست روز، دویست منجنیق کامل اسباب برکار کردند و بر آن خطّه چون خطّ پرکار دایره بستند، و پس از سه روز شهر را بگشودند، و آنجا را چون بلاد دیگر سرای ناله و آه، و جایگاه روز سیاه، بسیل فتنه ویران و خراب، و آشیان بوم و غراب ساختند، و بران ناحیت

شب جامه سیاه کرد از ماتم و صبح

برزد نفس سرد و گریبان بدرید

سپس اسیران را بران داشتند، که انجا را با خیش و شیار صاف و هموار و چنانکه سوار بران از لغزش در امان باشد، از ریگ و سنگ پرکنار ساختند، آنگاه تاتار بدان عرصه گوی باختند، و بیشتر مردم آن خطّه بزیر زمین جان سپردند، چو بتصور نجات سردابها ساخته و نقبها پرداخته بودند، و این واقعه در اواخر سال ششصد و هجده پس از رفتن جلال الدّین بدیار هند، روی داد، و آنگاه که جلال الدّین از هند برآمد، و ویرانهء خراسان و عراق و مازندران را مالک گشت، دفاین نیشابور را، بسالی سی هزار دینار از وی اجاره کردند، و بسیار میافتاد که ضامن ادای مال این مبلغ را، یکروزه بدست میآورد، چو اموال با صاحبان آن، در سردابها نهان بود. باری حال سایر شهرهای خراسان و اقالیم خوارزم و عراق و مازندران و آذربایجان و غور و غزنین و بامیان و سیستان را تا حدود هند، هم بدینگونه قیاس باید کرد، و اگر مفصل گفته آید، جز نام محاصر و محصور تغییر نیابد، و ازینروی بتطویل کلام حاجت نباشد.

ولایت عهد جلال الدین منکبرتی و خلع قطب الدین از لاغ شاه

گفتیم که از جانب شاهنشاه منصب ولایت عهد، بقطب الدین از لاغ شاه مفوض بود، چو باقتضای زمان، پیروی رای ترکان خاتون در هرحال بنزد شهریار لازم مینمود، چون بیماری شاهنشاه در جزیره افزون، و از گرفتاری مادر خویش آگاه گشت، جلال الدین و دو برادر وی، از لاغ شاه و آق شاه را که در جزیره حاضر بودند، بخواند و گفت، همانا رشته سلطنت را تار و پود گسسته، و پایه سرای دولت ویران و شکسته گشته، و دشمن را اسباب پیشرفت فراهم آمده، و درنده وار بر پیکر ملک دندان تیز کرده، و چنگال فرو برده است، و کس جز فرزند منکبرتی خون من از وی نخواهد، و من اینک ولایت عهد بوی میسپارم، و شماراست که اطاعت وی واجب شمارید، و از پیروی او دست ندارید، این بگفت و شمشیر خویش بدست خود برکمر جلال الدین بست، و از آن پس بیش از چند روز برنیامد که روزش بسر آمد، و بجوار آمرزش پروردگار شتافت، و همچنان داغ بر دل و اندوهناک، در تنگای خاک مکان یافت.

حال خوارزم پس از ترکان خاتون

چون ترکان خاتون خوارزم را خالی نهاده از آن شهر برآمد، و بدان جایگاه کسی که ضابط امور و سائنس جمهور تواند بود نهاد، علی کوه دروغان، کارپرداز خوارزم گشت، و وی مردی خودکام و کشتی گیر بود، و بسبب دروغهای بزرگ وی، او را کوه دروغان میخواندند، و عامه از بی تدبیری و بی خبری او بقواعد سیاست، و بی بهره گیش از لوازم ریاست.

فتادند در عقده پیچ پیچ که در حل آن ره نبردند هیچ و هیبت ملک برفت، و اضطراب و بیتابی پدید آمد، نهان هر نهاد پیدا گشت، و دوستی و یگانگی بدشمنی و بیگانگی کشید، و کینه های نهفته مردم آشکار گردید، و اموال دیوان دستخوش ربایندگان، و غنیمت یغماگران آمد، و چون این کس، برای وصول خراج ناحیتی فی المثل بصد هزار دینار رسید مینگاشت، و از آن هزار دینار بوی تسلیم میکردند، خشنود میگشت و چنان میپنداشت، که آن وجه را، از روی محبت و هواخواهی بوی بخشیده اند، تا آنکه پس از وفات شاهنشاه، بعضی گماشتگان دیوان بخوارزم برگشته، اموال دولت را بضبط آوردند، و کوه دروغان بناچار تسلیم و اطاعت گزید، چو شنید که شاهنشاه زنده، و در برابر ناتارست، و حال برین منوال بود تا جلال الدین و دو برادر وی

ازلاغ شاه و آق شاه پس از مرگ شهریار بآن دیار باز آمدند

معاودت جلال الدین و دوبرادرش ازلاغ شاه

و آق شاه بخوارزم و گریزشان از آنجا

چون شاهنشاه برحمت خدای پیوست، و در جزیره مدفون گشت جلال الدین با دو برادر و همراهان، از آب دریا بخاک خوارزم روی آورد، و آن جمله هفتاد سوار بودند، چون بخوارزم نزدیک شدند، خوارزمیان با مرکوب و سلاح و علم بیپیشاز شتافتند، و آنان بدین وسیلت از رنج پریشانی رهائی و آسایش یافتند، و مردم چون کسی که دیری دردی جانگاہ کشیده، آنگاه بدرمان رسیده، یا آنکه پس از روزگاران، دیدار یاران دیده باشد، بمقدم ایشان مسرور و شادکام گشتند، و بنزد آنان در خوارزم، هفت هزار سوار از گریختگان سپاه شاهنشاه، مقدمشان توخی پهلوان ملقب بقتلغ خان "ن"

فتاده در بیابانها ز مسکن چو تیر از چرخ و چون سنگ از فلاخن که بیشتر آنان از بیاووت "قبیله" ترکان خاتون" بودند، گردآمدند، و بسبب خویشاوندی، بجانب ازلاغ شاه گرائیدند، و بکفران نعمت بر رضای وی، بخلع از ولایت عهد انکار کردند، و برین همداستان گشتند، که جلال الدین را کور، یا هم اغوش خاک گور سازند، اینانج خان بدانست، و جلال الدین را بیاگاهانید که "جای قرار نیست ببايد فرار کرد" و وی با سبب سوار، مقدم آنان دَمُرْ ملک، بجانب خراسان شتافت، و دیگران پس از وی سه روز در خوارزم مقیم بودند، و بناگاه خبر دلازار عزیمت سپاه تاتار، از ناحیت ماوراء النهر بخوارزم، بشنیدند، و بر پی جلال الدین بطرف خراسان کوچیدند.

نظام الدین سمعانی و اقامت او در قلعه خرندر

و خروج نابهنگام وی

این آزاد مرد، خداوند فصحا و سخن سنجان بود، و آسمان فضل را ستاره درخشان	
چو مشک از خامه افشاندی بنامه	پراکندی چو از لب در منشور
هنرور گفتیش دستت مریزاد	سخندان گفتیش چشم بدت دور

۱: گویا درین موضع عبارتی از متن افتاده است.

در دودمان فضل و ریاست‌زاده و پرورده، و پدر بر پدر از آغاز روزگار، و توالی لیل و نهار، خوی ستوده بمیراث برده، خانواده‌ی وی بنزد خاندانهای شریف، بشارفت و اصالت‌معروف، و یکایک ببرزگی و سروری موصوف، و شاهنشاه نظام‌الدین مذکور را، برای ملازمت خویش، و مشاورت با وی در تدبیر امور دولت بخوارزم خواند، و وی را منزلتی رفیع و مقامی محسود بخشید، و چون این کس از خدمت شاهنشاه دور ماند، چنین اندیشید که در قلعه‌ی حصین تحصّن گزیند، باشد که نیم جانی بیمناک، از ورطه‌ی هلاک برهاند، و بقلعه‌ی خرندر آمده، دو ماه در انجایگاه مقیم گشت، و با وصف جلالت قدر، و رفعت شان، از آنجا که خاطر را پریشان، و آمال را دستخوش حرمان میدید، چند بار در قلعه موعظت گفت، و شاید اگر بوی تکلیف میشد، تا "ن"

بوقتی که خوش بود وقت زمان هم از مردمی بهره‌ور مردمان در خوارزم بوعظ پردازد نمیپذیرفت، و چون در اثنای موعظت، ذکر شاهنشاه میکرد، بی‌اختیار اشک میبارید و مینالید، چندانکه راه سخن بر وی بسته میگشت، و شنندگان نیز میگریستند و میخروشیدند، باری چون تاتار قصد خراسان کرده، نخست بر شهر نسا دست یافتند، و نظام‌الدین سمعانی از قتل امام شهاب‌الدین خیوقی علیه‌الرحمة در آن شهر، آگاه گشت، وی را خوفی شدید، و بیمی سخت فرا گرفت، و با من گسرد... قلعه برمیآمد، و موضعی چند از آنرا، که پای مور بر آن میلفزید و مرغ پیریدن بدان نمیرسید، بمن مینمود و میگفت، تاتار از اینجا برآیند، و اتفاق را ناچن "؟" نوین، از سران تاتار نافرمان، سومین روز استیلای آن طایفه بر نسا بقلعه‌ی خرندر رسید، و بیکسوی قلعه، که تنها نزول از آن جانب ممکن بود فرود آمد، دیدار این واقعه نظام‌الدین را، در اضطرابی زیادت افکند و یکباره سر رشته‌ی صبر و شکیب از دست بداد و دل از اقامت برکند، و بالحاح از من درخواست که وی را با کسان و دواب، و غلامان و اسباب، از یکسوی قلعه، که از تعرض دشمن درامان باشد، بر کوه فرود ارم، و من با انکاری نهان، بلکه از ظاهر حال عیان پذیرفتم، و از بیم اعیان و اعوان دولت، که هیچ دژ استوار را، در خور تحصّن نشمارند، و هیچ لشکر تیغ‌گزار را، شایسته‌ی دفع خصم نپندارند، عجب داشتم "ن"

بکار ما مگر از مرحمت نظر فکند پناه باید بردن بکردگار جهان
که کار بنده گر ایزد بوی گذارد باز ز نعمت اید نعمت رسد ز سود زیان
باری نظام‌الدین و همراهان، شبانه از جانب غربی قلعه بکوهسار فرود آمدند، و تاتار بر جانب شرقی آن جای داشتند، و بدانگاه که از ۲۰۰۰ بر تل میشدند، چون گذار از

۱: عبارت متن گان یدور معی علی شفقان (؟) القلعة

۲: عبارت متن "وكانوا اذا نزلوا من الشيف (؟) ..."

ان میسر نبود، از بالا بنشیب می‌فلتیدند، و بعضی چارپایان آنان فرود افتاد و خرد گشت، و چون نظام‌الدین بخوارزم رسید، فرزندان شاهنشاه، از جزیره بدانجایگاه، بازآمده بودند، و وی فرمانی از ازلاغ شاه بتفویض اقطاعی مهم برای من بفرستاد. القصه چون ناجن نوین ملعون در حصانت قلعه هنگریست، و تسخیر آنرا خیال محال و سودای باطل دید، کس روانه داشت، و بحکم پستی نهاد و دناعت طبع که "با شیراندرون شد و با جان بدر شود" ده هزار ارش کرباس ناشوی، و چیزهای ناقابل دیگر بخواست، و گوئی از تاراج رخت نسائیان "ن"

فرو نشست دیگ آتش از جوش نگشت او را لهیب حرص خاموش
و من "تا مگر آسانتر از سرباز گردد آن بلا" پذیرفتم و چون مطلوب وی آماده گشت، کسی از اهل قلعه دلیری نکرد، که آنرا بدو رساند، چو میدانستند که تاتار هر کرا یابند بکشند، و بدین ننگند، که وی فرستاده جماعتی یا برارنده حاجتی باشد، بعاقبت دو پیر فرتوت از قلعه گیان، انجام این امر را بقصد ثواب و تبرع پذیرفتند و فرزندان خود را حاضر آورده، وصیت کردند، که اگر خود بدست تاتار بقتل رسند، درباره اولاد آن دو، مراعات و احسان شود، و چون بنزد ناجن نوین ملعون رسیدند، آورده آنان بگرفت، و آن دو فرسوده روزگار را کشته، از انجا برفت، و روی بغارت شهر آورد، و چندان شتر و گاو و گوسفند ببرد، که فضای بیابان و عرصه هامون و دشت، بدان در تنگنا افتاد و پر گشت "ن"

دستش بریده باد و تنش پایمال خاک دزدی بریده دست به و ظالمی هلاک
و شگفت اینکه چون سراسر خراسانیان، بتیغ تاتار بکشور نیستی شتافتند، و تنها اهل قلعه مذکور از بلایت آنان خلاص و سلامت یافتند، در آن قلعه بیماری وبا روی داد، و همه مردم آنسامان را بدیار عدم فرستاد، و بهر روز جنازه چند از قلعه بیرون میشد، تا چون جاهای دیگر از مردم تهی ماند، و قابض الارواح آنان را از رنج و مشقت محاصرت برهاند، آری بحکم قضا، و تقدیر ایزد یکتا، سرنوشت آفریدگان مرگ و فناست، و درین معنی چه نیگو گفته‌اند "ن"

هر تنی کو بتیغ جان نسپرد هم بنوع دگر بمرد و نزیست
هست اسباب مرگ گوناگون در سرای سپنج و مرگ یکیست

کوچ جلال‌الدین از خوارزم

چون جلال‌الدین بدانست، که برادر وی ازلاغ شاه، با امرای خویش برین اتفاق

کرده‌اند، که ویرا بچنگ آرند، و زنده نگذارند، با سید سوار، مقدم آنان دَمُملک
 برنشسته، بیابان بین خوارزم و خراسان را، که بدان طریق که کاروانان راه پیمایند، و
 رخت بربندند و فرو گشایند، شانزده منزل باشد "چون باد شتابان و چو اندیشه سبک‌پوی"
 بروزی چند بپیمود، و از آنجا بشهر نسا رفت، و چنگیزخان پس از آگاهی از بازگشت
 فرزندان شاهنشاه بخوارزم، لشکری بسیار بدانجا فرستاده، و عساکر خویش را در خراسان،
 فرموده بود که، بهر سوی و کنار آن بیابان، پراکنده شوند، و در کمین نشینند، و آنان نیز
 بدستور دران بیابان از حدود مَرُو تا نواحی شَهَرِستانه که شهرستانی از ناحیت فراوه
 است، حلقه زده بودند، تا چون اولاد شاهنشاه بگاه گریز از خوارزم آهنگ خراسان کنند،
 آنانرا بگیرند، و هفتصد سوار تاتار بر طرف صحرای نسا مقیم بودند، و مردم سبب اقامت
 ایشان را درانجا نمیدانستند تا جلال‌الدین از بیابان برآمده، با آنان بازخورد، و هر یک از
 دو گروه دست بنیزه و شمشیر بردند، و نهایت کوشش و توان، در کار پیکار و شیوه گيرودار
 باز نمودند، بانجام تاتار رخت و اسباب، و سلاح و توشه خویش بر جای نهاده، راه فرار
 پیمودند، و جز معدودی سوار تندپوی سبک‌رفتار، از دست مرگ گریز و گزیر نیافتند، و این
 خود نخست باز بود، که تیغ مسلمین بخون تاتار سیراب، و از پاره‌های پیکر آنان طعمه‌یاب
 گشت و جلال‌الدین بهنگام رفعت شَأْن و کامکاری، و استقرار وی در شهر یاری، مرا میگفت،
 که اگر تاتار از نسا برنیفتاده، و اسبان خود را بما نداده بود، بنیشابور نمیتوانستیم
 رسید، چو مرکوبهای ما در پیمودن آن بیابان بی‌آب و گیاه ناتوان گشته بودند. باری
 گروهی از تاتار بهنگام آنکه خود را دستخوش نیزه و تیغ دیدند، و نیز از هزیمت خسته
 آمدند، در کاریزها نهان شدند، و برزیکران آنان را برآورده بشهر بردند، و گردنشان زده
 گشت، و من بدین هنگام بشهر نسا در خدمت امیر اختیارالدین زکی بن محمد بن حمزه
 بودم، و وی از پیش آمد تاتار خبر نداشت، تا نامه از رئیس جوانمند "دهی از نسا" بوی
 رسید، و دران نوشته بود که امروز چون روز برآمد، سید سوار با بیرقهای سیاه بدینجا
 آمدند. و چنین میگفتند که جلال‌الدین با ماست، و تاتاریان مقیم نسا را، ما از میان
 برداشته‌ایم، لکن ما باور نمیداشتیم، تا یکی از آنان بنزدیک باره شد، و گفت شما بدین
 پرهیز و حذر معذورید، و شهریار برین کار سپاسگزار، اکنون چیزی خوردنی، و علوفه
 اسبان بزیار افکنید، تا سَد جوع کنیم، و روی براه نهم، و خود بزودی حقیقت حال
 دریابید، و پشیمان شوید، مادر بایست آنان از باره فرود افکندیم، و ایشان پس از ساعتی
 برفتند، اینگاه صاحب نسا را درست گشت، که شکست تاتاریان مقیم نسا بدست جلال -
 الدین بوده است، و تنی از خواص خود را با اسبان، و چند بار استر برسم خدمت در پی
 وی فرستاد، و جلال‌الدین بنیشابور براند، و فرستاده وی را ندید، و بقلعه خرندر رفته
 اقامت گزید، تا پس از سه روز از لاغ‌شاه و آق‌شاه از تاتار گریزان برسیدند، و آن شخص

پیشکش را باین دو داد، و جلال‌الدین پیروز و منصور، و بدین ظفر که خدای تعالی وی را بر کافران بخشید. شادکام و مسرور، بنیشابور رسید.

خروج از لاغ‌شاه و آق‌شاه از خوارزم و فرجام کار ایشان

چون جلال‌الدین دریافت، که اگر در خوارزم بماند، برادران بهلاکش رسانند، یا دیدگان وی از حلیه بصر عاطل گردانند، از آن شهر برفت، و تنی زنده و چشمی روشن بغنیمت برد، درین وقت خبر رسید، که سپاه تاتار روی بخوارزم نهاده است، تا فرزندان شاهنشاه را از طلب ملک بازدارد، و امید آنان بی‌أس بازارد. اینگاه قطب‌الدین از لاغ‌شاه، با برادر خویش آق‌شاه از خوارزم بگریخت، و پیشیمانی از خطای خویش، که در هنگامی چنین، پشتیبان و پایمردی چون جلال‌الدین را از دست داده است، بر پی جلال‌الدین روان شد، و خبر وی می‌جست و از همان راه که وی طی کرده بود، فراز و نشیب می‌پیمود، تا بمرج سائغ آمد، و فرستاده صاحب نسا، آن پیشکش که برای جلال‌الدین به‌مراه داشت، بوی تقدیم کرد، از لاغ‌شاه را آن هدایای اندک و ناقابل، در چنین موقع بسی پسند افتاد، و بر آن مواضع که صاحب نسا بتصرف داشت، جایی چند زیادت فرمود، و صاحب نسا سخت خشنود گشت، چو در فتنه تاتار بنسا برگشته، حق موروث را بی‌اجازت سلطان و صدور و فرمان بازگرفته، و بدین سبب تنها بامان جان راضی بود، در اثنای تعیین اقطاع، پیکی از پسرعم من، سعدالدین جعفر بن محمد نامه آورد، مضمون آنکه سپاهی از تاتار بقلعه رسیده، خبر جلال‌الدین می‌جویند، و از مقصد وی، و لشکر سلطانی که پس از وی آمده‌اند، می‌پرسند، و وصول از لاغ‌شاه را ندانند، و من از قلعه بیرون شدم، تا با آنان دراویزم و بگیرودار مشغولشان سازم. چندانکه سلطان "یعنی از لاغ‌شاه" برنشیند، و روی بستیز، یا پای بگریز نهد، از لاغ‌شاه همانگاه سوار گشته بکوچید، و تاتار تا استواخوشان^۲ بر پی او برفتند، و در ده وشت ویرا بیافتند، از لاغ‌شاه بایستاد، و در برابر آنان صف‌اراست، و دو گروه در کار پیکار بکوشیدند، و دلیری خویش آشکار گردانیدند، بانجام کافران پشت بنمودند، و روی بگریز نهادند، و لشکر از لاغ‌شاه بتعقیب آنان شتافت، و از تاتار جز آنان که بر اسبان راهوار سوار، یا در بیغوله‌ها نهان بودند، کسی نجات نیافت، و از لاغ‌شاه و همراهان بدین فیروزی غره، و بفتح عاجل از سرنوشت آینده غافل شدند، و گمان بردند

۱: کذا فی الاصل

۲: با حیوشان، یکیت.

که تاتار مقیم نواحی خراسان سراسر طعمه تیغ خونخوار، و عرضه شمشیر جانشکار گشته‌اند، و بدان اقلیم از آنان کسی زنده، و تنی جنبنده نمانده است — اما هم درین محل، بناگاه طایفه دیگر از آن ملعونان، بر ازلاغ شاه و سپاه حمله بردند، و چون طوق برگردن، آنان را پیرامن فراگرفتند، اینگاه آسانی بدشواری کشید، و پیروزی را شکست از پی رسید، و ازلاغ شاه سعادت شهادت یافت "ن"

روز هنگام مرگ اگر از خون سرخ‌گون جامه زیب پیکر کرد
نارسیده هنوز شب، بی‌بهشت جامه سبز رنگ در بر کرد

برادر وی آق‌شاه نیز، با بقیت سپاه مصیبت دیده و شریک حوادث چشیده، ساغر مرگ نوشیدند، و بنعیم جاودان رسیدند، و تاتار تا آزادگان را نومید سازند، و بینندگان را دریم افکنند، سر آن دو برادر بر نیزه کرده در شهرها بگردانیدند، و مردم بدیدار آن دو سر، مصیبت حسنین را دیگر بار دیده، سرشگ ریختند، و بجزع و زاری قیامت انگیزتند. آری جهان تباهاکار، زشتروی مادری را ماند، که زادگان خود را طعمه خویش گرداند
آبستنی که اینهمه فرزند زاد و کشت دیگر چه چشم داری از مهر مادری
یا چون میزبانی سیاه کاسه باشد، که حقوق ضیافت رعایت نکند و مهمانان را بهلاک رساند، و همان بهتر که از شعبده‌سازی جهان، و گردش ناساز دوران، بدرگاه ایزد شکایت بریم و بوی پناه اوریم

باری با این کشتگان گوهرهای گرانبها و فروزان بود، چو جان ارزنده رخشان همچو اختر، و تاتار آن را نجستند، مردم ده بیامدند و آن جواهر یافته برگرفتند، و چون قیمت آن بدرست نمیدانستند، باندک ثمن بفروختند. و یاد دارم که نصرالدین صاحب نسا، از آن جواهر نگینی چند بدخشانی، هریک سه و چهار مثقال، دانه سی دینار یا کمتر بخرید، و نیز نگینی الماس را، هفتاد دینار در بها داد، و آنرا پس از وی بخدمت سلطان جلال‌الدین بردند، بشناخت، و گفت این گوهر از آن برادرم ازلاغ شاه، و در خوارزم برای وی چهار هزار دینار خریده شده بود، و جلال‌الدین آن الماس را در گنج بگوهرسازی سپرد تا در انگشتی نهد، از آن پس گوهری دعوی کرد که، گوهر پیاوه گشته است، جلال — الدین این سخن راست پنداشته، فرمود تا دو روز در شهر منادی کردند، مگر بدست آید، و خود آن گمگشته پیدا نشد.

رسیدن جلال‌الدین به نیشابور و رفتن وی بغزنه

چون جلال‌الدین بنیشابور رسید، و بدانجا اقامت گزید، عزیمت جهاد مصمم کرد،

و بگردنکشان اطراف، که بدان هنگام بسیار گشته، و در کشور پریشان، و ملک بی‌حامی و نگهبان، هریک بر ناحیتی دست تسلط گشاده، و ظریفان آنروزگار آنان را "امرای سال هفده" نام نهاده بودند، نامه نوشتن گرفت، و بفرمود تا بشتاب بیایند، و لشکر بیارایند، و آنان را بوعده نیک، و لطف بی‌شائبه قهر امیدوار گردانید، و بدینگاه اختیارالدین زنگی بن محمد بن حمزه، بنسا بازآمده، حق مقصوب و ارث مسلوب خویش را مالک شده بود، و با اینکه مرگ شاهنشاه را محقق میدانست، آن جرأت نداشت، که دم از استقلال زند و بر توقیع و برات همان علامت مینهاد، که حکمران نسا از جانب شاهنشاه پیش از غلبه تاتار میگذاشت، و چون توقیع جلال‌الدین بوی رسید که ملک موروث بر وی مقرر باشد و اگر خدمت بیش کند، نعمت افزون یابد، در کار استقرار و اختیار یافت، و جلال‌الدین یکماه بنیشابور درنگ کرد، و در طلب لشکر و امداد، پیاپی باطراف کس میفرستاد، تاتار این بدانستند، و بروی شتافته از آن مقصودش بازداشتند، و وی با خوارزمیانی که بوی پیوسته بودند، از نیشابور برآمده شتابان میرفت، تا بقلعه قاهره رسید، و آن قلعه را مؤیدالملک فرمانروای کرمان در زوزن ساخته، و از بلندی چنان بود، که آتش پاسبانان، بر فراز آن، چون درخش اختران، یا تابش کرم شب‌تاب مینمود، و چون خواست تا بدان قلعه تحصن گزیند، نگاهبان آن، عین‌الملک داماد مؤیدالملک بخدمت شتافت، و وی را تحذیر کرده گفت امثال ترا تحصن بقلعه نسزد، اگرچه برفعت سر بر فرق فرقدان سوده، یا پای بر گردن پروین نهاده باشد، و خود حصن شاهان پشت اسبان باید، و شیر ژبان بدژ پناه نجوید، و اگر تو در قلعه متحصن شوی، تاتار دست از جانبازی برندارند، تا ترا بدست آرند، جلال‌الدین چون این بشنید، بفرمود تا مقداری زر از گنجینه حاضر آوردند، و آنرا با کیسه، بر خواص مصاحبان خویش قسمت کرد، و از آنجا شتابان بحدود بست رفت، و بدانجایگاه بدانست، که چنگیز خان با لشکری بسیار، و گروهی بیشمار در طالقان مقیمست، ازینروی روز روشن بچشمش شب تاریک گشت، چو از پیش و پس پناهی، و در هیچ سو گریزگاهی نمیدید، نه جای قرار آماده بود، و نه راه فرار گشاده، بناچار دل بر خطر نهاده، بسرعت تمام روی بغزنه آورد چو باد میشد و در خاک راه میفلتید، و در هیچ جای درنگ نمیکرد، بروز دوم یا سوم بشنید که امین ملک، خالوزاده شاهنشاه و مقطع و والی هرات، از بیم تاتار هرات را خالی نهاده و آهنگ تسخیر سیستان کرده، و بر آنجا دست نیافته و اینک بازگشته بنزدیکست، و ده هزار سوار ترک از گزینان لشکر شاهنشاه، سراسر دلیران پیکار، و شیران عرصه کارزار، با برگ و ساز تمام ویرا بهمراهند، جلال - الدین کس فرستاد، و امین ملک را از قرب خویش آگاهی داد، و درخواست که بزودی بخدمت شتابد، چون وی بدرگاه پیوست، باتفاق بر تاتار محاصر قلعه قندهار حمله آوردند، و خود آن دشمنان خدای غافل بودند، که حوادث چگونه از کمین برآید لشکر

رزمجوی بتاراج ارواح چه دستبرد نماید، و چنین میپنداشتند که تیغ انتقام از نیام برنیاید، و نیزه خون‌اشام بیغمای روان آنان دست نگشاید، و عرصه نبرد از دلیران هم‌آورد، و پهنه کارزار از شیران جانشکار تهی باشد.

بناگاه سپاه جلالی را چون بلای ناگهان بخون خویش تشنه دیدند، و لشکر کینه‌خواه را مرگاسا، بر قتل خود حریص یافتند، و سراسر دستخوش اجل گشتند، و بتنها تنی چند گریخته، چنگیزخان را از شکست سخت تاتار بیاگاهانیدند، و چون چنگیز مردم خویش را طعمه تیغ جانشکار، و مسته کرگان مردارخوار دید، سخت برآشفته، و جلال - الدین فاتح و فیروز بغزنه آمد، و خدای را شکر گفت، که دشوار آسان شد و ظفر نصیب گشت، و هر کس کتاب "المسالک و الممالک" خواند، بعد مسافت خوارزم تا غزنه را که درانجا سپاهیان چنگیز بطلب جلال‌الدین شتافتند، و با آنکه وصول آنان را بخویش بعید میپنداشت، وی را (ن)

چنانکه یابد ره در نهاد شب ظلمت چنانکه جوید جا در ضمیر مردم راز بیافتند، داند، و خود لشکری که شنیده است که دو ماهه راه بهم پیوسته، و میان دو دریا^۱ فراگرفته باشند.

احوال بدرالدین اینانچ پس از خروج از بخارا تا هنگام وفات

بدرالدین اینانچ‌خان از بزرگان امرا، و اکابر حاجبان، و سران و سالاران لشکر شاهنشاه، و از جانب وی با جمعی سپاه در بخارا بود، و پس از استیلای تاتار بران دیار، با اندک مردمی از یاران خویش و دیگران، گریزان بیابان نسا افتاد، و بجائی، بی‌آب و گیاه و توشه و زاد، دور از آینده و رونده اقامت گزید، اختیارالدین زنگی صاحب نسا، اقامت وی را بدانجایگاه بشنید، و چون میدانست که وی در نزد سلطان، منزلتی منیع، و رتبتی رفیع، و قولی مسموع دارد، و چشم آن داشت، که یاری وی، در حضرت سلطنت، ذخیره مفید، و پایمردی چنین در میان او و منازع حق موروث سدّی سدید باشد، بامیر مذکور، رسولی بتهنیت سلامت فرستاد و پیغام داد، که اگر گوشه‌گیری در بیابان را، اندیشه و بیم هجوم ناگهان تاتار سببست، ما خود از آنان غافل نیستیم، و دانیم که کجا درایند، و کی برایند، و اگر امیر در نزد ما اقامت گزیند، بدانچه توانیم از دستیاری دریغ نداریم، اینگاه بدرالدین بنسا رفت، و اختیارالدین بسلاح و دواب، و جامه و خورش و اسباب،

۱: مقصود سپاه تاتار و دریای خزر و بحیره خوارزمست به عبارت متن نیز اندکی پریشان و مضطرب مینماید.

بقدر قدرت با وی معاونت کرد، تا بدرالتین را آبی بروی کار بازآمد و از آن سختی آسایش و گشایش روی نمود در این وقت ابوالفتح رئیس نشجوان "که از قراء مهم نسا و دارای مردم بسیار، و خندق و باره و قلعه مفرد بود" دستیاری تاتار و با آنان مکاتبه میکرد، و جین کمره شهنه خوارزم را، از رفتن اینانج خان بنسا، و اتفاق وی با صاحب آنجا آگاهی داد، و وی لشگری بقلع و قمع اینانج خان روانه ساخت، چون آن سپاه بنشجوان رسیدند، رئیس آن ده کسی همراه داشت، تا اینانج خان را بآنان بنماید، و در ایام اقامت اینانج خان در نسا و نواحی آن، عساکر پراکنده سلطان، که هریک در زاویه پنهان و بناحیه گریزان گشته بودند، بروی جمع آمدند، و بدین هنگام با آن سپاه، در برابر دشمن صفاراست، و مسلمانان را بر قتال کافران تحریض فرمود، و من خود در آن وقعه حاضر، و بفضیلت مجاهد بر قاعد فائز و بنیابت صاحب نسا، در ملازمت اینانج خان بودم، که اگر وی را حاجتی باشد برارم، تا بضرورت از جنگ بازنگردد. باری جنگی سخت روی داد، که گوش گردون، از هیاهوی گردان، و چکاچاک سلاح، و غریو مردان، کر گشت، و تیغ تیز از خون نایزه گردنان سیراب شد، و من بدین حرب از اینانج خان آن دیدم که اگر رستم دیدی غاشیه وی بدوش کشیدی، و شیوه طعن و ضرب از وی آموختی، و چون جنگجویان درهم امیختند، وی موجوار در میان دریای لشکر افتاد، بدو دست شمشیر میزد و زره پوش را دو نیم میساخت، تاتار دو بار بر وی حمله بردند، وی سخت نیکو مقاومت کرد، و پای شتابش از جای نرفت، و بدان هنگام که آتش جنگ بالا گرفت، شمشیر اینانج خان بشکست، و اسب وی را بیفکند، اینگاه برای وی شمشیری و اسبی دیگر حاضر کردند، و یاران سپاه دشمن را از وی دور داشتند، و تا دیگر بار بر پشت اسب برآمد، بر سپاه تاتار حمله برد، که بدان جنگ را پایان آورد، و تاتاریان دست از پیگار برداشتند، و مغلوب و زبون روی بگریز نهادند، و چنین میپنداشتند که بفرار از مرگ توان رست، و از تعقیب سپاه کینه جوی آسوده توان نشست، و خود تیغ هلاک از پس بود، و بیابان خطرناک در پیش، و اینانج خان که آرزومند مرگ گریختگان، و تشنه خون ایشان بود بر پی آنان تا نشجوان براند، و در سراسر روز، در قفای تاتار بتاخت، و بسیار کس ب خاک هلاک انداخت، و در هر جا آنان را تعقیب کرد، و از هر پناهگاه برآورد "ن"

شاد و خندان آن زمان باشد که تیغش خصم را

دست در کردن حمایل کرد و از غم خون گریست

و پایان روز بنشجوان رسید، و طایفه از گریختگان مصاف بدانجا افتاده، و بر ده ایستاده ابوالفتح را میخواندند، و وی از آن پس که خویش را، سیاهروی ارتداد کرده، و بزبان دنیا و آخرت، شعار الحاد گزیده بود، از در گشودن سر باز زد، و چون تاتار سختی کار بدیدند، از آتش تیغ بآب خندق پناه بردند، و اینانج خان با سواران سبکپوی که

بهمراه وی رسیده بودند، بر آنان تیر باران گرفتند، و دشمنان را از آن آب باتش دوزخ فرستادند، و چون اینانج‌خان چهره^۴ مقصود دیده، و پیروزی و کامیابی رسیده، بسرپرده^۵ خویش بازگشت، ده سر اسب تاتاری با ده تن اسیر از آنان، برسم ارمغان بصاحب نسا فرستاد، و مژده داد که بخواست ایزد، مراد وی برآمد، و تیرش بر هدف مقصود کارگر شد، و اشارت فرمود که نشجوانرا در حصار گیرد، و از آلاش وجود ابوالفتح پاک سازد، صاحب نسا، آنجا را محاصره کرده، بستد، و ابوالفتح بشکنجه کشته گشت "ن"

از دو گیتی زیانش آمد سود زین فزونتر زیان چه خواهد بود
و اینانج‌خان بجانب ابیورد بکوجید، و هیبت وی در دلها جای گزید، و بی‌منازع خراج آنجا بگرفت، و بدان ناحیت، جمعی از سران سپاه شاهنشاه، دورافکنندگان حوادث روزگار، و گریختگان دشت و کوهسار، چون یلتاج ملک، و یکنی^۱ ملک، و یکشان^۲ جنگشی و کجیدک امیراخر، و امین‌الدین رفیق خادم، و دیگران بوی پیوستند و اتباع و همراهان وی بسیار گشتند، و بنسا بازآمد، و چون بدان خطه برگشت، اختیارالدین زنگی صاحب آنجا درگذشته بود، اینانج‌خان از جانشین وی درخواست، که خراج سال ششصد و هجده آن ناحیت را برای تقسیم بر جمعی سپاهیان شاهنشاه، که در خدمت وی بودند، بوی دهد، وی خواهی‌نخواهی بپذیرفت، و اینانج‌خان آن مال بگرفت، و بر همراهان تفریق کرده، از انجا بسبزوار^۳ "از اعمال نیشابور" که بدینگاه ایلچی پهلوان دست تصرف بران گشوده بود، برفت و طمع در تسخیر آن ناحیت بست، و چون در بیرون شهر مضاف دادند، ایلچی پهلوان در پایان جنگ بگریخته، بجانب جلال‌الدین، که وی بدان ایام در اعماق بلاد هند جای داشت، برفت، اینگاه شوکت اینانج‌خان قوی گشت، و حکمش در سراسر قلمرو خراسان و جاهای دیگر، که هنوز دست فتنه بدان نرسیده بود مطاع آمد، پس از یکچند کوچ‌تکین پهلوان، که در مرو مقیم، و بقیتی آزان دیار را که از ترک‌تاز تاتار ایمن مانده بود، بدست داشت، از جیحون بگذشت، و ببخارا رفت، و بر شهنه^۴ تاتار در آن سرزمین حمله برده، وی را بکشت، و فتنه^۵ آرمیده را برانگیخت، و آتش خاموش گشته^۶ کینه را برافروخت، و تاتار با ده هزار سوار، قصد وی کرده، او را بشکستند، و وی گریزان بنزد یکنفو، فرزند ایلچی پهلوان، بسبزوار آمد، و بدان جایگاه خلوت کرده، چنین زای زدند که بجانب گرگان روند، و با اینانج‌خان که بدان روزگار در بیرون آن خطه بود، بپیوندند و همدست شوند، بدین اندیشه روی براه نهادند، و تاتار بر پی آنان بشتافت، و آنان منزلی چند، گاه آرام و گاه شتابان، میپیمودند، و جنگ و گریزی میکردند، تا اینانج‌خان را در حلقه^۷ "که فضائی در میان گرگان و استراباد باشد" و بهپناوری عرصه^۸ جنگ را شاید،

دیدند، و تاتار پس از دو روز رسیدند "ن"

دو لشکر بکین صف براراستند	دلیران بپیگار برخاستند
شد از پرده بیرون بلای سترگ	بهم درفتادند خرد و بزرگ
یکی گردد بر شد باوردگاه	که بر دیده بر بست راه نگاه
ز تن دور میکرد شمشیر سر	ولی نیزه میخورد خون جگر
روان گشت بر هر کران جوی خون	زمین شد ز خون یلان لاله گون

و بانجام از دستبرد تاتار، پای ثبات ترکان بلغزید، جمعی از آنان گرفتار و گروهی عرضه هلاک و دمار گشتند، و هم بدین روز، سرکنقو و کجیدک امیر آخر، که از جنگجویان نامدار، و دلیران کارزار، و هر دو در فنون حرب یگانه روزگار بودند، رتبه شهادت یافتند، و اینانج‌خان پشت بنمود، و بارگی برانگیخته، سبکار و گرم رفتار راه پیمود، تا در ری بغیاث‌الدین پیرشاه پیوست، و غیاث‌الدین بمقدمش خشنود گشته، او را گرامی داشت، و حق خدمت دیرین بشناخت، و پیوسته در اکرام جانب وی میکوشید، تا اینانج‌خان بسودای خام مادر غیاث‌الدین را بهم‌سری خواست "ن"

مجوی آن کام کز وی نیست سودت غیرناکامی

مخواه آن آرزو کز وی نیابی جز پشیمانی

و از آن پس، بیش از روزی چند نزیست، و در تنگ سلمان "مزاری معروف از دیار فارس" بخاک سپرده گشت، و گویند که غیاث‌الدین پنهانی کسی برگماشته، وی را زهر جانگاہ بداد، و از بستر خواب، بخوابگاه تراب فرستاد، و خدای بهتر داند. باری این جنگ بسال ششصد و نوزده در کرگان اتفاق افتاد، و من درین حرب نیز حاضر بودم، و کشاکش پیگار مرا بقلعه همایون، نزد سپهبد عمادالدوله نصره‌الدین محمد بن کبودجامه افکند، و وی مرا گرامی داشت، و روزی چند در خدمت او بزیستم تا راهها ایمن شد، و کسان به‌مراه فرستاد تا مرا بقلعه خویش بازسانیدند.

احوال رکن‌الدین غورشایجی فرزند شاهنشاه و پایان کار وی

وی بهنگامی که شاهنشاه بعراق راند، در خدمت او بود، و بر اثر حمله تاتار بر قزوین، بحدود کرمان افتاد، و در آن مرز و بوم امری مطاع، و حکمی نافذ یافت، و نه ماه درانجا بماند، و بر اموال و خراج آن ناحیت دست گشاده، و فرمان پذیرفته داشت، تا وی را سودای بازگشت بعراق در سر افتاد، و درین خیال، نقش آرزوهای خوش بر صفحه ضمیر بنگاشت، و ندانست که در آن خطه ستاره دولت وی افول پذیرد، و شعله حیاتش

فرومیرد، باری، چون کسی که بپای خویش بکشتنگاه شتابد، بدان خطه روی نهاد، و چون باصفهان رسید، بشنید که جمال‌الدین محمد بن آی آبه قزوینی اندیشه تملک عراق دارد، و از ترکان عراقی، گروهی فتنه‌انگیز و غوغاجوی، مانند ابن لاجین جقرجه، و ایک خزینه‌دار، و ابن قراغز، و نورالدین جبرئیل، و آق سنقر کاتی و ایک^۱ و مظفرالدین باردکر^۲ صاحب قزوین، در همدان بروی گرد آمده‌اند، و بدین ایام ابن آی آبه، بجانب مسعود بن صاعد قاضی اصفهان، گرائیده، و عهد مودت و هواخواهی با وی استوار کرده بود، ازینروی رکن‌الدین با سپاه خویش، و پیروان رئیس صدرالدین خجندی بر محله قاضی، معروف بجوباره هجوم آورد، و خلقی بکشت، تا برانجا مستولی گشت، و قاضی مسعود بفارس گریخته، باتابک سعد پناه برد، و اتابک او را در سایه رأفت و امان جای داده، مقدم وی گرامی داشت، سپس رکن‌الدین عزم همدان کرد، تا کار جمال‌الدین یکسر سازد، و ریشه وی براندازد، و سپاهیان رکن‌الدین، در محله‌های اصفهان پراکنده گشتند، تا توشه راه آماده، و برگ و ساز سفر فراهم کنند، و خود مردم شهر را بسبب قتل و غارتی که بدست ایشان در محله قاضی روی نمود، دل از کین آنان براکنده بود، ازینروی دروازه‌های شهر بیستند، و جمعی از ان لشکر را بزخم کارد، در بازارودکان بکشتند، و بدین واقعه عزم رکن‌الدین سستی گرفت، و در همت وی فتور حاصل آمد، سپس خالوزاده خویش قرسی‌بک، و طغان‌خان، و کجیوقه‌خان، و شمس‌الدین امیر علم عراقی را، بپیگار ابن آی آبه بفرستاد، و چون میان دو لشکر اندک فاصله بیش نماند، کجیوقه‌خان بکفران نعمت و لینعمتی که او را برکشیده، و از وشاقی برتبه خانی رسانیده بود، باین آی آبه پیوست و دیگران مخدول و مأیوس، بی هیچ گیرودار بازگشتند، و رکن‌الدین بری رفت، و بدان ناحیت، طایفه از داعیان اسمعیلی، مردم را بطاعت خویش میخواندند، و میگفتند اگر سلامت خواهید پیروی ما گزینید، رکن‌الدین این بدانست، و آنان را بکشت، و از آن پیش که بدانجایگاه از رنج راه براساید، بوی خبر رسید، که تاتار آهنگ وی کرده، و بقصد او برخاسته‌اند، و وی بقلعه سُنُونُود پناهنده گشت، و آن دژی بود سخت استوار، بلندتر از آشیان باز تیزپرواز، بمناعت و استحکام از باره بی‌نیاز، و خود رکن‌الدین چون مالکان پیشین آن قلعه چنان میپنداشت، که آن دژ باسانی نکشاید، و روزگاری دراز باید، تا محاصران را فتح آن روی نماید، بلکه هیچ تدبیر و چاره در تسخیر آنجا سودمند نیاید، باری تاتار بر دژ محیط گشتند، و بعادت خویش در حصار اینگونه قلاع، گرداگرد آن باره برآوردند، و خود پاسبانان تنها سه جانب قلعه را، که از ان بیم هجوم دشمن میرفت، پاس داشتند، و از حفظ یک سو که پیشینیان، بسبب بلندی و مناعت آن طرف بران محافظ

۱: در متن دو ایکه (۴)

۲: گذا فی الاصل

نمیگماشتند، غافل بودند، در خلال این احوال، تاتار بر یک جهت قلعه، شکافی بر... یافتند، که از فراز تا فرود آن گیاه رسته بود، سپس میخهای بلند آهنین برگرفتند، و شب هنگام دران شکاف بکوفتند، و چون میخی میکوفتند، تنی از آنان فرامیرفت، و بر بالای آن میخی دیگر میکوفت، تا بر فراز قلعه برمیآمد و طناب بپائین افکنده، دیگران را بیالا میکشید، و سحرگاهان بناگاه، رکن‌الدین بخلاف گمان، عللای ملعونان تاتار، پیرامون سرای خویش بشنید، و آنان را بر گرد خود محیط دید، و لشکری پراکنده گشت، و پاسبان و دربان از کار بماند، و تاتار آن باب را که مصداق "از درونسو رحمت از بیرون عذاب" بود پیرامون فراگرفتند، و قلعه‌گیان را این دو بیت مناسب حال آمد "ن"

شب غنوده بخوابگاه حریر کرده بستر بصبحدم ز تراب

هر سلحشور نیزه بر کف گشت چون عروسی بدست کرده خضاب

و رکن‌الدین که جمالی بکمال، و قامتی در حد اعتدال، و چهره زیبا، و آثار دولت در ناصیت هویدا داشت، بناکام، بدست تاتار وداع زندگی گفت "ن"

رادمردان گوئیا بودند روز مرگ وی اخترانی زان میان رخسار بدراندر حجاب

و چون جمال‌الدین محمد بن آی‌آبه، و همراهان وی از امیران عراق، ماجرای

رکن‌الدین و اصحاب وی بشنیدند، بیتاب و سراسیمه گردیدند، و سپاهسانی که در همدان

بودند، وی را بران انگیختند که پیروی تاتار جوید، مگر بدان وسیلت بر مقصود خویش

دست یابد، زهی تصور باطل زهی خیال محال "ن"

با بشر گفت دیو باطل رأی کر خدا بازگرد و سوی من ای

چون فتاد ادمی ز راه بچاه نامه وی بکفر گشت سیاه

روی ازو تافت دیو تیره روان کر تو بیزارم از خدا ترسان

لاجرم بی‌جزا نماند ستم جا بدوزخ فتادشان با هم

باری وی بتاتار نامه نگاشته، اظهار اطاعت و انقیاد نمود، و تاتار وی را خلعت

فرستادند، و جمال‌الدین آن تشریف ناشریف را که تاروپود، از ننگ و عار بود بپوشید، و

شعار طاعت تاتار آشکار گردانید، و داغ ارتداد بر جبین خویش نهاد، و آن طایفه آهنگ

همدان کرده، بوی پیغام دادند، که اگر در دعوی طاعت راستگوی باشی، ترا بناچار بنزد

ما حاضر باید آمد، وی فریب پیمان ناستوار، و سخنان مهرا میز آنان خورده، نزد ایشان

رفت، و تاتار او را که بعهد آن ناکسان غدار معتمد گشته، و بحقیقت چراغ در رهگذار باد

افروخته بود، با همراهان عراقی وی بکشتند، و بهمدان شدند، و رئیس علاءالدوله شریف

علوی که پسر آی‌آبه در آزار، و اخذ اموال وی مبالغت نموده بود، آنانرا ملاقات کرده،

۱: در اصل، فوجد التاتار فی بعض تلك الجهات ثقا "فی السقیف" "الشقیف؟"

متعهد اطاعت امد، و تاتار امر همدان بوی بازگذاشته، بازگشتند، چو میدانستند که یمنون و سبتای بهادر، در آغاز خروج تاتار بر همدان دست یافته، آن ناحیت را از مال و رجال، بیکباره تهی ساخته‌اند، ازینروی در انجا طرفی نتوان بست، و از عصیان آن خطه ایمن توان نشست.

رفتن غیاث‌الدین بکرمان

شاهنشاه بهنگام تقسیم ملک، اقلیم کرمان را بفرزند خویش غیاث‌الدین، ارزانی داشته، لکن رفتن وی بدان دیار، دست نداده بود، بهنگام حمله تاتار بر فرزین، چنانکه شرح آن گذشت^۱، کشاکش پیگار غیاث‌الدین را بقارن دز افکند و صاحب آن قلعه امیر تاج‌الدین چنانکه شاید، شرایط خدمت بگزارد، تا رکن‌الدین غورشایچی، از کرمان باصفهان رفت، و کس بنزد غیاث‌الدین فرستاده، وی را برفتن کرمان تحریض کرده، خبر داد، که در آن ناحیت کس نیست که بحفظ و حراست برخیزد، یا بسودای تملک آن با وی بستیزد، ازینروی غیاث‌الدین باصفهان رفت، و رکن‌الدین بدانجایگاه آنسانکه باید، مقدم برادر گرامی داشت، و از لوازم احسان و انعام فرو نگذاشت، و وی پس از سه روز بجانب کرمان شد، و بران ناحیت مستولی امد، و امر وی بدانجا رونق و استقامت پذیرفت، و عواید آن مرز و بوم او را مسلم گشت، و پیوسته کار غیاث‌الدین در کرمان، چون آب خزان و باد بهار، روشنی میگرفت، و بخوشی میرفت، و امر رکن‌الدین در عراق مانند همت ناقصان، شیوه قصور، و صورت فتور میپذیرفت، تا در قلعه ستوانند بقتل رسید، و دست روزگار، در عنفوان جوانی، طومار زندگانی وی درنور دید، و بر دفتر آمال وی خط بطلان، و رقم حرمان کشید، و خبر این داستان شهره هر کوی و برزن، و افسانه مرد و زن گشت، و کشور عراق بی‌منازع و مخالفی دستخوش این و آن شد و بدین هنگام اتابک یغان طایسی، از محبس خویش، قلعه سرجهان برآمد، و حبس او را سبب آن بود، که شاهنشاه بگاه تفویض مملکت عراق، برکن‌الدین غورشایچی فرزند خویش، مذکور را باتابکی وی برگماشت، تا در کارها وی را معاون و دستیار باشد، رکن‌الدین از گستاخی و سرکشی اتابک بپدر خویش شکایت برد، و چنین نمود، که اگر وی را در حل و عقد امور مطلق العنان گذارد، از وی آن پدید آید، که تلافی و تدارک آن دشوار افتد، ازینرو شاهنشاه رکن‌الدین را بگرفتن و حبس وی اجازت داد، و اتابک دستگیر و در قلعه سرجهان محبوس امد، و

۱: این واقعه در نسخه متن مذکور نیست، همانا از قلم کاتب افتاده باشد.

چون درین آشوبها، خطهء عراق از حامیان تهی، و طمعکاران را عرصهء بی‌هماورد شد، اسدالدین جوینی، والی قلعه، اتابک را از حبس برآورد، و از آنجا که مردم هواخواه وی بودند، گروهی عراقی و خوارزمی "مانند بهاءالدین سکر مُقطع ساوه، و جمال‌الدین عمر یوزدار و امیر کیخسرو نورالدین جبرئیل مقطع کاشان، و پسر نورالدین قرآن خوان، و آیدمُرشامی، و کتک مقطع سمنان، و آیدغُدی کله، و طغرل اعسر و سیف‌الدین کیتارق مقطع کرخ و دیگران، بر وی گرد آمدند، و اتابک بدان پشتیبانان قویدست گشت، و چون درین فترت، ادک‌خان بر اصفهان استیلا یافته بود، غیاث‌الدین چنین اندیشید، که دل وی را بخود مایل سازد، و او را در زمرهء همدستان و فرمانبران خویش ارد بدینروی خواهر خود ایسی خاتون را، بعقد ادک‌خان درآورد، و امر زفاف را بتعویق افکند، تا رایسی اندیشد، و وحشت و منافرت وی، و اتابک یغان طایسی را، که هر یک بر جانبی از عراق مسلط گشته، و وسوسهء ابلیس، آنانرا بر ترک مذهب اتفاق، و سلوک طریق خصومت و شقاق، داشته بود، بنوعی از میان بردارد، بدینگاه اتابک با هفت هزار سوار، از برگزیدگان اتراک عراقی خوارزمی، روی باصفهان، و آهنگ جنگ ادک‌خان کرد، و چون ادک‌خان عزیمت وی بجانب خویش بدانست، بمراسلت از غیاث‌الدین مدد خواست، و غیاث‌الدین دولت ملک را، با دو هزار سوار، بیاری وی بفرستاد، لکن اتابک پیش از آنکه ادک‌خان را مدد رسد، بروی شتافت، دو گروه در بیرون اصفهان بجنگ پرداختند، ادک‌خان را اندک مردمی بیش نبود، و در پایان پیگار اسیر و دستگیر گشت، و اتابک بسبب خویشی وی با سلطان، و امتیاز منزلت وی از اقران، از سرکشتن وی برخاست، و خود بزم آراسته، بمیگساری بنشست، و بدانگاه که مجلس از عراقیان پر گشته، و سکر می‌ناب، در وی و اصحاب راه یافته بود، بفرمود تا ادک‌خان را حاضر آوردند، و دربارهء وی حق تعظیم و تکریم مرعی داشته، مقدم وی را با احترام پذیره گشت، لکن او را فرودست بعضی از عراقیان بنشانند، بدین سبب ادک‌خان در خشم رفت، و بغرور قرابت غیاث‌الدین، اتابک را دشنام گفته، سخنان خصمانه بر زبان راند، اتابک از سر مستی مثال داد تا وی را خفه کردند، و آنگاه که بهوش بازآمد، از کردار خویش پشیمان گشت، و بحقیقت "وقتی دریغ خورد که تیر از کمان برفت" و چون دولت ملک که از کرمان، باعانت ادک‌خان شتافته بود، این ماجرا بشنید، عنان کشیده داشت، و از جای خویش قدم فراتر نگذاشت، بغیاث‌الدین نامه نگاشت، و او را از صورت حال و نتیجهء جدال آگاه گردانید، اینگاه غیاث‌الدین برعایت نام و ننگ، بخونخواهی ادک‌خان همت گماشت و بدولت ملک پیوست، و هر دو

۱: کذا فی الاصل

۲: "عمر" با آنکه با دست چپ کار کند ولی صحت ضبط متن مسلم نیست.

همدست و یکدل، بقصد اتابک یغان طایسی، آهنگ اصفهان کردند و بدینحال قاضی "؟" و اهل محلت وی، با اتابک طریق مصالحت سپرده و مطیع وی گشته، و مردم کوی رئیس صدرالدین خجندی، بعلت مخالفتی که آنان را با قاضی دست داده، و از دو سوی خونها ریخته بود خلاف اتابک گزیده بودند، باری غیاث الدین باصفهان راند، و صبحگاه بر در آن شهر، پیش از آنکه اتابک آگاه گردد، و بشکوه، بناگاه بروی حمله برد و این دو بیت موافق حال اتابک آمد "ن"

ای بسا خانهء بلا که بدان در شدم چون سپیده دم بدمید
خطر اندر خطر بود لیکن من خطر کردم و خطر نرسید

و چون اتابک وی را بدید چارهء جز انقیاد نیافت، و خواه ناخواه مراسم اطاعت بجای آورده، زمین خدمت ببوسید، و چهره بخاک سود، و چنانکه باید بشرایط خضوع قیام کرد، بدینگونه کینهء غیاث الدین، از اتفاق اتابک بقتل ادک خان با عراقیان زایل گشت، و خواهر خود، ایسی خاتون را همپیوند وی کرد، و امر زفاف صورت پذیرفت، ازینروی امیرانی که دمساز اتابک بودند، دستخوش بیم و وحشت گشتند، و بترک خدمت گفته از وی دوری گزیدند، تا غیاث الدین کسان فرستاده آنان را بمصالحت و ترک مخالفت خواند، بدینوسیله توهم آنان از میان برخاست، و از فکر تفرقه بازآمده، دیگر بار باجماع بخدمت پیوستند و طریق متابعت و مطاوعت سپردند، بتنها آیدمُر شامی از موافقت سر باززد، و دست مرگ وی را بجانب اتابک از یک، صاحب آذربایجان کشید، و در آنجا کشته گشت، و غیاث الدین بر عراق دست یافت، و بر خراسان و مازندران فرمانروا آمد. و باقطاع سراسر مازندران را بدولت ملک، و همدان را با اعمال و نواحی، با اتابک یغان طایسی بداد، و آن هر دو بمقام خویش برفتند، و هر یک تمشیت حوزهء خویش نیکو پیش گرفتند، و اعمال آنرا مرتب کرده، اموال دیوان بستدند، و در قلمرو خود، امری نافذ و حکمی مطاع یافتند، و چون دولت ملک بخدمت بازآمد، شوکت غیاث الدین زیادت پذیرفت، و بقصد جنگ با اتابک از یک بن محمد بن ایلدگز دارای آذربایجان، بدان ناحیت روی نهاد، و شهر مراغه با دیگر اعمال مجاور عراق را، در آن خاک، بباد غارت و تاراج بداد، و خود در اوجان اقامت گزید، و اتابک از یک روی مصالحت نمود تا از عواقب خشم و سخط غیاث الدین ایمن تواند بود، و هم دران موضع بطلب آشتی و مسالمت، رسولان بخدمت غیاث الدین فرستاد، و خواهر خویش، ملکهء جلالتیه صاحب نخجوان را بزنی بوی داد، بدینگونه جنگ و نفاق، از میان برخاست، و صلح و وفاق بر جای آن بنشست و غیاث الدین بعراق بازگشت.

رفتن غیاث‌الدین بفارس و ینمای آن ناحیت

غیاث‌الدین در عراق، با همسایگان خویش، هم بطریق آنان قدم مینهاد، یکرنگی را بصفا، و دورویی را بنفاق پاداش میداد، تا آنگاه که از سپاه شهریار، گریختگان پیگار، و جان بردگان کارزار بوی پیوستند، و ازینرو شوکت وی قوی، و نیرو افزون گشت، و اینانج خان، از جنگ با تاتار در بیرون کرگان بگریخت و بخدمت شتافت، و غیاث‌الدین مقدم وی کرامی داشته، برعایت حقوق سابق و لاحق، بوی احسان و انعام تمام فرمود، و چندان در تعظیم جانب وی بکوشید، و بوی و همراهان خواسته بخشید، که دو خالوی غیاث‌الدین، دولت ملک و بلتی ملک، و یزنه وی اتابک یغان طایسی بر وی رشک بردند، و بشیوه ناسپاسی و از راه حسد و عناد، قصد هلاک اینانج‌خان کردند، غیاث‌الدین حرف شر از صفحه ضمیر ایشان فروخواند، و بداندیشی آنان درباره اینانج‌خان بدانست، و ایشان را تهدید کرده، از عواقب عقاب، و کیفر کردار ناصواب بترسانید، ازینروی هر یک روی از خدمت بتافتند، و با کینه در سینه پنهان، و دلی از بیم لرزان، بناحیتی شتافتند، بدین هنگام تاتار، بسومین بار، بعراق بازگشتند، و رشته جمعیت عراقیان گسسته، و اسباب پراکندگی، و بی‌سروسامانی آنان فراهم و پیوسته دیدند، و بر دولت ملک در حدود زنجان حمله بردند، و وی چون خود را در دام بلا افتاده، و لقمه در دهان مرگ نهاده دید، جاده آذربایجان را، بهسر خردسال خویش، بر کتخان، بنمود، و او را بفرمود که بدان راه شتابد، تا بدانجا که جای امن و محل قرار یابد، درین گیرودار دولت ملک کشته گشته، بسزای غدر و ناسپاسی، و جزای کار نکوهیده و حق‌ناشناسی خود برسید، و برکتخان بتبریز رفت، و اتابک ازبک وی را در سایه مهر جای داده پدروار تربیت کرد، تا آنگاه که جلال‌الدین از هند برآمد و تبریز را بگرفت، برکتخان باستان وی شتافت، و در آن مقام کریم جای خود یافت، سپس تاتار بهنگام بازگشت از زنجان، بیغان طایسی باز خوردند. و اسباب وی بتاراج ببردند، و سران سپاه وی سراسر بگشتند، و وی با جفت خویش گریزان بحدود تارم افتاد، و تاتار فاتح و فیروز، با حصول غنیمت آهنگ معاودت کرده، از آب جیحون گذشتند، و جمعی که ازین مهلکه جان بدر برده بودند، پراکنده و پریشان، و دستخوش خذلان، با روئی سیاه از عصیان، بدرگاه غیاث‌الدین بازآمدند، آری حسد حوادث روزگار را، بر صاحب خویش چیره گرداند و آتشی را ماند، که جز خرمن فروزنده خود را نسوزاند و چون در خلال این احوال، اتابک مظفرالدین سعد بن زنگی صاحب فارس، با مردم اصفهان مکاتبه میکرد، و آنان را که هر ساعت هوسی در سر، و بهر دم اندیشه دیگر داشتند، برفق و استمالت، بطاعت خویش میخواند، و نیز در مساعدت بمال و مردان کارزار، چنانکه اقتضای وقت را میبایست پایمردی نمینمود، غیاث‌الدین کینه وی

در دل گرفت، و چون بعود آن جمع، دیگر بار نیرو و استظهار یافت، با سپاهی بسیار، و لشگری جزّار، بجانب فارس راند، و اثابک بدانست که وی را توان برابری با غیاث‌الدّین نیست، ازینرو بقلعه استخر پناهید، غیاث‌الدّین بدانجا شتافت، و بر باره آن هجوم برده، بقهر بگرفت و ویران ساخت، و از انجایگاه آهنگ شیراز کرده، بقهر و غلبه بدان شهر درآمد، و مردم آنرا شرنگ کیفر چشانید، و چندگاه قلعه حره را در حصار داشت، سپس مالی بستد، و مردم دژ را امان داد، و اینانچ‌خان هم بدانجایگاه درگذشت، و در تنگ سلمان مدفون گشت، و الب‌خان را بکازرون فرستاد، و وی بران ناحیت استیلا یافت، و اهل آنجایگاه را عقوبت داده، پرده‌داری کرد، و برده گرفت، و نیز از مزار شیخ ابواسحق شیرازی در آن شهر مالی خطیر که بمرور زمان، از ندور مردمان گردآمده بود، بجملگی برپود، و بدین وسیلت آبی بروی کار بازآورد، و ندانست که عاقبت آن ستمکاری بوخامت کشد، و حاصل چنین غنیمت غرامت آید، و این خورش بظاهر شهداندود، و در باطن زهرالود باشد، لاجرم پایان کار وی آن شد، که تاتار وی را بدروازه اصفهان اسیر گرفته، دست بر پشت و پای بر شکم اسب بستند، و او را دو ساله راه بنزدیک خاقان فرستادند، و خاقان وی را بسوزانید، و پیکر نیمجانش طعمه آتش گردانید، و باشد که عقاب دنیا کیفر آخرت از وی برگیرد، و منتقم قهار، وی را دیگر بار، در آتش عذاب نسوزد، باری غیاث‌الدّین از انجایگاه بحدود امهر، از بلاد بغداد رفت، و علّم‌الدین قیصر، نایب دیوان خلافت، از بیم آنکه وی آنجا را چون فارس، عرضه قتل و نهب و بیداد سازد آن خطّه را خالی نهاد، لکن غیاث‌الدّین، بیاس ادب و احترام، و مراعات فرمان یزدان در طاعت امام، بدانجا تعرض و آسیبی نرسانید، و هم دران سال، امام بهشت ارامگاه، الناصر لدین الله، لشگری انبوه، از اربل و سایر بلاد جزیره، و دیار بکر، و ربیعہ گردآورد، و بنزدیک غیاث‌الدین کس فرستاده، وی را فرمود تا سر خویش گیرد، و راهی که در دو گیتی پسندیده‌تر نماید، و سودمندتر آید، در پیش، غیاث‌الدّین نیز انگشت قبول بر دیده و روی بعراق نهاد.

حوادث غزنین پیش از وصول جلال‌الدّین

کربر ملک در غزنه نایب جلال‌الدّین بود، و بدان هنگام که امین ملک قصد سیستان کرد، و طمع در تصرف آن ناحیت بست، بنزدیک کربر ملک، کس گسیل داشته او را بخواند، تا بهشتی هم آهنگ آن خطه کنند، و چون وی بدستیاری امین ملک شتافته، از غزنین و نواحی آن دور گشت، اختیارالدّین خرپوست، که از قدمای غور، و در اقطاعی که

جلال‌الدین ازین پیش، در بَرشاوَر، خاص‌وی کرده بود، اقامت داشت، ساحت غزنه را از حامی و پاسبان تهی دید، و این فرصت بغنیمت شمرده چنان اندیشید، که بران ناحیت فرمانروا گردد، و خطبه بنام خود کند، بدین نظر با میل اهالی غزنین، بدان شهر درآمد، و صلاح‌الدین محمد نسائی، والی قلعه غزنه، از هواخواهان جلال‌الدین بهنگام استیلای خریوست، با وی مصالحت جست، و بظاهر پیروی وی گزید، و خود پنهان انتظار وقتی مناسب داشت، که وی را از میان برگیرد، چون مؤانست حاصل گشت، و فرصت مساعد بدست آمد، روزی که خریوست در میدان ایستاده بود، صلاح‌الدین خنجرى بسینه وی نواخت، که بدان قالب تهی ساخت، و بدینگونه ریشه فساد را برانداخت، و عرصه آن مرز و بوم را، از خار و خس مخالف شهریار پاک گردانید، و تاج‌الدین خواهرزاده خریوست را بدار اویخت، و هم بامر وی بر دیگر اتباع خریوست، در هر خانه و کاشانه حمله بردند، و آنان را از هر گوشه و بیغوله برآوردند و بسزا رسانیدند، از آن پس بدین اندیشه که خود بدعوی استقلال منسوب نگردد، و نیز اموال دولت از میان نرود، رضی‌الملک مشرف دیوان جلالی در غزنه را، بتعهد امور دیوان برگماشت، و این مرد بهنگام استقرار در منصب، رشته امور دولت را پیوسته گسسته‌تر، و روزافزون از درستی بشکست گراینده‌تر میدید، ازینرو سرکشی آغاز کرد، و شیوه تکبر و خودخواهی پیش گرفت، و پای از حد خویش فراتر نهاده، عواید دیوان را بمصارف آن نرسانید، و بچندان انعام و بخشش، که از وظایف وزیران افزون و بیرون باشد دست گشاد، و چون از صلاح‌الدین، برین کار نابهنجار، که عاقبتی مذموم دارد، و در جستن چنین سود که ازان بحقیقت جز زیان نرسد، آثار انکار بدید، طایفه از سکزیان را برگماشت، تا وی را بکشند، و رضی‌الملک در امور ملک مستقل ماند، تا آنگاه که جلال‌الدین بغزنه رسید، و چندی بمصلحت، همچنان منصب وی بروی مقرر داشت، و از کرده‌های نکوهیده وی تغافل کرده، آنچه ازین مقوله شنید، ناشنیده انگاشت، و چون تاتار را در پروان شکسته، مظفر و منصور بغزنه بازگشت، بفرمود تا رضی‌الملک را گرفته، مجموع آن خواسته را، که دست اسراف وی پراکنده، و دستخوش تلف ساخته بود از وی بازخواستند، و در طلب مال شکنجه کردند، تا بسخت‌ترین حال درگذشت.

حوادث غزنین پس از بازگشت جلال‌الدین

وی بسال ششصد و هجده بغزنین رسید، و مردم بیدیدار وی، چون روزه‌داران پهلل عید، و قحط‌زدگان بریزش باران بشارت یافته شادمانی نمودند، هم در انجا سیف‌الدین



اغراق خلجی، و اعظم ملک صاحب بلخ و مظفر ملک صاحب آیغان و حسن قزلق، با سی هزار شویش خدمت وی پیوستند، و او را از لشکر خود و امین ملک، سی هزار دیگر فراهم بود، و چون چنگیز از شکست سخت سپاه خویش، در قندهار، آگاه شد. فرزند خود تولی خان را با مردان بسیار، از شمشیرزان برگزیده، و سواران کار دیده، بجنگ وی بفرستاد، ازین سوی نیز جلال الدین بنیتی در جهاد استوار، و حمیتی در اسلام از سستی برکنار، با خیلی چون سیل، و چنگجویانی نامدار چون شیران جانشکار، پذیرای حرب آمد، و آنگاه که پردلان دو سپاه کینه جوی، در پروان روبروی گشتند، بخوبیستن بر قلب لشکر تولی حمله بنیرو کرد که پیوند آن جمع پراکنده، و علمها در پای اسبان افکنده، و تولی ناگزیر گشت که راه گریز پوید، و ترک مقام گوید، و جلال الدین شمشیر انتقام در انان نهاده، بتیغ خون اشام، خصمان را سر از گردن برمیکرفت، و دست از تن بدور میانداخت، و خود از گروهی که وی را بمرگ برادران و پدر، و قتل نزدیکان و از دست رفتن کشور، سوگوار داشته، از مجالس احبابش بصحاری فراری، و از سرای خویش بیابانهای بی آب و گیاهش گریزان و متواری ساخته، پسر را چون پدر کشته، و پدر را چون پسر بخون اغشته، فرمانروایان را هلاک، و فرمانبران را در خاک کرده بودند. روا بود بدین فرصت انتقام جوید، و کیفر خواهد، و بدان هنگام که آتش جنگ بالا گرفت، خرمن هستی تولی را نیز فراگرفت. و از لشکریان تاتار، چندان گرفتار بدست افتاد، که فراشان درگاه اسیران را بخدمت آورده، شفای خاطر را میخ در گوش آنان میکوفتند، و جلال الدین شکفته خاطر میگشت، و از چهره وی فروغ شادمانی میدرخشید، بدینگونه آنان را درین جهان زودگذر بعذاب افکندند، و همانا عذاب آن جهان بیشتر دشوار و پایدار باشد، هم درین هنگام جمعی از تاتار قلعه ولج را در حصار گرفته، و از طول مدت محاصرت، کار بر اهل آن سخت کرده بودند، چون بلائی چنین درپیش دیدند، دست از حصار بداشته پای واپس کشیدند، و بترس و ناکامی براه خود شتافتند، و مسلمانان بلطف خدای، از آن آسیب خلاص یافتند. چون گریختگان تاتار بچنگیز پیوستند، خود با لشگری که جهان فراخ را در تنگنا افکند، و فضای بیکران را براکند، روی بحرب جلال الدین نهاد، و اتفاق را لشکریان خلج، درینوقت که جلال الدین بحضور و دستیاری آنان نیازی بی اندازه داشت، بهمراهی سیف الدین اغراق، و اعظم ملک، و مظفر ملک، وی را بخشم ترک گفته، و سر خود گرفته بودند، و سبب آنکه، چون فرزند چنگیز را در مضاف پروان، لشکر شکسته، و پیکر بیروان کردند، ترکان بدان زشتی خوی، و پستی نهاد، که در فطرت و جبلت ایشان جایگیر و نقش پذیر باشد، در تقسیم غنائم آنان را مزاحم گشتند، درین میانه ترکی از سپاه امین ملک، بر سر اسبی تاتاری، با اعظم ملک منازعت کرد، و کار بدانجا رسید که وی را تازیانه بزد، از نیروی سپاه خلج را دل برمید، و دوستی و الفت ببیزاری و نفرت بدل گردید،

و چون دادخواهی را چاره نداشتند، گام خلاف برداشتند، و هر چند جلال‌الدین بران شد، که رضای ایشان بدست آمد، و این اختلاف از میانه بردارد، ترکان بی‌تجربت از عواقب کار چشم‌پوشیدند و بر ناهنجاری و بدرفتاری بیفزودند...^۱

و چنانکه جلال‌الدین رفتگان را از راه لطف بازگشت خواند و در دعوت بیگانگی و اتفاق، و ترک بیگانگی و نفاق، نامه نوشت، ترکان بنفرت و بیزاری گرائیدند، و بآخر تقدیر کار خویش بکرد، و تدبیر سودی نیاورد، مراسلت اثری ننمود، و ملاطفت ثمری نداد، و هر اینه، پادشاهان این خاندان، در استعانت از ترک، بجنگ همجنسان مشرک، رأیی بخطا زده و کاری ناصواب کرده بودند، زیرا آنکس که نه با دینی پابر جای، و عقیدتی استوار، روی بکارزار آورد، و دست بشمشیر برد، و امید ثواب، و بیم عقاب ندارد، تواند بود که هنگام نیاز بستنی گراید، و هر دم برنگی براید، باری چون جلال‌الدین بدانست، که چنگیز خان با بیشتر لشکر و دلیران سپاه خویش از هر بوم و بر، هم‌اکنون که امیران، با برگزیدگان و افراد عسکر، از درگاه وی دور گشته‌اند، آهنگ وی دارد، خطر بنزدیک دید و بهر اسید، و دریافت که با آن دشمن خدای مقاومت نتواند، جز آنکه رفتگان را بازارد، و رضای آنان از دست نگذارد، و چنین اندیشید که بجانب رود سند شود، و از انجا دیگر بار رفتگان نامه نویسد، و آنان را بی‌اگاهاند، که باز آمدن بهتر، و بمصلحت وی و آنان نزدیکتر باشد، و اگر فرمان پذیرند بیشتیانی آنان و ترکان بجنگ چنگیز شتابد، لکن شتاب چنگیز وی را از اجرای این تدبیر مانع گشت، و مقدر بخلاف تقدیر وی روی نمود، و جلال‌الدین از غزنه برآمد، و بدین هنگام بقولنجی سخت دوجار بود، با این حال در تخت روان ننشست، و بر اسب سوار گشت، و خواه ناخواه، بران درد جانگاہ، بردباری میکرد، تا خدای تعالی وی را نعمت سلامت ارزانی فرمود، درین اثنا خبر رسید، که پیشرو سپاه چنگیز، بگزیدیز فرود آمد، جلال‌الدین در تاریک شبی، که صبح آنرا فروغ فتح، و روشنی ظفر بود، برنشست، و از خداوند در ارائه طریق توفیق خواسته، بناگاه برمقدمه لشکر تاتار حمله برد، و بتیغ آبدار در خرمن هستی ایشان، آتش برافروخت و از انهمه جز چابک‌سواران که در شب تار بگریختند، کسی از زخم تیغ امان نیافت، و چون چنگیز ملعون این خبر شنید، بترسید، و آمال خویش را عرضه تلف دید، همه چیز بگذاشت، و دست از هر کار برداشت، بشتابی تمام مراحل مینوشت، و بر

۱: بجای محذوف در متن "و تشاکی الغربا" بعضهم الی بعضی و قالوا ان هؤلاء الاثراک کانوا یعتقدون الثاثر لیس من جنس البشر لا یفرعون ادلاثر فیهیم المناصل و لا ینصرفون ادلاعمل فیهیم العوامل حتی اذا رأیناهم تحکم فی مفاصلهم المناصل و فی قبائلهم القنا و القنابل رضوا بعهدهم بکنه و بعهدهم بعله استکباراً فی الارض و مکرراً لیسئق و لا یحیی المکرالسیئق الا باهله

و چون مجموع عبارت مفلوط و پریشان مینماید و تمحیص قیاسی را وجهی نیست، بنقل عین آن اکتفا شد.

منازل میگذشت، و جلال‌الدین بسرا پرده خویش، بر کنار آب سند باز آمد، و خود آن فرصت نبود، که کشتی بسیار فراهم، و رفتگان لشکر را باز ارد، بیش از یک کشتی دست نداد، و بفرمود تا بدان مادر و پردگیان وی را از آب بگذرانند، آن نیز بشکست، و عبور یکباره ناممکن گشت، و چنگیزخان آماده قتال و مستعد جدال برسد. آری چون ایزد یکتا، درباره قومی بد اندیشد، بلا که گرداند، و جز او که یاری تواند.

جنگ جلال‌الدین و چنگیز بر کنار رود سند

این جنگ رزمی بزرگ و بلائی سترگ بود، از آن پیش که جلال‌الدین لشکر خلع را باز ارد، چنگیز بکنار آب سند برسد، دو لشکر درهم افتادند، و تیغ در یکدیگر نهادند، و آن روز، هم‌روز کشش و کوشش، و گیسو دار میکردند، بامداد روز چهارشنبه هشتم شوال سال ششصد و هجده، دیگر بار صف بر اراستند، چون دو گروه مقاتل مقابل گشتند، جلال‌الدین "ن"

با دلی کاندلر حریم آن ندارد ترس بار بد دلی را کفر داند باشدش از بیم عار مردانه با اندک سپاه در برابر چنگیز بایستاد، و بنفس خویش بر قلب لشکر وی حمله آورد، و آن جمع را بهر سوی بتاخت، چنگیز چون روی شکست بدید، پشت نموده بگریخت، و بشتاب تمام بر گریز مرکب انگیخت، و اگر نه آن ملعون پیش از کارزار، چاره کارزار اندیشیده، و ده‌هزار از برگزیدگان سپاه، که بهادر لقب داشتند، در کمین داشته بود، بلاکافران را فرا میگرفت، و هزیمت دوزخیان استمرار میپذیرفت، اما هم بهنگام، کمین کردگان، بر میمنه جلال‌الدین که امین ملک بر آن بود، زدند، و آنرا بشکسته بر قلب افکندند، ازین‌روی نظم آن بهپیشانی بدل گشت، و کار از پایداری بگذشت، و بانجام از عسکر جلالی، گروهی بدست دشمن بخاک و خون غلتیدند، و جمعی بیای خویش در آب غرقه گردیدند، لشکری شکست‌یافته، و روی از خصم آتش خوی برتافته، خود را در رود افکنده، بدست موج میسپرد، تا آتش از سرمیگذشت، و شعله حیاتش خاموش میگشت، و خود میدانست که رهائی را راهی، و از غرقه گشتن گریزگاهی نیست، و پسر هفت یا هشت‌ساله جلال‌الدین، درین واقعه گرفتار، و در برابر چنگیز بفرمان وی کشته شد، چون جلال‌الدین مغلوب، بکنار رود سند باز آمد، مادر و مادر فرزند، و جمعی از پرده‌نشینان حرم خود را دید، فریاد درهم افکنده، و زاری آغاز نهاده، وی را بخدای سوگند میدادند، که آنان را بهلاک رساند، و از بلای اسارت برهاند، بفرمود تا آنان را بتقاضای خویش در آب افکندند، و خود این بلائی عجیب و مصیبتی نادر باشد. و چون

چنگیز از کار جلال‌الدین بپرداخت، سپاهیان خلع را، که از درگاه وی دور گشته، و بر فراز جبال، و شکاف کوهساران جای گزیده، یا در بیشه‌ها نهان شده بودند، از فراز بر نشیب، و از درون بیرون آورد، و با آنان کرد آنچه کرد، اعظم‌ملک بقلعه دروده پناه برد، آن نیز بمحاصرت گشوده گشت، و وی بزیانکاران دیگر پیوست، باری ضیاءالملک عالی‌الدین محمدبن مودود عارض نسوی، که وی را دودمانی شریف و گوهری پاکیزه، خوئی ستوده، و دستی گشاده بود، مرا حکایت کرد که خود را در آن حادثه بآب افکندم، و با شنا آشنا نبودم، در آب فرو رفتم، و بمرگ نزدیک شدم، آنگاه که در دل آب، بیخودانه دست و پائی می‌زدم، کودکی بر مشکی پرباد نشسته دیدم، دست فرا بردم تا وی را غرقه گردانم، و مشگ بستانم، دریافت و مرا گفت، اگر خلاص خویش خواهی، و مرگ من نجوئی، ترا نیز برنشانم، و بساحل رسانم، سخنش پذیرفتم، و هر دو بسلامت بر کنار آمدیم، از آن پس چون خواستم که احسان وی را، پاداشی نیکو دهم، با اینکه نجات یافتگان، از آن بلای بی‌امان، اندکی بیش نبودند، ویرا هرچه بیشتر جستم، کمتر یافتم.

گذار جلال‌الدین از آب‌سند و گزارش سال ششصد و نوزده

چون جلال‌الدین بکنار آب‌سند رسید، راه گریز از هر در بسته دید، و بلا از همه سو پیرامون نشسته، از پس شمشیر خونریز، و در پیش دریای موج‌انگیز، همچنان با سلاح، اسب خویش بسینه بر آب زد. و بقدرت و حفظ‌خدای از چنان رودی بزرگ بگذشت، و این مرکب تا هنگام فتح تفلیس با وی، و از رکوب معاف بود، درین هنگام، چهار هزار کس از لشکر جلال‌الدین، "سبصد آنان سوار" که از دشمن جان بدر برده بودند، بدین‌سوی روی آوردند، و سراسر پای برهنه، و پیکر عریان داشتند، و چون مردگان دیگر بار بفرمان خدای زنده گشته، و در خاک خفتگان از گور بیرون‌شده، و در حسابگاه قیامت حاضر آمده می‌نمودند، و پس از سه روز ویرا بیافتند، و بخدمت شتافتند، چو موج رود، شاه را با سه کس از خاصان درگاه، قلبرس بهادر و فامقح^۱ و سعدالدین علی شربتدار "بناحیتی دور افکنده بود، و خود آن ربودگان دشمن پرخاشجوی، و خستگان تیغ آهنین روی، از سلامت جلال‌الدین آگاهی نداشتند، و ازین‌روی چون گوسفندان چوپان کم کرده، در میان گرگان درنده، در کار خویش سراسیمه و حیران، اندیشناک و سرگردان گشته، و سر رشته تدبیر از دست هشته بودند، چون بوی پیوستند، دیدار وی را عید بداشتند، و خود را زندگی تازه یافته، و خلقی جدید پنداشتند، در زره خانه جلالی کسی بود، بنام جمال زراد، پیش

۱: گدا فی‌الاحل

ازین حادثه، با آنچه از مال خویش بدست داشت، بناحیتی رفته، درین حال از آب سیاه بگذشت، و با کشتی بار آن خورش و جامه، بدیشان بپیوست، جلال‌الدین را این خدمت خوش آمده، او را بمنصب استاد الدّاری برگماشت و لقب اختیارالدّین ارزانی داشت، و چون زانه شتره صاحب کوه جودی بدانست، که جلال‌الدّین را این شکست چیزی برجای ننهاد، و از سواران لشکر وی، معدودی بیش با وی نمانده، و اینک با اندکی از اتباع و یاران، شکسته و پریشان بحدود دیار وی افتاده است، فرصت انتقام آماده، و بدست آمده یافت، و ضعف وی غنیمت شمرد، و با هزار سوار و پنج هزار پیاده، آهنگ وی کرد، چون جلال‌الدین این خبر بشنید، مرگ را دهان باز کرده، و تیغ خونریز، از پس و پیش، بقصد خویش دست دراز کرده دید، و دانست که هر جا روی آورد، خصمش بر وی شمشیر کشد، و بهرسوی گذرد اجل بچشم خشم در وی نگرد، و چون ظاهر بود، که اگر خواهند سبکبار بفرار از دشمن برهند، و ازین دام بلا بجهند، مجروحان را همراه نتوانند برد، و محقق گشته، که اگر هندیان دست یابند، آنان را جز بمثله و عقوبت تمام نکشند، برادران و یاران، بدست خویش، گردن یاران افتاده، و برادران مجروح را، از بار سر سبک ساختند، و از انجا کوچ کردند، بدین عزم که از نهر بجانب تاتار بگذرند، و در بیشه‌های انبوه درخت پنهان شوند، و بدانچه از یغما و تاراج فرا چنگ آرند، روزگار بگذارند، و هنوز چنان پندارند، که آنان مگر از تاتارند، آنگاه پیادگان پیشتر برفتند، و جلال‌الدّین با سران سپاه، و وجوه اتباع بازپس ماندند، اینگاه زانه شتره با تاکوران همراه برسید و دیوانه‌وار بخویش و لشکر بر جلال‌الدّین حمله برد، جلال‌الدّین پایداری از دست نداد، مردانه در برابر بایستاد، و چون وی نزدیک شد، خدنگ دلدوز از کمان بگشاد، تیر تیز بر در سینه زانه شتره جای گزید، و پرده رازش بردرید، سر بزیز افکند، و دل از جهان برکند، بیفتاد و جان بداد، تو گفתי که هرگز ز مادر نژاد، اینگاه سپاه وی گریزان گشت و جلال‌الدّین از اسب و اسلحه، و مال و ذخیره، غنیمت فراوان یافت، چون قمرالدّین نایب قباچه شرح این واقعه غریب، و حادثه عجیب بشنید، اندیشید، که مبادا کار بیگار کشد، و خود آن بیند که زانه شتره دید، چاره‌جوئی را بتقدیم هدایا و تحف، از آن جمله سرا پرده شاهانه، بدرگاه جلالی نزدیکی جست، و حضرتش این خدمت را سپاس داشت.

صلح و جنگ جلال‌الدین و قباچه

چون جلال‌الدین را ازین سختیها، آسایش دست داد، و پراکندگی وی و بقیت

۱: عبارت متن، ولما سمع... بدبدبة وفاقون (۴)

یاران روی بجمعیّت نهاد، خبر یافت که دختر امین ملک از غرقه گشتن نجات یافته، و اینک بشهر، اوچه، از بلاد قباچه افتاده است، ازینرو بنزدیک قباچه فرستاده پیغام داد که، نهان داشتگان حرم، و پردگیان سرای من، سراسر در آب فرو شدند، و رخت سفر بدیگر سرای بر بستند، و دختر امین ملک را با من، رابطه خویشاوندی و قرابت باشد، و من خواستار آنم که وی را همپیوند خویش گردانم، و باید وی را مجهّز ساخته، بهمراه پیام گزار بدین سوی فرستی، چون قباچه این سخن بشنید، بران شد که رضای خاطر جلال الدّین جوید، و مطلوب وی بانجام رساند، اینگاه آن دوشیزه را آنسانکه شایسته، و همسری چنان را بایسته آید، جهاز بهمراه کرده، با وی برای جلال الدّین پیلی، و پیشکشهای دیگر بفرستاد، و حضرتش این هدّیت نیک پذیرفته، در برابر سخنان مهرامیز گفت، و آئین دوستداری پیش گرفت، و چند گاهی از دو سوی، شیوه صلح در کار، و آسایش و امن بلاد برقرار بود، تا روزگار سنگ تفرقه درمیان افکند، و اهریمن فتنه دیدار جانگاه بنمود، و دواعی خلاف آماده و فراهم گشت، و خود این منافرت را سببی چند بهم پیوست، یکی آنکه شمس الملک شهاب الدّین الب، وزیر جلال الدّین، در کشاکش پیگار بقلمرو قباچه افتاد، و وی مردی بود، نرم خوی و نیک نهاد، صاحب طبع کریم و کفراد، دارای هیبتی کامل و کرمی شامل، بخصائلی که ریاست را باید اتّصاف، و اسباب بزرگی همه آماده داشت، و قباچه او را در کنف امان و رعایت جای داده، مقدمش گرامی شمرد، و خود گمان نمیرد که جلال الدّین از ان مهلکه جان بدر برده، و از غرقاب ممات، بر ساحل حیات، گذر کرده باشد، ازینروی در اسراری که اخفای آن از وی، بائسن دوراندیشی واجب مینمود، با او سخن گفت، و آنگاه که سلامت جلال الدّین بر وی محقّق گشت، از افشای راز خویش بر شمس الملک، پشیمان شد، و از جانب وی بهراسید، و چون جلال الدّین، از اقامت وزیر بنزد قباچه خبر یافت ویرا بحضرت خویش خواند، و خود قباچه از ان میاندیشید، که شمس الملک راز وی با دیگران درمیان نهد، و آنرا که نباید آگاهی دهد، بدین پندار رشته پیمان بگسیخت، و خون وزیر بریخت، تا باز گفتن اسرار وی را میسر نتواند بود، و کس از وی سخن نیارد شنود، و این واقعه همچنان بر جلال الدّین مستور ماند، تا آنگاه که ملک نصره الدّین محمد بن حسین بن خرمیل، و امیر ابان مشهور بهزار مرد، قباچه را ترک گفته، بدرگاه جلال الدّین روی نهادند، و وی را بغدر قباچه و قتل وزیر آگاهی دادند، تو مپندار که خونریزی و پنهان ماند، دیگر آنکه قرن خان پسر امین ملوک، پس از پیگار بازپسین، بشهر کلور، از بلاد قباچه افتاد، و مردم آن ناحیت بطمع رخت و جامه، وی را که کودکی خو بروی و سهی بالا، و آثار مجد و بزرگی، از ناصیت وی هویدا بود، هلاک ساختند، و از خواسته آن یتیم، درّی یتیم که در گوش داشت، بخدمت قباچه بردند، وی بدین هدّیت سپاس گزارد، و قاتل را بهپاداش آن، موضعی

باقطاع بخشید، ازینروی جلال‌الدین از قباچه برنجید، با اینحال بغض خویش نهان میداشت، و همچنان با وی مدارا میکرد، مگر کینه‌جوئی را، فرصتی مساعد بدست آید، و این مطلوب دشوار بآسانی روی نماید، و چون سنجقان‌خان، و ایلچی پهلوان، و اُرخان، و سرسلاحدار سلطان، و تکشارق جنکشی، امرای برادرش غیاث‌الدین پیرشاه، از درگاه وی دور گشته، و بنزدیک جلال‌الدین آمدند، از ضعف بقوت گرائید، و سکون وی بجنبش بدل گردید، و آهنگ شهر کلور کرده، آنجایگاه را در حصار گرفت، و خود بر دشمنان حمله برده، جنگ در پیوست، و کار پیگار، از پای درمیانی تیغ سرافشان، بکیر و دار دست و گریبان کشید، و هم درین کارزار تیری بر دست جلال‌الدین رسید، و وی چون شیر زخمناک برافشت، و شبانروز از جنگ نیاسود، تا آن شهر را بگشود، و در آنجا مردی رزم گرین، بلکه زنی پرده‌نشین بر جای ننهاد، سپس بقلعه برونوزج شتافته، آن جایگاه را پیرامون فراگرفت، و خود با خاصان درگاه مباشر قتال آمد، و دران موضع تیری دیگر بوی اصابت کرد، و بسی برنیامد که برونوزج نیز مسخر گشته بروز شهر کلور بنشست، و از نهب و تاراج آسیبی زیاده دید، بدین علل موجبات وحشت و منافرت جلال‌الدین و قباچه، فراهم گشت، و چون قباچه بلاد خویش را یکایک، از دست داده، و در کف دشمن افتاده میدید، ساز و برگ جنگ بساخت، و بجمع لشکر پرداخت، و خود باده هزار سوار بر نشست، و شمس‌الدین ایلتمش نیز وی را بسپاه مدد کرد، و چون قباچه جویان انتقام، و عازم حرب شد، و جلال‌الدین بدانست، که با آن همراهان، که گزیده انبیا زهراکین حادثات جهان، و شکسته مصائب پشت شکن دوراند، با قباچه برابر گشتن، خود را بخطر افکندن باشد، آهنگ شبیخون کرد، و شبانگاه با لشکری زخم شمشیر بلا دیده، و تلخی تیره روزی و مشقت چشیده، پای در رکاب آورد "ن"

روان در دل شب بمانند راز چو اندیشه از هر طرف گرمناز

و بناگاه قباچه و لشکر وی را پیرامون فراگرفت، و دایره‌وار بر مرکز آنان محیط گشت، و وی از بسیج حرب کردن، و روی بیگار آوردن، بازمانده، از گریز ناگزیر آمد، و خود با سواران سیکرو فرار اختیار کرد "ن"

ز برگ و ساز دل برکند و بگریخت بیای پویه از دست اجل‌رست

سنان جانشکار از تیره روزیش چو دوک پیر زن شد برکف دست

و لشکر را، با خیمه‌های برپا داشته، و سرپرده‌های سلطنتی افراشته و خزائن بسیار، و برگ و ساز فراوان، همچنان برجای نهاد، و جلال‌الدین و همراهان، بدانجایگاه فرود آمده، از اموال و اثقال گرانبار گشتند، و بدان از بی‌برگی بنوا رسیدند، و پس از پریشانی سامان یافتند، و درین مقصد چهره مقصود بدیدند، و از فراخی نعمت، و رفاه معیشت برخوردار گردیدند "ن"

در جهان چون یکی زیان بیند آن زیانست دیگری را سود
شیوه روزگار و حکم قضا این چنین بود و هست و خواهد بود

جلال الدین و شمس الدین ایلتمش

چون جلال الدین قباچه را بشکست، بجانب لَهَاوور شد، و بدان ناحیت، فرزندی از قباچه بر پدر برآمده، آن خطه را متصرف گشته بود، جلال الدین آن ناحیت را، بشرط آنکه بنقد مالی بوی پردازد، و هرساله نیز مبلغی بخدمت فرستد، همچنان بر او مقرر ساخت، و از آنجا سیستان رفت، و فخرالدین سالاری، که از جانب قباچه والی آن جایگاه بود، شیوه اطاعت گزید، و خواهی نخواهی، مفتاح ملک و خزائن را، بجلال الدین تسلیم کرد، و وی مالی برداشته، بر همراهان خویش بپراکند، از آن پس آهنگ اوچه، و آنجا را روزی چند محاصرت کرد، و از دو گروه خلقی بسیار بقتل آمد، سپس مردم آنجا با وی بمالی مصالحت جستند، و وی آن خواسته بستد و بصوب خانسر شتافت و رای "یعنی ملک آنجا" که از پیروان و انصار، و متمسک بطاعت و شعار شمس الدین ایلتمش بود، باستقبال بیرون آمد، و جلال الدین آسایش از رنج سفر، و تحمل شداید و خطر را، در آن خطه رحل اقامت افکند، و بناگاه خبر رسید، که شمس الدین ایلتمش، با لشگری سنگین که حمل آن بر پشت زمین دشوار اید، و غبارش روزن هوا بینبارد، آمیخته از سی هزار سوار، و صد هزار پیاده، و سیصد پیل سیاه آهنگ وی دارد "ن"

هست گنجشک را اگر پر و بال بر سپهر برین پرد ز زمین
باز را گرنه بال و پر باشد بر زمین افتد از سپهر برین

جلال الدین پایداری از دست نداده، برابر شتافت، و جهان پهلوان از یک باین را، که از مردان کارزار و شجاعان روزگار بود، در مقدمه بحرب وی گسیل داشت، و در اثنای طریق، یُزک سیاه شمس الدین ایلتمش، از پس پشت جهان پهلوان درآمد، و از یک باین درمیان عسکر شمس الدین افتاد، و برگروهی از آنان حمله برده، بعضی را مقتول و برخی را مجروح ساخت، و تنی از آنان را بدرگاه جلال الدین حاضر کرد، که وی را از کثرت جمع، و انبوه لشکر مخالف بیاگاهانید، و اندکی بعد، رسول شمس الدین ایلتمش، بطلب مصالحت، و ترک مازعت و مخالفت، بخدمت جلال الدین رسیده، پیغام آورد، که شمس الدین گوید بر من پوشیده نیست که ترا دشمن چیره دست، و خصم دین در پیست، و تو اینک پادشاه و پادشاهزاده مسلمانان باشی، و من خود روا ندارم، که با روزگار بدشمنی تو دستیار، و حوادث را در نبرد تو پایمرد باشم، و چون منی رانسزد، که بر روی

چون توئی شمشیر کشد، جز آنکه کار بناچاری رسد، و نگهداشت جانب، و دفاع از خویش را ناگزیر باشد، و اگر خواهی دختر خود را همیوند توگردانم، تا وحشت و منافرت از میانه برخیزد، و دواعی محبت، و وثوق بعهد الفت متأكد آید، جلال‌الدین را این سخنان خوش نمود، و دو تن از کسان خویش، یزیدک پهلوان و سُنْقَرُ حِق طایسی را به‌مراه رسول شمس‌الدین نزد وی فرستاد، و چون آن دو بخدمت شمس‌الدین رفتند، او را بر جلال‌الدین اختیار، و در نزد وی اقامت کردند، باشد که از مداومت سفر، و ملازمت خطر، و تحمل تعب، و رنج بیداری روز و شب براسایند، و از آن پس خبر بتواتر پیوست، که شمس‌الدین ایلتمش، و قباچه، و دیگر ملوک هند، و عامّه رایان و تاکوران، و صوبه‌داران آن اقلیم، بر استیصال جلال‌الدین همداستان گشته، چنین رأی زده‌اند، که وی را بر کنار آب خجنیر، دستگیر سازند، و بدانجاکه راه گریختن، یا دفاع را وسیلتی انگیختن بسته باشد، او را بچنگ آرند و از میان بردارند، اینگاه جلال‌الدین بلیّت را بزرگ یافت، و عزمش بیکباره سستی گرفت، و چنین دید که دشمنان گوناگون از هر سوی، خصومت وی را کمر بسته، و اجل کردار در کمین نشسته‌اند، و چون وی بسعی و کوشش، دری از حوادث بریندد، روزگار دری چند از بلا، بر روی وی بگشاید، بدین حال با مصلحت اندیشان مشورت کرد، که از عهده آن مهم چگونه بیرون آید، و تدبیر آن امر معضل، و حل آن عقده مشکل، از چه راه روی نماید، و درین باب هرکس بنظری رایبی دیگر زد، و فکری دیگر اندیشید، و آرای ایشان در تخطئه و تصویب و تبعید و تقریب، موافق و یکسان نیامد، از طرفی جماعتی، که از درگاه برادر وی غیاث‌الدین، روی باستان او نهاده بودند، باجماع گفتند، آهنگ عراق باید کرد، و آن جایگاه از دست برادر بازستد، بحکم آنکه، در آن خطّه، رأی اندیشان از مصلحت بینی چشم پوشیده، ارباب مشورت، شیوه مداهنه پیش گرفته‌اند، و بهرکار و در هر مقصد، جز صلاح نفس، و نفع شخص خویش منظوری ندارند، و بسبب وهن تدبیر، و ضعف سیاست غیاث‌الدین، وی را بچیزی نشمرند، و در وی بخردی نگرند، و اینک آن مملکت، این و آن را، طعمه طمع، و عرضه غرض باشد، و از جانبی، جهان پهلوان بوی اشارت کرد، که از فتنه چنگیزخان، در دیار هند توان اسود، و هم درین کشور مقیم باید بود، و از ملوک این اقلیم باکی نشاید داشت، اینگاه شوق تملک و حکمرانی بلاد مووروث، جلال‌الدین را بر قصد عراق مصمم کرد، و وی سبکبار، روی بدان دیار آورد، و در آنچه از بلاد هند بتصرّف داشت، جهان پهلوان را بنیابت گذاشت، و حسن قرلق را، یوفا ملک ملقب، و از جانب خویش، بر بقایای بلاد غور و غزنه، که از صدمات تاتار ایمن مانده بود، حکمروا ساخت، و وفاملک، تاپایان عمر، و خاتمه روزگار خویش، در هند بماند، و جهان پهلوان را بسال ششصد و بیست و هفت از مسنقر خویش برتاختند، و بناحیت عراق انداختند.

محاصرت و تصرف خوارزم بدست تاتار

بهنگام خروج فرزندان شاهنشاه از خوارزم، تاتار بحدود آن دیار رهسپار گشته، بجائی دور از آن، اقامت گزیدند، تا از اقطار و امصار آنان را مدد آید، و عِدَّت و عُدَّت حصار، چنانکه باید، فراهم شود، نخستین بار، باجی بک، با سپاهی بسیار، از آن پس، پسر چنگیزخان، اوکتای "که بدین روزگار خاقان و پادشاه مغول باشد" برسید، بر اثر آنان از جانب چنگیزخان، جنگجویان عفریت خوی، و رزم اوران اهریمن روی فوج مخصوص وی، بمقدمی بقرجن نوین، با پسر دیگر وی جفتای و توان جربی، و استون نوین، و غازان نوین، با صدهزار کس یا بیش گسیل گشتند، و باجماع مستعد حصار، و آماده ساختن منجنیق و سپرهای فراخ دامن، و گردونه، و دیگر آلات کارزار شدند، و چون در خوارزم و نواحی آن، سنگهایی که منجنیق را بکار آید ندیدند، درختان توت بزرگ تنه، و ستر شاخه را که بدان دیار بسیار بود، گرد گرد میریدند و در آب میاغشتند، چندانکه بوزن و صلابت سنگ میگشت، و بجای سنگ منجنیق بکار میرفت، و همچنان در جایی دور از خوارزم مقیم بودند، تا آلات حصار، و افزار پیگار را، بتمام مهیا کردند، اینگاه دوشیخان با رَجَالهٔ ماوراء النهر بآنان پیوست، و در معنی تحذیر از عواقب حرب رسولی بنزدیک خوارزمیان فرستاده پیغام داد که چنگیزخان خوارزم را بمن بخشیده است، و مرا اندیشهٔ ویرانی و تخریب این شهر نباشد، و خواهم که همچنان آباد ماند، گواه صدق این سخن آنکه، سپاه تاتار، در مدت اقامت خویش، در اطراف این بلد، این مرز و بوم را، بخلاف سایر بلدان، بنظر رعایت و دیدهٔ مهر و عنایت دیده، دست بغارت روستای آن برنیاورده‌اند، تا چندانکه مجال آشتی باشد، اموال این ناحیت عرضهٔ نهب و اُتلاف و عرصهٔ آن دستخوش ویرانی نگردد، و اینک اگر خوارزمیان شهر را بمسالمت تسلیم کنند، بجان سالم مانند، دانایان خوارزم پس از استماع این رسالت، بصلح گرائیدند، لکن سفیهان و عوام قوم، سخن نشنیدند، و از آشتی سرباز زدند "ن"

رأی دانا اگرچه معتبرست چون نیاید بگوش کس هدرست

و خود شاهنشاه بهنگام اقامت در جزیره، بخوارزمیان نوشته بود که، مردم خوارزم را، چندان حقوق سابق و لاحق، بر ذمت ما و اسلاف ما ثابتست، که ما را اشفاق و نصیحت بآنان واجب مینماید، بدانند که این دشمن خصمی چیره‌دست و پیروز باشد، و در برابر این عدو باید شیوهٔ رفق گزینند، و طریق آشتی پویند، و راه این فتنه و بلا، بمدارا بر خویش بربندند، لکن خوارزمیان، بموعظت و اندرز پیشینهٔ شاهنشاه متنبه نگشتند، و غوغای جاهلان، بر رأی عاقلان غالب گشت، و سر رشتهٔ امر از دست کارشناسان بیرون افتاده، راه مصالحت مسدود آمد، و دوشیخان با لشکری بیشمار، چون قطرات دریای

زخار، بجانب خوارزم شتافت، تا آن شهر را بقهر و غلبه بستاند، و بروز شهرهای دیگر بنشاند، و آن جایگاه را محلّت بمحلّت گرفتن آغازید، و چون برزنی گشوده میشد، مردم آن بدیگر برزن میپناهییدند، و سخت میجنگیدند، و بدفاع از خود و حریم خویش، مردانه میکوشیدند، تا آنگاه که کار بجان، و کارد باستخوان رسید، و در دست خوارزمیان بیش از سه کوی نماند، مردمان در آن سه، انبوه گشته، در مضیق و تنگنا افتادند، و بدین هنگام خوارزمیان را کار باضطرار کشید، چو راه دفاع بسته، و سر رشتهء تدبیر گسسته دیدند، و بناچار جویای صلح، و پذیرای آشتی گشتند، و فقیه دانشمند، عالی الدین خیاطی، محتسب خوارزم را، که شاهنشاه وی را بسبب فضل و تقوی گرامی همیداشت، بخضوع و ضراعت، در تقاضای عفو و شفاعت، بخدمت دوشی خان فرستادند، لکن هیئات که هنگام صلح سپری گشته، و وقت آن گذشته، و خصم دست یافته، آنان را از پای درآورده بود، و دوشی خان بفرمود تا عالی الدین را حرمت نهند، و در سراپردهء خاص جای دهند، و چون وی دوشی خان را بدید، در اثنای سخن چنان گفت، که خوارزمیان، اندک مایه هیئت خان را مشاهده کرده اند، و اینک وقت آنست که از وی نظری بلطف و مرحمت بینند، آن ملعون را خشم گرفته، پاسخ داد که آنان از شکوه من چه دیده اند، و خود مرا هیئت آنان مشهود افتاده است، چو مردان لشکر را عرضهء هلاک ساخته، روزگاری دراز بپیگار کوشیده اند، و هم اکنون مهابت خویش بآنان فرا نمایم، آنگاه مثال داد، تا خوارزمیان را، یگان یگان و گروه ها گروه، از شهر برآوردند، و منادی کردند، تا پیشه‌وران بیکسوی شوند، بعضی از ارباب حرفت، بموجب فرمان از آن میان کنار گرفتند، و از مرگ رهایی یافتند، و بعضی دیگر چنین پنداشتند، که تاتار صنعتگران را بدیار خویش برند، و دیگران را همچنان در وطن و مسکن مقیم گذارند، ازینرو بترک جماعت نگفتند، سپس تاتار پای در میان نهاده، جمعی را بضرب تیغ، و گروهی را بزخم تبر، هلاک ساختند، و بیکبار سراسر آنان را بدست مرگ سپردند، و شرنگ اجل چشانیدند، باری آغاز محاصرت خوارزم بدست تاتار، در ذی قعدةء سال ششصد و هفده، اتفاق افتاد، و تسخیر آن در صفر ششصد و هجده روی داد، و واقعهء حصار آنجا بسبب اهمّیت آن شهر و اهتمام تاتار بدان تخصیص بذکر یافت.

خروج جلال الدین از هند و رسیدن به کرمان در سنه ششصد و بیست و یک و استیلای وی بر عراق

جلال الدین و همراهان سختی کشیده وی، که از بلّیت پیگار نیم جانی بدربرده بودند، در بیابانهای بین کرمان و هند، چندان آسیب دیدند، که دیگر صدمات از یاد

آنان برفت، بحکم آنکه درین صحاری بی‌آب و گیاه، مطعوم معدوم، و آب نایاب بود، و بهنگام وزش باد سموم، زبان در دهان چون ماهی بر تابه بریان میشد، و نفس‌گداخته را، راه شد آمد بریده میگشت، و بدینگونه بسیاری از ایشان، عرضهء هلاک و تلف آمدند، بعاقبت جلال‌الدین با چهار هزار کس، که بعضی از آنان بر خر و گاو سوار بودند، بکرمان رسید، و در آن ناحیت، براق حاجب، بنیابت برادرش غیاث‌الدین حکومت میکرد، و این مرد بروزگار پیشین، منصب حجابت گورخان پادشاه ختا داشت، و در آغاز مخالفت گورخان با شهریار، برسالت گورخان بنزد شاهنشاه حاضر گشت، و شاهنشاه را از وی خوش آمده، نگذاشت که بخدمت گورخان بازگردد، و وی همچنان در خوارزم، شهربند بماند، و چون بحکم تقدیر، دیار ختا بدست شاهنشاه افتاد، و آن کشور او را مسلم شد، وی را احضار فرمود، و برکشید و رتبهء حجابت بخشید، و آنگاه که روزگار آبستن، فرزند فتنهء تاتار بزد، دست حوادث وی را بکرمان، بخدمت غیاث‌الدین پیرشاه، فرمانروای آن مرز و بوم افکند، و وی براق حاجب را، در پناه خویش جای داده، مقرب و گرامی داشت، و مغمور نوازش و احسان فرمود، و بدان هنگام که غیاث‌الدین ساحت عراق را، از مزاحم و منازع تهی یافت، و وی را سودای تملک آن ناحیت در سرافتاد، براق حاجب را بنیابت خویش، در کرمان نهاد، چو از وی چشم وفا و مراعات عهد میداشت، و چنین میپنداشت که وی شکر نعمت بکفران بدل نسازد، و احسان دربارهء وی بی‌ثمر نماند، و ندانست که آب روشن در زمین گل‌اگین تیرگی گیرد، و از بدنهاد دشمن خوی شیوهء مهر و صفای نیت نیاید، و "سنگ‌سیه صورت نگین نپذیرد" باری براق حاجب در کرمان مقیم بود، و باطاعت و عصیان روزگاری میگذاشت، و در نهان اندیشهء استقلال میداشت، و چون جلال‌الدین، درین سفر، بدان ناحیت آمد، وی را بظاهر دستیاری فرمانپذیر و هواداری صافی ضمیر "چشم بر حکم و گوش بر فرمان" یافت، و در کرسی نشین آن مملکت، گواشیر، یک ماه اقامت گزید، و درین اثنا چنان گمان برد، که براق را دربارهء وی فکر غدر، و قصد مکر باشد، و در چارهء این کار با رأی اندیشان و فاکیش، از وجوه اصحاب، و صدور نواب و حجاب خویش، مشورت کرد، اورخان چنین رأی زد که باید براق حاجب را گرفته، خطهء کرمان را از معاند بیرداخت، و تصرف این ملک را، وسیلت تسخیر سایر ممالک ساخت "ن" بسا رایزن کز سرحزم و رای دهد پندو خودکس نیارد بجای

وزیر شرف‌الملک علی بن ابوالقاسم جندی معروف بخواجهء جهان، بخلاف این اندیشهء گفت که، این مرد نخستین کس از حکمرانان بلاد، و رؤسای ممالک باشد، که روی اطاعت نموده، و سر انقیاد فرود آورده است، و همه‌کس غدر و مکیدت وی محقق و درست نداند، و اگر در جزای غدر، و سزای مکروی شتاب رود، دلها برمند، و مردم بیزار شوند، و اقبال و رغبت دیگران بدین دولت، صورت ادبار و نفرت گیرد، و نیات و آرای این و آن

دیگرگون گردد، جلال‌الدین این رای صواب دانست، و از آن جایگاه بصوب شیراز شتافت، در اثنای طریق، اتابک علاءالدوله، دارای یزد، بخدمت رسید، و شعار اطاعت و انقیاد آشکار گردانید، و باقبال موکب و طلوع کوکب وی، شادمانی آغاز نهاده، پیشکشهای پسندیده گذرانید، و بدینروی از حضرت جلالی بتقریر بلاد خویش، منشور یافت، و باباخان لقب گرفت، و چون اتابک سعد صاحب فارس را، بران موجب که گفتیم، از غیاث‌الدین پیرشاه، دل‌رنجیده و کار بوحشت و منافرت انجامیده بود، جلال‌الدین راغب گشت، که خاطر وی بجاذبه محبت و کمند مهر و الفت، بسوی خویش کشد، و بدین نظر وزیر شرف‌الملک را بخدمت فرستاده، دختر وی خطبه کرد، اتابک سعد در اسعاف مأمول تعجیل نمود، و این مسؤول بزودی بانجام رساند، و شرف‌الملک با انجاح مطلوب، و نیل مقصود بازگشت، و تاج سلطنت را، از صدف ملک، دری یتیم نثار آورد، و جلال‌الدین بدین مصاهرت استظهار یافت، و از شیراز باصفهان رفت، و قاضی رکن‌الدین مسعود بن صاعد^۱ بشوق دیدار وی بخدمت شتافت و دستیاری و پشتیبانی آن دولت را، بی‌هیچ سابقه احسان، ولاحقه انعام، بطیب خاطر و میل نفس پذیره آمد، و جلال‌الدین بدخائر اصفهان، از آلات حرب و برگ و ساز لشکر بنوا گشت، و اتباع وی بمرکوب و ملبوس آسایش و راحت نفوس یافتند، و بدانگاه که غیاث‌الدین، ورود جلال‌الدین، و دل بر خطر نهادن وی بدانست، با سی هزار سوار، از بقایای عساکر سلطانی، که در ظلّ رایت، و کنف رعایت او بودند، بدفع و طرد و صرف قصد وی روی نهاد، و چون جلال‌الدین از قرب وی آگاهی یافت، نومید و خائب، از انجام مآرب، و اندوهناک و غمگین، بر تعدّر مطالب، با اتباع خویش از آنجا برآمد، و ادکامیراخر را، که از زیرکان خواص وی بود، بخدمت غیاث‌الدین فرستاده پیغام داد که، همانا من پس از شاهنشاه، چندان سختی دیده، و رنج کشیده‌ام، که اگر بر کوههای کران سنگ عرضه گردد، بردن آن بار کران بیش از اندازه طاقت و توان بینند، و از تحمّل این ثقل کمرشکن سر باززنند، و چون جهان، با همه فراخی، بر من تنگ آمد، و دستم از خواسته موروث و مکتسب تهی گشت، خواستم تا بخدمت تو آیم، و روزی چند بدین آستان براسایم، و چون دانستم که میهمان را در نزد تو، جز آب تیغ خونخوار، و بلارک شمشیر آبدار، آب و طعامی در کار نباشد، با اندوه روان فرسا دمساز، و چنانکه آدم بناکامی بازگشتم و^۲ تولی پسر چنگیز را که در مصاف پروان کشته شده بود، با اسب و شمشیر وی بنزد غیاث‌الدین فرستاد، و چون غیاث‌الدین این رسالت بشنود، بجانب ری بازآمد، و عسکر وی در جاهای سردسیر آن دیار پراکنده گشت، و نیز جلال‌الدین رسول مزبور را، انگشتی چند داده، و فرموده بود که آنها را، بنمودار

۱: در اینجا جای یک کلمه در متن خالیست.

احسان، در نهان بجماعتی از امرا رساند، و آنان را بچرب‌زبانی و وعده نیک، بترک خدمت غیاث‌الدین و نصرت وی خواند، بعضی از آن جماعت، راز پوشیده، انگشتی بگرفتند، و طاعت جلال‌الدین، و ترک خدمت برادر را متعهد گشتند، و برخی دیگر بخدمت غیاث‌الدین شتافته، خاتم بوی سپردند، اینگاه غیاث‌الدین بفرمود، تا پیغام‌گزار را گرفته، نگران وی باشند، در اثنای این احوال ابوبکر ملک که خالوزاده جلال‌الدین و از گسیل گشتگان بحرب وی بود، بخدمت جلال‌الدین شتافته، از اشتیاق قلوب، و انس نفوس باقبال ایام دولت، و تعهد رضا و طاعت، و دیدار حضرت وی سخن راند، ازینروی جلال‌الدین از درگاه باری یاری طلبیده، و کار پیروردگار باز گذاشته، با سه هزار مرد تجربت اموخته، و جنگ دیده، و سراسر سختی حوادث کشیده، که چون ابر بر فراز کوه بگذرند، و مانند سیل ساحت دشت بسپزند، پای در رکاب آورده، عنان فکنده، بشتاب باد عرصه خاک مینوشت، و سرعت برق بر منازل میگذاشت، چونانکه گرد لشکری چون شبنم تاریک مینمود، که ستارگان آن جز نیزه مردان، و درخش تیغ گردان نبود، بناگاهان عسکر جلالی پیرامون جایگاه غیاث‌الدین را فرو گرفتند، و وی در چاره کار بماند، و بهیچگونه حیلتي نتوانست، بیمناک بر اسب نوبت نشست و بقلعه سلوکان برفت، و جلال‌الدین بخرگاه وی درآمد، و چون بکلوای مادر غیاث‌الدین را در آنجا بدید در برابر، ادب خدمت، و شرط تعظیم بجا آورد، و برین کار غیاث‌الدین انکاری بلیغ کرده گفت، مرا اکنون برادری جز وی نمانده است، و خود، منش از چشم جهان‌بین، و دست توانا گرامی‌تر دارم، و آنچه خواهش و آرزوی وی باشد، از دست نگذارم، اینگاه آن بانو کس بنزد غیاث‌الدین فرستاد، و خاطر وی تسکین داد، تا وی بخدمت پیوست، و جلال‌الدین در میان جمع، شاهوار بنشست، و خانان و امیران، کفن بر گردن، می‌آمدند، و چهره بر خاک مالیده، کمر بندگی میبستند، و از گناه مخالفت، پوزش و معذرت میجستند، و وی از عفو و اغماض سخن میراند، و آن بیم و هراس از دل آنان برگرفته، ایشان را بموانست میخواند، باری سلطان جلال‌الدین را، کلشن دولت آراسته، و از خار و خس پیراسته گشت، و عواید اقطار ملک، و ذخائر امصار و قلاع بخدمت فرستاده آمد، و بروزگاری اندک هیبت وی در قلوب، رسوخ یافته، گردنکشان خراسان و عراق و مازندران، که بروزگار پیشین هریک نیروئی گرفته، بر ناحیتی دست تعدی گشوده، غیاث‌الدین را بخطبه تنها خرسند، و بازماندگان نفوس و بقیت مردمان را، در کشش و کوشش و گیرودار با یکدیگر، عرضه هلاک ساخته بودند، از دیار دور و نواحی بعید، بی‌آنکه مثالی باحضر آنان رود، روی بحضرت سلطنت نهادند، و بعضی از آنان که در ایام فترت، حسن سیرت گزیده بودند، بجای خویش بازگردیدند، و برخی دیگر که بدرفتاری و کجروشی پیشه کرده، جزای طغیان بدیدند، و شرنگ کیفر چشیدند، و اهالی بلاد بدولت جلالی، از سختی و اندوه براسودند

و آتش افروخته فتنه خاموش گشت، و دستوران و کارگزاران، با تواقع سلطانی، باطراف و نواحی ملک شتافته، آنرا در ضبط آوردند.

سیرت غیاث الدین در امور سلطنت

وی، رحمه الله علیه، مردی بود بنهاد زیرک و عاقل، کارگاه و آزموده، در قطع و فصل امور از تیغ تیز برنده تر، و در سپهر صباحت، از ماه چارده درخشنده تر، بدان هنگام که جلال الدین در هند، لحظه از مواجهت با دشمنان نمیآسود، و پیوسته باتیغ سرافشان، و تیر جانستان رویاروی میگشت، جمعی از سلحشوران لشکر شاهنشاه، که بکوه و دشت گریخته بودند، بدرگاه غیاث الدین روی نهادند، و او با آنان آهنگ عراق کرده، آن ناحیت بتصرف گرفت، و در خراسان و عراق و مازندران، خطبه بنام وی خوانده شد، اما هر فتنهجوی گردنکش، بجای خویش استوار نشسته، خراج نمیداد، و شعار طاعت جز بگفتار آشکار نمیساخت، و روزگار وی تاج الدین قمر بر نیشابور و اعمال، با همه پریشانی حال، و نقصان اموال آنجا استیلا یافت، ویلتقو پسر ایلچی پهلوان بر سبزوار و بیهق و مضافات آن دو، مستولی گشت، وینال^۱ ختائی، جویین و جام و باخرز، و حدود آن دو محل را مسخر کرد، و سپهسالاری، نظام الدین لقب، بر آسفراین و بندوار و نواحی آن دو جایگاه مسلط آمد، و شمس الدین علی بن عمر، که بزمان شاهنشاه، سپهسالار و خش بود، قلعه صلول را مالک شد، و آتش فتنه وی بالا گرفته، او را با نظام الدین جنگهای پیاپی اتفاق افتاد، و در آن حروب، خلقی کثیر بقتل رسید، و اختیار الدین زنگی بن محمد بن عمر بن حمزه، که با برادران و عمزادگان خویش، نوزده سال در خوارزم، و از خروج ممنوع بود، بنساز گشت، و آنجا را بوراثت از پدر بتصرف آورد، و بسی نگذشت که درگذشت، و پس از وی پسر عم وی، نصره الدین حمزه بن محمد بن حمزه بن عمر بن حمزه، جای وی بگرفت، و تاج الدین عمر بن مسعود ترکمانی، بر ابیورد و خرقان، تا حدود مرو دست یافت، و قلعه مرغه را جایگاه خویش ساخت، و آن قلعه^۲ باشد که بر فراز آن، خوشه پروین توان چید، و بر فرود آن نسر طایر واقع توان دید.

برافراز او چنبر چرخ گردان سر پاسیان را بساید بچنبر

باری خراسان را حال چنین بود، و اوضاع مازندران و عراق را، هم بدینگونه قیاس توان کرد، و حاجت بتطویل کلام نباشد، و در اثنای این حوادث، غیاث الدین، همت بر

استیفای شهوات و ادراک لذات، مقصور میداشت، نه انجام کاری شایسته را وجهه اندیشه میساخت، و نه تیغ جلادت از نیام میآخت، و در خلال این احوال، ده هزار سوار تاتار آهنگ وی کردند، و چون این خبر بشنید، در برابر ثبات نورزید، و بکوهسار برآمده، عرصه عراق را برای آنان خالی نهاد، تا چنانکه خواستند، بیغما و کشتن و سوختن پرداختند، و چون سپاهیان ترک ضعف سیاست وی بدیدند، مفسدت جوئی گزیدند، و کشور ویران گردانیدند، و بر بقیت رمله‌های عراق، که از دستبرد تاتار بازمانده بود، دست چپاول دراز کردند، چنانکه بروسنا شتافته، در کمین مینشستند، و بامدادان که رعایا مواشی خود را بیرون میآوردند، چارپایان آنرا بقهر گرفته، آشکار بجانب شهر میردند، و خود روستائیان فریادخواه را، کس فریادرس نبود، و بسا اتفاق میافتاد، که ده‌نشین صاحب گاو، بناچار بر پی گاو خویش رفته، بارها آنرا باز میخرد، چو ازین ارزانتر بدست وی نمیآمد، و این همه را بی تدبیری غیاث‌الدین باعث بود، و چون خزینه وی از خواسته تهی ماند "و ناچار بود که بوسیلتی لشکریان ترک را ساکت کند" هرگاه یکی از آنان، بتقاضای نعمت و مال، زبان میگوید، و در طلب ابرام و الحاح مینمود، او را بزیادت لقب راضی میساخت. چنانکه اگر خواهنده امیر بود، او را بملک ملقب میفرمود، و اگر ملک، وی را خان لقب میداد، و بدینگونه روزگاری میکداشت، و وقتی بدیگر وقت محول میداشت، و ابوبکر خوارزمی را، بتازی شعرپیست، که گوئی از ان وصف حال وی مقصود، و ترجمه منظوم آن بتقریب اینست "ن"

چه روی داد، که در دولت بنی عباس	دری بروی جهان شد گشوده از القاب
لقب دهند کسی را که بودی از سفاح	بهیچ جای پلیدش نساختی بآب
بلی چو نیست ز اندر کف خلیفه ما	همی بخلق لقب بخشد اینت کار صواب!

باری مادر غیاث‌الدین، در قلمرو حکومت وی فرمانروا بود، و چون والده شاهنشاه ترکان خاتون، خداوند جهان، لقب داشت، و مردمان بروزگاری وی "ن"

ز راه راست فتادند سوی بیراهه بکار خویش بماندند هائم و حیران

چو بازار خصومت رواج یافته، و آتش عداوت بالا گرفته، عقاب فتنه بال گشوده، و جهانی در زیر پر آورده بود، و اهل کشور را خلاف و جدال، و نزاع و قتال، دوام داشت، تا آنگاه که خداوند بنعمت ظهور سلطان از دیار هند بر ایشان ممت گذاشت، و روزگار فتنه‌جوی شیوه آرامش گرفت، و هر مفسد و غارتگر، خواه ناخواه، اطاعت گزید، و طزاران را راه تعدی بسته گشت "ن"

هرآنکه داشت چو خرچنگ پیشه کجروشی ز ترس و بیم چو کژدم خزید در سوراخ

و چون نام شرف‌الملک یاد کرده آمد، احوال او را از آغاز کار، و ارتقاء وی را از رتبه برتبه بالاتر، و بالاتر، تا هنگام وزارت مذکور داریم.

حالات فخرالدین علی بن ابوالقاسم جندی شرف‌الملک

خواجه جهان

این شخص، زمانی نایب مستوفی دیوانسرای جند، و این نخستین کار، و اولین شغل دیوانی وی بود، پس از آن باستقلال سمت استیفا یافت، و بدان روزگار نجیب‌الدین شهرزوری، مشهور بقصّه‌دار، وزارت جند داشت، و قصّه‌دار، آن باشد، که مردمان حاجات و تظلمات خویش را، در ایام هفته بنزد وی برند، و او آن شکایات و حوائج را، در شب آدینه، بهنگام فراغت پادشاه، بر وی عرضه دارد، و جواب ستاند، و این در دودمان خوارزمشاهی، منصبی بزرگ بشمار آید، و از جانب نجیب‌الدین فرزندی، بهاء‌الملک حاجی، بنیابت پدر، بوزارت جند روزگار میگذاشت، و نجیب‌الدین خود بدان ایام، که شاهنشاه سپهسالاری خراسان را بر عهده داشت، مصاحب وی، و منصب مزبور را دارا بود، و این رتبت را گذشته از رفعت شان، سود پایدار و فراوان در کار باشد، و چون فخرالدین مرقوم بمقام استیقای جند رسید، همت بران گماشت، که نجیب‌الدین را مغلوب گرداند، و منصب وزارت جند از وی بستاند، ازینرو وی را بدویست هزار دینار، که در مدت مباشرت آن شغل برگرفته بود، مدیون دیوان در قلم آورد، و خود شرف‌الملک رحمه‌الله علیه، بهنگام خواجه جهانی خویش، در محفل انس حکایت کرد، که چون اندیشیدم که کاربردان دولت را از ماجرای نجیب‌الدین بیاکاهانم، با تنی چند از بزرگان صدور، که از خیراندیشی دریغ نداشتند، و مصلحت من و خود را یکسان میانگاشتند، در امضای این عزیمت مشورت کردم، آنان که قبول کلمه، و قرب منزلت، و احترام وی را در حضرت سلطنت، بسوابق خدمت و قدمت میدانستند، مرا ازین کار نهی کردند، و جز سخن تهدید و تخویف بر زبان نیاوردند، و خود این نهی سودی نداد، چو هوای نفس غالب بود، و میل طبیعت دستگاه وزارت را طالب، بدین سبب مأخوذ وزیر را قلمداد کردم، و آنرا در دفاتر دیوان نوشته، بسمع شاهنشاه رسانیدند، اتفاق را روزی شاهنشاه بار عام داده بود، من نیز درآمده، در صفوف بازپسین بایستادم، و نجیب‌الدین را نزدیک سریر، چنانکه جز تنی چند، فرادست او نبودند، بر پای دیدم، خاموش و در اندیشه فرو شده، شاهنشاه وی را مخاطب ساخته، فرمود "نجیب‌الدین، چرا ترا چنین اندیشناک مینگرم، شاید پنداری، برگرفتن اندک خواسته که آنها کرده‌اند، قدر تو بنزد من بگاهد، قسم بخداوند جهاندار، و تربت پدرم شهریار، که پیشیزی از آن مال از تو نخواهم، و همه را بهیست بهاء‌الملک حاجی بخشیدم، چون سخن شاهنشاه بدینجا رسید، نجیب‌الدین زمین خدمت بهوسید، و من جاه و مقام وی بدرست دانسته، مبهوت و ترسان گشتم، و از آن بیم، بیطاقت و دل بدو نیم، پای بر زمین کشان، از بارگاه بیرون امدم، و از دشمنی با چنین

کسی قویدست، و خوشبخت، پشیمان شدم، و بر من در خوارزم روزگاری گذشت که روزم از سیاهی مانند شب مینمود، و شبم در بیداری چون روز بود، تا آنگاه که وزارت جند، از حضرت شاهنشاه بمن سپرده آمد، و آن اندوه مقیم رخت سفر بربست، و شادی رفته بازگشته بجای آن بنشست. باری فخرالدین مزبور، چهار سال وزارت جند را در عهده داشت، و درین مدت بی‌رسمی، و ظلمهای نوائین بسیار کرد، و پشت رعیت را از بار گران تعدی بشکست، بعضی را مال بیغما برده، زن و فرزند بیخانمان ساخت، و برخی را املاک موروث بغصب بگرفت، و جمعی را تهدید کرده، رشوت بستد، و مردم بروزگار وی، چون تیغ از نیام کشیده، و درخت برگریز خزان دیده، برهنه و عریان، و چون مرغ بریابزن، از آتش ستم بریان گشتند، سپس چنان اتفاق افتاد، که شاهنشاه بقصد بخارا، از ناحیت جند میگذشت، و ستمدیدگان آن سامان، چون سیل جوشان و خروشان، غریوکنان و فریادخواهان، بتظلم پیش آمدند، و شاهنشاه بآنان اجازت داد، که وی را باتش خود بسوزانند، و شعلهء درون را فروشانند، فخرالدین بدانست و پنهان شد، و مردم نایب وی را یافته، طعمهء آتش ساختند، و خود فخرالدین از انجا روی ببخارا نهاد، و از بخارا بناحیت طالقان رفته، در انجا اقامت گزید، و خویش را از انظار ناپدید گردانید، و چون حوادث تاتار، جلال‌الدین را بحدود غزنه افکند، بخدمت شتافت و رتبهء حجابت یافت، و وی مردی بود چابک و نیرومند و زبان‌آور، در خدمت سلطان باجرات و دلیر و کارساز، خوشگوی و در لغت ترکی فصیح، و همچنان بر رتبهء پرده‌داری بماند، تا جنگ بر کنار رود سند روی داد، و کارپردازان دولت، گروهی کشته، و جمعی غرقه گشتند، و نیز وزیر شمس‌الملک شهاب‌الدین الب هروی، بر دست قباچه وداع زندگانی گفت، و دیوان جلالی از صدی کافی، که بضبط مستملکات دیار هند پردازد، و در امور دولت بنظر تدبیر نگر، خالی ماند، اینگاه وی را بنیابت وزارت گماشتند، تا بعد کسی را، شایسته وزارت یابند، و باستقلال بر مسند نشانند، و فخرالدین بمساعدت تقدیر، درین منصب مستقر شد، و بمقامی رسید که بسی از سران صدور، و گردنان اکابر از ان بازپس ماندند، و جز تنی چند از آنان، که ذکر ایشان در بسیط‌خاک سائر گشت، و بزرگان عراق و خراسان، آنان را سر بر خط فرمان نهادند، کسی بدان پایگاه دسترس نیافت، باری وی بعلو شأن و رفعت قدر نایل، و بکرم نفس، از نسب پدر و جد بی‌نیاز آمد، و کس با وی در ان رتبت معارضت نکرد، جز آنکه نکبت و خبیث سخت بدید، و سلطان جلال‌الدین، با آنکه جانب وی تقویت فرمود، و دست او گشاده داشت، تا چنانکه خواهد، عواید ملک را عرضهء تبذیر و اسراف گرداند، وی را منزلت و مرتبت وزرا نبخشید، و جز بشرف‌الملک مخاطب نساخت، هرچند خوارزمشاهیان وزیران خود را، خواجه، میخواندند، و با آنکه دستور را بهنگام بار عام، بر دست راست، مینشانند، شرف‌الملک در ایام وزارت، در حضور سلطان

بر جای حاجبان مینشست، و اگرچه وزیرانی که نظام‌الملک لقب داشتند، بر خوان خاص پادشاه حضور مییافتند، شرف‌الملک جز بر سفرهء عام حاضر نمیگشت، و نیز وزرای ماضی، در دیوانخانه، بر دست سیاه، جلوس میکردند، لکن شرف‌الملک در دیوانسرا، بر مسند جالس نبود، و چون از دیوانسرا باز میگشت، در خانهء خویش بر مسند جای میگرفت، بهمچنین هردستور نظام‌الملک لقب، چون در دست وزارت نشسته بود، برای حاضریندگان، اگر نیز رتبت ملکی داشتند، بر پای نمیخاست، تا اعظام منصب، و احترام رتبت، رعایت کرده‌آید، چو کرسی وزارت تالی تخت سلطنت باشد، ولی شرف‌الملک هم در صدر دیوان، احترام ارباب مناصب را، قیام همیکرد، و نیز چون هر یک از مهین دستوران سلف برمینشست، برسم و عادت، چهار دور باش دسته زران‌دود، پیشاپیش وی همیبردند، اما سلطان دربارهء شرف‌الملک، بدین اجلال حکم نفرمود، و باقی احوال این مرد، تا آنگاه که متقاضی قضا، وام حیات از وی بازطلبید، و ساقی دورانش ساغر مرگ بنوشانید، بتفریق در مواضع خود بیاید، باری ازین جهان برفت، و در جوار مغفرت یگانه ایزد بخشاینده جای گرفت، "جوانمرد کم‌زندگانی بود".

سبب وصول و استمرار من بخدمت سلطنت

چون ملک نصر‌الدین حمزه بن محمد بن عمر بن حمزه، ملک نسا را از پسر عم خویش بمیراث یافت، مرا بنیابت کارهای خویش برگماشت، و تدبیر آن بمن محول فرمود، و این مرد کان‌فضل و دانش، و دریای جود و بخشش بود، و سَقَطُ الرَّندِ ابوالعلاء مَعَرّی، و تاریخ یمینی عَتَبی و مُلَخَّصُ فخرالدین رازی، و اشارات شیخ رئیس را، از بر داشت، و او را در تازی و پارسی دیوان اشعار باشد، و از اشعار او در موقع حبس یکی اینست.

وَ اِنِّی لَفِی قَیْدِ هَٰذَا الزَّمَانِ	لَكَالِدِرِ اَذْبَاتَ حَشَوِ الصَّدَفِ
تَحَلِّیْ یَقْدَرِی حَیْثُ الْعُلَیْ	وَ نَظَمٌ قُضِلَی عِقْدَ الشَّرَفِ
وَ اِنِّی عَلَی الرَّغَمِ مِنْ حُسْدِی	لِاِسْلَافِی الصِّیْدِ نَعَمَ الْخَلَفِ
وَ اِنْ كَانَ قَدْ اَنْكَرَنِی الزَّمَانُ	فَإِذَا هَفْوُهُ صَدَرَتْ عَنْ حَرْفِ
فَعِنِّ اُمَمٌ تَنْجَلِی غُمَّتِی	كَبَدَّرَ الدُّجَى بَعْدَ مَا قَدْ خَسَفِ
وَ تَأْتِی الْمُقَادِیْرُ مُنْقَادَةً	یَقُولُونَ عَفْوَكَ عَمَّا سَلَفِ

اما ترسل وی صفت سحر حلال، و خاصیت عذب زلال دارد، و گلهای دِماغ‌پرور بهاری را ماند، که شمش مشام اهل ادب را، خوشبو و عطرآگین گرداند، و از رسائلی که، بهنگام اقامت من بمازندران با اینانج‌خان، پیش از آنکه ملک نسا بوی منتقل گردد، بمن

نوشته بود یکی اینست

(مَا أَعْرَابِيٌّ تَذَكَّرَ نَجْدًا ، وَ تَلَوَّى شَوْقًا وَ وَجْدًا ، وَ قَدْ هَاجَتْ نَبْضَةُ الْمَرْقُ الْكَلِيلِ ، وَ زَفَرَتْ حَقْفَةُ النَّسِيمِ الْعَلِيلِ ، فَشَامَ مُنْتَصَى ذَلِكَ يَطْرُبُ أَرْتَعَ فِي مَاقِهِ أَسْرَابُ الدَّمْعِ ، وَ فَتَشِ أَحِبَاءَ هَذَا عَنْ خَبَرٍ يَهْفُو إِلَيْهِ السَّمْعُ - بِأَشَوْقٍ مَنَى إِلَى مُنَاسِمَةِ أَخْبَارِ الْمَجْلِسِ الرَّفِيعِ ، حُشَاشَةِ الْمَجْدِ وَ رِيحَانَةِ الْفَضْلِ ، وَ بَا كُورَةِ الْبِرَاعَةِ ، وَ مَالِكِ رَقِّ الْبِرَاعَةِ ، نَشَرَ اللَّهُ رَمِيمَ الْفَضَائِلِ بِإِمْتِدَادِ ظِلِّهِ ، وَ قَدْ كُنْتُ قَبْلَ دَارِهِمْ^۱ الْيَوْمَ نَفْسِي عَلَى التَّلَوُّمِ ، مُنَادِمَ التَّنْذِمِ وَ أَنْشِدُ أَأَتْرِكُ لَيْلِي لَيْسَ بَيْنِي وَ بَيْنَهَا سِوَى لَيْلَةٍ؟ إِيْسَى إِذَا لَصَبُورُ مُسْتَجِيرًا مِنَ التَّضَارِيفِ الْمُؤَلَّفَةِ بِتَفْرِيقِ الْأَحْبَةِ ، فَكَيْفَ وَ قَدْ بَعْدَ الدَّارِ ، وَ سَطَّ الْمَزَارُ ، فَلَا لَئَ لَا تَعْتَلَّ إِلَّا بِفَاحِ بَرِّهِ ، رَاحِ ذِكْرِهِ ، وَ قَدْ تَوَجَّهَ بَعْضُ خَدَمِهِ تِلْقَاءَ الْمُخَيَّمِ الْمُيَمُونِ ، فَأَوْجَبَ مَحْضُ الْخُلُوصِ ، أَرْسَالَ تَبْدِئِ تَبَارِيحِ الصَّبَاحِ ، كَيْلًا أَثَبَّتَ عَلَى حَوَاشِي النَّسْيَانِ ، كَيْفَ ، وَ حُسْنُ الْعَهْدِ طَوْعُ سَجِيَّتِهِ وَاللَّهُ تَعَالَى يُطِيلُ بَقَاءَهُ ، وَالسَّلَامُ^۲

و خود همین مقدار، برهان توانائی وی در بیان تواند بود، و بدان توان دانست، که رهی در ستایش وی راه انصاف پیموده، و از مبالغت و کزاف گوئی برکنار بوده است، و خود وی گذشته از دیگر فنون فضایل، در علوم اوایل براءت و تقدّم داشت، چو در مدّت نوزده سال، که در خوارزم شهر بند بود، بتحصيل آن همت میگماشت، و احکام وی در نجوم کمتر بخطا میرفت، و بهنگامی که جلال الدّین، در میان بلاد هند جایگزین، و خبر وی پنهان بود، وی میگفت، جلال الدّین بزودی آشکار گردد، و ملک بدو رسد، و امور باصلاح ارد، و غیاث الدّین روی فوز و فلاح نبیند، چو در طالعش سهم سعادت نباشد، و دولت وی آتشی را ماند، که بزودی فرو میرد، و بدین سبب از رؤسای بلاد، تنها وی بنام غیاث الدّین خطبه نمیگرد، و پس از چند گاه صدق سخن وی ظاهر گشت، و تقدیر با حکم او موافق افتاد، لکن این اتفاق پس از هلاک وی روی داد، و چنان بود که گفته اند "ن"

نکته باشد بیاد و ترا نکته های دیگر فراموشست

زیرا این مرد بر آن بود، که جلال الدّین ظاهر و غالب شود، و امور وی استقامت پذیرد، از آن غافل که خود پیش از طلوع اختر دولت جلالی بمیرد، باری آرزوی وی بخیبت انجامید، و فکرش دستخوش خطا گردید "ن"

مرا با وعده وی بفریبید و من ز مرگ ناکهان اندیشناکم
چو من لب تشنه مردم زین چه سودست که از باران شود سیراب خاکم
و چون غیاث الدّین رأی نصره الدّین را، درباره سلطان بدانست، و دریافت که جلال الدّین را بروی اختیار کرده، و بخلاف همگان روی توجه بدرگاه آن شهریار آورده است،

۱: شاید "قَبْلَ دَارِهِمْ" صحیح باشد.

۲: درین مکتوب تصحیح دقیق کلماتی که بی ضبط حرکات و اعراب نقل شده تاکنون میسر نگشته است.

طولق را با لشکر پدرش اینانج‌خان بقصد وی بفرستاد، و نیز ارسلان‌خان و گروهی دیگر از گردنکشان اطراف را، بمعاضدت طولق مامور کرده، بفرمود تا در هر جا از پیروی فرمان وی، دست باز ندارند، و بهر مقام از پشتیبانی وی، سر باززدن جایز نشمارند، و چون نصره‌الدین از ماجرا خبر یافت، با مصلحت‌اندیشان مشورت کرد، که این بلای سخت‌روی را، بدستیاری کدام حیلت بازگرداند، و آتش این فتنه را بآب چه تدبیر فرونشاند، پس از مشورت، مصلحت چنان دیدند، که مرا با مالی هنگفت بدرگاه غیاث‌الدین فرستد، باشد که بتقدیم مال از خطر توان رست، و دهان باز را بلقمهء توان بست، من بناخواست خویش، این رسالت قبول، و آهنگ خدمت غیاث‌الدین کردم، و در اثنای طریق، شبانگاه، بحدود رعد، بیسر اینانج‌خان باز خوردم، و تاریکی شب دیجور را، پرده‌پوش خویش ساخته، چون تیر تیزیر، و باد صرصر، از میان بجستم، و چون بگراگان رسیدم، سراپردهء چند در بیرون شهر بدیدم، و خبر یافتم که از آن امیر کوچ قندیست، و وی از حضرت جلالی رسیده، آهنگ خراسان دارد، تا بموجب فرمان در آن سامان، بنیابت اورخان پردازد، و نیز واقعهء ری را، که بزوال دولت غیائی، و تجدد حکومت جلالی انجامید، بشنیدم، از آن پس بجانب امیر مذکور شتافتم "ن"

بخوشحالی چنان ره میبردیم که پنداری چو مرغان میپریدم

و چون بوی پیوستم، زمانی دراز بنشستم، و آن وقایع و احوال را، بتفصیل و اجمال، از وی استماع کردم، سپس در کار خویش اندیشیده، دانستم که بازگشت را روی نباشد، و پسر اینانج‌خان را از نسا، هم درین حال که بر آن ناحیت دست گشوده است، جز فرمان پادشاه بازنگرداند، بدین سبب باستراباد روان شدم، و در آن خطهء ملک تاج‌الدین حسن را، آمادهء رفتن بدرگاه جلال‌الدین یافتم، من نیز مرافقت وی را عازم امدم، و او را بر شتاب برمیانگیختم، در آن اثنا که وی بسیج سفر میکرد، بناگاه پیشروان سپاه دانشمندخان "که از پیروان غیاث‌الدین، و هنوز بحضرت جلالی نپیوسته بود" بحدود شهر وی برسیدند، ازینرو از آن قصد دست برداشت، و من بضرورت براه بستم بازگشتم، و از آنجا دل بر خطر، و روی بری نهاده، از آن خطهء باصفهان رفتم، و پیاپی خبر محاصرت نسا، و سختی کار آنجا میرسید، و دمی آسوده‌ام نمیکذاشت، و راحت بر من حرام میداشت، با اینهمه دو ماه بضرورت در اصفهان مقیم بودم، چو بسببی چند وصول بدرگاه سلطان ممکن نبود، از جمله آنکه طایفهء لر در جبال دست بفساد برآورده، راهی را که از آنجا بخدمت سلطان بایستی شد، ناایمن ساخته بودند، و اتابک سعد نیز از آن پس که با شهریار قواعد صلح مّمّد، و روابط الفت مؤکّد داشت، شیوهء عداوت و خلاف گزیده بود، از آن گذشته برف نیز راهها را بسته، و گروهی از مسافران درین مسالک دوچار هلاک گشته بودند، باری بناچار، در اصفهان، بی‌آرام و تاب، و قرار و خواب، روزی شب می‌کردم، و

شیی بروز میآوردم و نگران بلا بودم چندانکه روزگار زمستان بگذشت، و بدست بهار، فرش سبزه بر هامون و دشت، گسترده گشت، و رایات سلطان جلال الدین بجانب آذربایجان در حرکت آمد، آنگاه از اصفهان بهمدان شتافتم لکن سلطان را در سراپرده خویش بدان ناحیت نیافتم، چو بقصد گرفتن اتابک یغان طایسی، نهضت فرموده بود، و اتابک مذکور، همشیره غیاث الدین را بزنی داشت، و چون باری تعالی، سلطان را بر غیاث الدین ظفر بخشید، و ملک و دولت برادر بوی رسید، اتابک چنین اندیشید، که از دولتی که زوال آن مقدر شده، و روزگارش بسر آمده است، حمایت و دفاع کند، ازینرو بآذربایجان رفت، و با اتابک ازبک دارای آذربایجان، بر مخالفت سلطان متفق گشت، و چون توجه رایات سلطانی را بجانب خویش و ازبک محقق دانست، و سوسه نفس وی را بران داشت، که بناحیت عراق شتابد، و تهی بودن آن عرصه را از سلطان مغتنم شمارد، و سلطان خبر یافته، بناگاه در همدان بر وی حمله آورد، و چون پیروز آمد، او را امان و پناه داد، و از نزدیکان حضرت گردانید، و سرانجام نیک بخشید، و خود شادمان از حصول مقصود، بمقر خویش عودت فرمود. باری من پیش از بازگشت سلطان، هزار دینار که نصره الدین برای تقدیم بکریم الشرق، وریر غیاث الدین داده بود، بخدمت شرف الملک خواجه جهان پیشکش کردم، وی بپذیرفت و ممنون گشت، و تمشیت امور، و انجام مطلوب را در حضرت سلطنت، وعده داد، و پیمان بسر برد، و فرمان شهریار چنان شد، که بلاد نصره الدین را هم بر وی مقرر دارند، و نیز ناحیتی چند بنزدیک بران بیفزایند، و تنی از خواص را معین کردند، که تا خطه نسا به همراه من آید، و زحمت پسر اینانج خان را، از انجا دفع کرده، وی را بدرگاه پادشاه حاضر گرداند، و ازین ماجرا بیش از دو سه روز نگذشت، که خبر مرگ نصره الدین رسید، و معلوم گشت، که پسر اینانج خان، چون روزگار بخصومت حاجتمندان، و عداوت آزاد مردان برخاسته، و وی را از قلعه نسا برآورده، بخاک هلاک افکنده است، باری نصره الدین بدینگونه، در هنگام شب درگذشت، و بر بستر تراب بیارمید، و چشم هنر درین سوک اشگبار آمد، و شخص مجد جامه ماتم بیوشید، و من خود، درین مصیبت براستی کالیوه گشته بودم، و با همنشینان بسوز دل این شعر میسرودم "ن"

چو دیدم کرده روشن همچو خورشید جهان را از فروغ دانش و هوش
بدانستم که زود این شمع تابان شود از تندباد مرگ خاموش

و پسر اینانج خان، بیاداش خدمتهای پیشین من بپدرش در فسا و جرجان، هر که از پیوستگان من یافت بکشت، و آنچه از رخت و کالای من بدستش رسید، بتاراج ببرد، و خانه من، از خواسته موروث یکشب، بجاروب یغما برفت.

رفتن سلطان جلال الدین بخوزستان

چون سلطان بر برادر خویش پیروز آمد، و غیاث‌الدین چون دیگر امیران، پیرو فرمان وی گشت، بجانب خوزستان شد، و زمستان را در آن ناحیت اقامت گزید، و هم از انجا ضیاء‌الملک علاء‌الدین محمد بن محمود عارض نسوی را برساتنی با تکلیف امیخته، و فحوای آن از زبان عتاب انگیزه، بدیوان خلافت فرستاد، و خود ازین پیش، جهان - پهلوان ایلچی را بیزک بدانصوب گسیل داشته بود، و شخص مذکور با سپاهی از عساکر دیوان، و اعراب خفاجه بازخورد، و حرمت و شکوه خلافت را، رعایت نکرده، جمعی از آنان بکشت، و گروهی دیگر نیز دستگیر، و بسرپرده سلطنت فرستاده شدند، و پادشاه بخلاص آنان امر فرموده، و آن جمع بوضعی نابسامان، دستخوش خیبت و حرمان، بیفداد بازگشتند، و ضیاء‌الملک پس ازین حادثه بیفداد رسیده، برسم معهود و شیوه مألوف، اکرام و احترام یافت، و اقامت وی در انجا بطول انجامید، و ازینرو، مردم درباره وی نادانسته، گمانی میبردند، و بحدس و تخمین سخنانی ناروا میگفتند، و در موقع استیلای سلطان بر مراغه، رسول مزبور را از حضرت خلافت، اجازت انصراف حاصل، و با نصیبی وافر از کرم عمیم، و بخشش بیدریغ بازگشت، و آنگاه که دست بهار، پرده تاریک زمستان، از چهره جهان برگرفت، شاه از نواحی بغداد بجانب آذربایجان بکوچید، و چون بنزدیک دقوفا رسید، مردم آن که شنیده بودند، وی دست بیغمای بلاد خلافت برآورده است، بر بالای باره برآمدند، و وی را دشنام گفتند، پادشاه از استماع ناسزا بخشم رفته، بفرمود بر آن ناحیت هجوم آرند، و سپاه بحمله بفرز رفتند، و ازدحام پیایی کرده، تیغ در اهل آن نهادند، و تا آنگاه که بمنع قتل منادی کردند، خلقی کثیر بهلاک رسیده بود، و سلطان آهنگ آذربایجان کرد، و بهنگام وصول بنزدیک الوند، بوی خبر دادند، که یغان طایسی از آذربایجان روی بعراق آورده است، و پادشاه در همدان بر وی دست یافت.

استیلای سلطان بر آذربایجان

چون یغان طایسی در سلک خدمت منتظم، و ناحیت عراق، از آنکه سر بفساد برآورده بودند و بناصواب حکم میکردند، تهی گشت، سلطان جلال‌الدین بطرف آذربایجان رفت، و چون بدانجا نزدیک شد، از مردم مراغه بشرف‌الملک نامه‌هائی رسید، که بدان سلطان را بعزم آن ناحیت برانگیخته بودند، باشد که بدولت وی از شیوع ظلم

و بی‌رسمی ارباب حل و عقد، و حکومت زنان، و استیلای گرجیان بر نواحی آن مرز و بوم بر هند، و از عواقب عجز اتابک از یک دارای آن ایالت، در حمایت رعیت، و دفاع از مملکت، آسوده شوند، ازینرو پادشاه، بدانجاگاه براند، و بی‌هیچ منازع بدان خطه ورود کرده، روزی چند بماند، و از آنجا، قاضی مجیرالدین عمر بن سعد خوارزمی را، برسالت نزدیک پادشاه روم، و ملوک شام گسیل داشت، و بدست قاضی مذکور، نامه‌ها بسلاطین مزبور فرستاد، مضمون آنکه، وی بلاد آذربایجان را مالک گشته، و دندان‌آز گرجیان را از آن اقلیم، بتیغ خونچکان، و سنان جانستان، که نمودار توفیق خداوندی، و آئینه نصرت ایزدی باشند، برکنده، و اینک اندیشه جنگ با گرجیان دارد، تا خاک آن دیار، بباد قتل و غارت دهد، و آنان را بیاگاهاند، که ملک را پادشاه پیروزمندی، و خانه را خداوندیست، و نیز در آن مکاتیب از میل بدوستی و هواداری فصلی نگاشته بود، و هم درین روز، کتابت انشا بمن سپرده آمد، و من این منصب را بنظر حقارت نگریده، تنها برای اینکه آغاز اشغال دولتی، و مقدمه مناصب آینده باشد، با اکراه پذیرفتم، چو کم آزمون و بیخبر، و از سودهای پیاپی، و منافع پیوسته این کار غافل بودم، و جاه و اعتبار این شغل را، که "ن"

همچو دریا بود که هست در آن سود مال و زیان جان هم هست

یا ز وی گوهرت بدست آید یا رود جان نازنین از دست

نمی‌دانستم و خود فائدت این شغل چندان بود، که بهنگام اقامت سلطان در نخجوان، برای قضای اشغال مردم خراسان و مازندران، مرا در یک روز از منافع انشا، بیش از هزار دینار عاید آمد، و در ایام دیگر نیز که عواید کمتر ازین بود، رشته فائدت مقطوع نمیگشت، اینگاه اگر کسی درین شغل مزاحم من میشد بخصومت و نزاع وی کمر میبستم باری قاضی مجیرالدین از خدمت سلطان، بنقاطی که مأمور بود روانه، و پس از فتح تغلیس بازگشت، و شهریار از مراغه، بجانب اوجان "که سرزمینست گیاهخیز، و دارای آبهای روان، و سپاه ناتار در آغاز خروج شهر آنرا ویران ساخته بودند" عزیمت فرمود، و روزی چند بدانجا مقیم آمد، و سپاهیان از تبریز، که دختر طغرل بن ارسلان زوجه اتابک ازبک، بدانجا بود، توشه و خورش فراهم می‌آوردند. و کس مانع نمیشد، اینگاه برخی از مردم تبریز بخدمت پیوستند، و حضرتش را بر تملک آن سامان تحریض کردند، و پادشاه بدانجانب شتافت و پیرامون آن ناحیت، از هر جهت فراگرفت، و درین اثنا رئیس نظام‌الدین، برادرزاده شمس‌الدین طغرایی بخدمت سلطان رسید، و این مرد در تبریز مالک رقاب و آمر مطاع بود، و مردم آن سامان، دوستی وی و اسلاف او را، بوراثت پدران خویش، چون خون در بدن، و روان در تن داشتند، و شهریار پیش رانده، بفرمود، تا امیران آلات محاصرت، مانند منجنیق و گردونه و نردبان، آماده سازند، و چون درخت

بدان بسیار دیدند، برای ساختن افزار حصار، و انجام این کار، بریدن درختان آغازیدند، و پس از هفت روز، از احاطت عسکر شهریار بدانجایگاه، رسول دختر سلطان طغرل، بخدمت آمد، و تسلیم ملک را متعهد گشت، بدین شرط که آن بانورا، با حواشی و خدمتگاران، بمال و جان امان و شهر خوی نیز وی را باشد، و مصون و محفوظ بدان شهر فرستاده آید. سلطان بپذیرفت، و بسال ششصد و بیست و دو، تبریز بوی تسلیم شد، و بر آن خطه، باسانی، بی هیچ زحمت و معارضت، استیلا یافت، و بسرای سلطنت نزول فرمود، و دو خادم خاص خویش تاج الدین قلیچ و بدرالدین هلال را، بفرستاد، تا دختر طغرل را با همراهان، بسلامت بشهر خوی رسانیدند، و ریاست تبریز بر رئیس نظام الدین داد، و طغرائی را همچنان، قول مقبول، و حکم نافذ بود، لکن در امور و اموال دولت تصرف نمیکرد، بلکه جانب مصلحت و رضای رعیت نگاه میداشت، و تقویت صلحا و آزادگان، و زجر مردم مفسدان و سبکساران بدنهاده میفرمود، بی آنکه متعهد امری، و متقلد شغلی باشد، تا آنگاه که وی را بگرفتند.

شکست گرجیان از سلطان

چون سلطان آذربایجان را مالک آمد، گرجیان مجاور آن دیار را، آرام و قرار از دست برفت، و سپاه بیتابی و اندوه، بر ملک دل استیلا یافت، و شصت هزار کس از ان مظاهر بلاد، متظاهر بجلادت گشتند، و در محلی معروف بکریی، از حدود زون، جمع آمدند، بدین نیت که شوکت و کثرت خویش، بسلطان بنمایند، شاید بمصالحات ایشان رغبت نماید، و از آسیب طوفان عذاب، و صدمت عقاب، فارغ آیند، و بظاهر زوال دولت اتابک را، دست اویز خلاف ساختند، و بغوغا پرداختند، چو شکم خویش، بر خوان دولت سابق میانباشتند، و آنرا صید سر در کمند خود میپنداشتند، و چون سلطان جلال الدین، اجتماع آنان بر اندیشه باطل، و سخنان یاوه و لاطائل، بشنید و بدانست، با سپاهیان حاضر بدانسوی قدم رنجه داشت، و بدینحال اکثر عسکری، باقطاعات خویش، در عراق و جاهای دیگر شتافته بودند، و چون بکنار رود ارس رسید، امرای لشکر طلایه را، که مقدم آنان جهان پهلوان ایلچی بود، بدانجا ایستاده یافت، و شاه را آگاه کردند، که دشمنان بنزدیکند، و جمع آنان بسیار، سلطان در جواب، اسب جهانیده بر آب زد، و بسخن امیران درباره نزدیکی و افزونی خصم، التفاتی نکرد، و لشکر از پی وی بیامدند؛ و چون بکریی رسید، گرجیان را بر تپه بلند برآمده دید، کوه بر کوه سپاه، و سواد آن چون ظلمت شب سپاه، و درین هنگامه و آشوب، فریاد و خروشی چنان برمیآوردند، که گوش

کران میشنید، بل پرده آسمان میدرید، و سلطان چون شیر گرسنه از صف آهو، یا باز شکاری از رده تیهو، از بسیاری دشمنان نهرا سید، و شبانگاه صف جدال اراسته، قلب و میسره و میمنه لشکر را، بدلیران کارزار، و هژیوان پیگار، و مبارزان جانشکار بینباشت، و چون روز شد، همه روز منتظر آن بود، که گرجیان روی بمحاربت آرند، لکن آنان قدم پیش ننهادند، و آنگاه که خورشید جهانتاب آهنگ غروب کرد، برای سلطان خیمه کوچک بزدند، و وی شب هنگام در انجا بسر برد، و خانان و امیران را گفت، که هریک بنوبت تا بامداد بیدار و نگران باشند، و آنان بفرمان مراقب و مواظب بودند، و چون صبح بدمید، سلطان آنان را خواسته، فرمود خصمان در جنگ، آهنگ درنگ، و در مقاتله قصد ماطله دارند، و رأی آنست، که بریشان برائیم، و آنان را در میان گیریم، و اگر بر شما حمله برند، از اسب فرود آئید، و بر آنان تیرباران کنید، این بگفت و خود بیمن و سعود، بر فراز کوهسار صعود کرد، و بحرکت وی لشکریان، چون عقابی پرند به بالا شتافتند، و دست چپ لشکر سلطان که برادرش غیاث الدین، و اورخان، و یغان طایسی، و بعضی دیگر از امیران، در آن جای داشتند، برآمدن را، بر دیگران پیشی گرفتند، و شلوه که از مبارزان مشهور گرجی بود، بریشان حمله آورد، و آنان فرود آمده، بمقابلت پیش رفتند، و خدنگ پراں چون تیر شهاب، و اشگ سحاب روان شد، و مسلمانان با کفار، و سودور با زیانکار، و صاعد با نازل، و پیاده با سوار، درهم امیختند، و در آن زد و خورد "بکوشش خوی و خون بهم ریختند" و هر دو گروه در بر شدن بستیف کوه، بر یکدیگر سبقت جستند، جمعی مغلوب بهالای کوه میگریختند تا از جنگ خصم جان بدر برند، و طایفه پیروز بر پی میشتافتند، تا دشمنان گریخته را بدست آورند، و چون در آن غوغا و گیرودار گرجیان دستبرد سپاه منصور بدیدند، از آن پیش که نوبت رزم از گردان تیرافکن بمردان شمشیرزن رسد، ننگ ذلت و حقارت بر خویش پسندیدند، و بیکبار، روی گریز و پشت فرار بنمودند، گوئی هر تنی را بیغمای روان، لشکری جانشکار، و هر شخصی را بتاراج حیات سپاهی عمر اوبار میپنداشتند، و درین گیرودار، جنازه چهار هزار گرجی، زمین مضاف را فرش گشت، و خاک رزمگاه، از خون آن تشنگان غوغا و پیگار، سیراب آمد، و پادشاه بر تلی بایستاد، و گرجیان را بند بر نهاده، با چهره باشگ ندامت تر، و از گرد خذلان مکدر، چون گنهکاران که بسوی دوزخ کشند، بنجانب وی میکشیدند، و چندان بدانجا بود، که سپاه از جنگ و غارت براسوده، بازآمدند و انبوه گشتند، و هر کس اراده وصول بخرگاه پادشاه داشت، پای بر کالبد کشتگان میگذاشت و میگذاشت، و از شمس الدین قمی، حاجب اتابک ازبک، حکایت کردند که گفت، مرا خداوند، در ایام استیلای گرجیان بجانب آنان فرستاد، و در آن وقت، شلوه لاف زنان میگفت، کاشکی علی "امیر المؤمنین" بروزگار من باقی بودی، تا صولت و شجاعت خویش بوی نمودمی، و وقعه بدر و خیبر از یاد وی

ببردمی، و چون درین روز، خون لشکریان گرج روا، و فرمانبر و فرمانده آنان دستخوش هلاک و فنا گشت، شلوه را گوئی غبار حیرت، چشم بیوشید، چندانکه فراز و فرود، و پست و بلند زمین نشناخت، و در میان کشتگان خفته، چهره خویش را سیاه از ننگ، و بخون آلوده، سرخ‌رنگ ساخت، کودکی خردسال، پسر دایه غیاث‌الدین، وی را زنده گمان کرد، و از میان مردگان برآورده، دست بر پشت بسته، بخدمت سلطان برد، و بدینگونه ایزد دادار، دروغ آن ملعون را در تجاوز از حدّ ادب، بهمگان بنمود، و او را مقهور طفلی اندک‌سال ساخت، که جای آن نداشت که مردش خوانند، چه رسد بدانکه پشت سپاه و روی نبردش دانند، و پادشاه وی را امان بخشیده، در کشتن وی شتاب نکرد، تا مردمان کاریزدان را، با کسی که بر پیشوایان دین، و داعیان کلمه حق و یقین، طعنه زند ببینند، باری سلطان، ملک‌الخواص، تاج‌الدین قلیچ را، باسر کشتگان، و گروهی از امیران اسیر گرجی، بمژده آن فتح مشهور و نمایان، و پیروزی خجسته و شایان، بتبریز فرستاد، و خود از اوردگاه، بشهر زون رانده، برانجا حمله برد، و در زمان بگشود، و قاضی آن ناحیت را بفرمود، که زن و فرزند مسلمانان آن خطه را، جایگاهی جدا از کفار معین سازد، تا درین ترکناز آسیبی نبینند، و سلطان و انصار وی را، اموال بسیار و غنائم بیشمار، چندان فراچنگ افتاد، که غبار حسد از میانه برخاست، چو همگان در توانگری انباز گشته، بیکسان خواسته کافی بدست آوردند، و هم بدین روز، شرف‌الدین از دره و حُسام‌الدین خضر، صاحبان سُر ماری، بخدمت رسیده، شهریار را دیدار کردند، و از حضرت سلطنت بتقریر ملک خویش توقیع یافتند.

بازگشت سلطان از زون به تبریز و نهادن میمنه در گرجستان در

رجب سال ششصد و بیست و دو

چون سلطان دیگر بارچهره طغر بدید، و پیروزی نخست را با فتح ثانی همراه گردانید، سبکتازان لشکر خویش را تا اقاصی بلاد ابخاز پراکنده ساخت، و خود آهنگ تفلیس داشت، درین اثنا نامه شرف‌الملک از تبریز بوی رسید، که شمس‌الدین طغرایی، و خواهرزاده وی رئیس نظام‌الدین، چنین اندیشیده‌اند که ناکهان وی را بخاک هلاک اندازند، و بر سلطان عصیان اغازند، و این خود سخنی بی‌اصل و زاده حسد و کینه بود، و پس از چندگاه محقق گشت، که دروغ بی‌فروغ، و بهتان بی‌دلیل و برهانست، و سبب این افترا آنکه، طغرایی مردی دیندار، و بطبیعت منصف و حامی رعایا بود، بغضب حق رضا نداشت، و کس را در تجاوز از حد انصاف، مطلق العنان نمیکذاشت، و

چون از تهریزیان بنا واجب و ناروا، چیزی میخواستند، و تحمیل بیش از اندازه طاعت میکردند، گاهی بشفاعت و زمانی بسرزنش و تشنec، هواداری و حمایت آنان میفرمود، و ملازمان شرف الملک این شیوه ناپسند میداشتند، چو آن خطه را... مالک کشته بودند، و پیشکش اندک، و هدیه مختصر آنان را خرسند و راضی نمیساخت، دهانی از آزار باز داشتند، که چون کام اژدر، بهره میرسید، بدم در میکشید، و مانند زبانه دوزخ آنچه میدید، میلعد "ن"

نهنگ را که نشاند عطش بجرعه آب که تشنه باشد اگر نوشد آب دریا نیز و چون سلطان از نامه شرف الملک، که چون نیش زهراکین افعی جانشار، و در مذاق روح، چون کبست تلخ و ناگوار بود، آگاه شد، عزم بازگشت بتبریز فرمود، زیرا چنان عقیدت داشت، که آن ناحیت را مزاج دیگرگون، و از جاده استقامت بیرون کشته است، و بناچار باید علاجی اندیشید، و آنرا بحال نخستین باز گردانید، درین وقت امیران میمنه را برادر خرگاه احضار فرمود، و یکی از حاجبان برابر شتافته، آنان را گفت، سلطان میفرماید، که ما بتقصیر شما در جنگ آگاه گشتیم، و اتفاق شما را بر آنکه، اگر گرجیان بر شما حمله آرند، از عرصه ستیز روی بگریز نهید، محقق دانستیم، و چون خداوند ما را فتح و نصرت بخشید، و عذاب خویش بر کافران مسلط گردانید، آن خطای مسلم را، بر شما ببخشودیم، بشرط آنکه درین بلاد اقامت گزینید، و آنرا بتاراج و یغما زیر و زبر کنید، تا آنگاه که بجانب شما باز ائیم، امیران انجام این امر، بعهده گرفتند، و سلطان صاحبان سُرُماری را، برای نمودن مضایق و در بندهای ابخاز همراه ایشان فرمود، و خود حسام الدین خضر، که مرا دوستی یگانه بود، حکایت کرد که، سه ماه در، ابخازه فہیمر، مقیم بودیم، امیران مذکور آن خاک را بباد غارت داده، از غنیمت تہی، و مردم آن خطه را، ببلای بی‌امان، دوچار ساختند، و چندان مملوک گرجی، فراوان و ارزان شد، که هر یک را بدو سه دینار، میفروختند، و نیز گرجیانی که از بیم آنان با مواشی خویش، بدانسوی در بندها، و مضایق سخت آن سامان گریخته بودند، از حمله ایشان ایمن نمی‌زیستند، و اتفاق میافتاد که همراه آن جماعت بدربندی میرسیدیم، و ما خود بازپس میشدیم، و آنان را از عبور تحذیر کرده، بمضایق آنسوی دریند آگاه میساختیم، سخن نمیشنیدند، و از آن تنگنا، یگان یگان، و گروها گروہ، میگذشتند، و پس از دو سه روز، غارت و اسیر بدست آورده باز میگشتند، و خداوند گرجیان را، چنان دستخوش آنان گردانیده بود، که پیوسته ایشان را از مضیقی، بمضیقی میانداختند، و دسته دسته بر سر آنان می‌تاختند، و بجائی رسیدند، که سپاه اسلام، از آن پیش بدانجا

نرانده، و سوره و آیتی در انجا نخوانده بودند، باری سلطان بتبریز رجعت فرمود، و شرف‌الملک جمعی فرومایه و اوباش را بمحضر وی حاضر آورد، تا بران دروغ بی سرو بن، که بخدمت سلطان انها کرده بود، و بهیچ روی در استواری پایه، و از صدق مایه نداشت، بضد طفرائی و برادرزاده وی شهادت دادند، و پادشاه بفرمود، تا آن دو را بگرفتند، و رئیس نظام‌الدین را، هم در زمان کشته، در رهگذار افکندند، و خون وی با خاک راه امیختند، اما طفرائی را در زندان بداشتند، و بمالی بیش از صد هزار دینار، که ادای آن، افزون از توان و طاقت و بیرون از حد استطاعت وی بود، مصادرت کردند، و ازین مقدار، کمتر از سی هزار دینار، بخزانة سلطان رسید، آنگاه وی را، با حفظ و احتیاط، از تبریز بمرآغه بردند، و شرف‌الملک دام حیلت میگسترد، و از هیچگونه مکیدت در اهلاك وی دریغ نمیکرد، تا انگشتی سلطان را، بفرمان قتل طفرائی بگرفت، لکن چون ایزد تعالی نخواست، که این سرور بزرگوار، و صدر یگانه روزگار، در معرض تلف آید، نایب دیوان جلالی در مرآغه، هلاک این مرد روا نداشت، و اسبی بوی داد، تا شبانه بگریخت، و با ریل، و از انجا ببغداد رفت، و بسال ششصد و بیست و پنج، فریضه حج بگزارد، و چون مردمان پیرامون کعبه انبوه شدند، طفرائی مذکور، مصحفی بر سر گرفته، زیر میزاب الرحمه بایستاد، و بهنگامه حاجیان اقالیم و ممالک کیتی، در حال وقوف آنان، و حضور متولی سبیل سلطان گفت، ای مردمان، اجماع عامه مسلمانان بر اینست، که خداوند را در بسیط خاک مقامی ازین مقام برتر، و روزی ازین روز بزرگتر، و کتابی ازین نامه آسمانی گرامیتر نباشد، و بدین هر سه سوگند، که آنچه شرف‌الملک بمن نسبت داده، جز دروغی نامقبول، و بهتانی مجعول نبوده است، آنگاه قسم خویش را، بسوگندان براءت، بهنگام بیعت، مؤکد گردانید، و مردم بعزم وطن خویش پراکنده گشتند، شامی آهنگ شام، و عراقی قصد عراق کرد، اهل باختر بمغرب رخت کشیدند، و مشرقیان سفر خاور گزیدند، و هر طایفه، در راه و جایگاه خویش، ازین مقوله سخن گفتند، و خبر در خدمت سلطان بتواتر پیوست، امیر حاج نیز رسید، و بدانچه در ان موقف از طفرائی مشهود دیده بود، شهادت داد، و سلطان براءت وی بدانست، و از کرده خویش در ایجاد نکبت، و زوال نعمت طفرائی، پشیمان و شرمسار و تنگدل، و بدان بدنامی، که در آزار وی تحصیل کرده بود، منفعل آمد، و خود بدین هنگام که سرای آن بیگانه، از اهل آن تهی گردیده، و ساکنان آنرا در زیر خاک استخوان پوسیده بود، افسوس بچه کار میآمد، و ندامت چه فائدت داشت ن

گفت مؤمن را بقرآن کردگار دادگر	قول فاسق را مدار اندر حق کس استوار
زان‌کرین ره، هیچ اگر رنجی و آزاری رسد	از تو آنرا کرکنه دورست و با تهمت دوچار
بس پشیمانی بری زمین کرده ناکردنی	هم بدانکه کز پشیمانی نباید هیچ کار

القصة پادشاه، پس ازین واقعه، طغرائی را امان بخشیده، بتبریز بازگردانید، و ویرانهء املاک وی را بوی رد کرد، و او را در مجالس مشورت احضار میفرمود، باری سلطان در تبریز اقامت گزید، و در آن شهر بماه رمضان روزه داشته بفرمود، تا در سرای سلطنت منبری بنهادند، و سی تن از علما و دانشمندان اطراف را، که برای حوائج خویش حضور یافته بودند، معین ساخت، تا هر یک از آنان، روزی موعظت گوید، و خود در کاخ در برابر منبر نشسته بود، و از هرکه وعظ و نصیحت، و سخن صدق و حقیقت شنید، ویرا سپاس گذاشت، و آنکس را، که از راستی دوری جست، و در ستایش راه مبالغت پیمود، بنکوهید، و موعظت صدرالدین علوی مراغی "؟" نیز، مقام شکر، و موقع رضا یافت.

استیلای سلطان بر گنجه و دیگر بلاد اَران

چون پادشاه بهنگام بازگشت از گرجستان، در تبریز رحل اقامت افکند، اورخان را با سپاه بگنجه فرستاد، و وی آن ناحیت و مضافات آن، مانند بیلقان و بَر دَعَه و شَمکُوز و شِیز، بصلح بگرفت، بدین معنی که نایب اتابک، رئیس جمال الدین قمی، که مردی توانگر و صاحب مال، و دارای قدرت و وسعت حال بود، حفظ نعمت و ثروت خویش را، بقدم موافقت پیش امد، و بخدمت مبادرت جسته آن نواحی را بی نزاعی تسلیم کرد، و چون اورخان در گنجه متمکن و مستولی گشت، بداعیهء خویشاوندی پادشاه، و تقرب وی بدان درگاه، بحقوق دیوانی دست دراز، و بدانچه وی را نمیرسید، مداخلت آغاز کرد، و ازینرو وی را با، کافی، نایب شرف الملک، که وزیر بهنگام رفتن اورخان بگنجه همراه وی فرستاده، تصدی امر دیوان، و اخذ باج و اموال آن خطه را، بعهده او نهاده بود، گفتگوها روی داد که عاقبت، بخشونت و درشتی انجامید، تا آنجا که اورخان بر، کافی، شمشیر کشید، و چون این خبر بشرف الملک رسید، شکایت بخدمت سلطان برد، و چنان نمود که اورخان از ضبط اموال، جز نقل آن بخزانة خویش مقصودی ندارد، ازینرو سلطان اورخان را بدرگاه طلبید، و بین اورخان و شرف الملک وحشت و منافرت برقرار، و تا پایان عهد آن دو، بر جا و استوار بود، و من خود نامهء چند از اورخان بشرف الملک دیدم، که در آن وی را "خواجه تاش" خوانده، و هیچگونه رسم تلقیب و مخاطبت مرعی نداشته، و مضمون آن سراسر سرزنش و ملامت، و نسبت وی بخطا و خیانت، در امور ملک و دولت بود، و چندانکه شرف الملک با وی طریق ملاطفت میسپرد، او خود از ستیزه جوئی و سرکشی باز نمیگشت، و هرچه مدارا مینمود، از وی بر نمیآسود، و اگر اسمعیلیه شرف الملک را از جانب وی فارغ نمیساختند، بسی بر نمیآمد که اورخان دیگری را برجای وی مینشاند.

ازدواج سلطان با دختر طغرل بن ارسلان

بدان هنگام که سلطان جلال‌الدین در تبریز بود، زنی چند از جانب دختر طغرل بن ارسلان بیامدند، و پادشاه را آگاه ساختند، که وی مایلست بحالۀ نکاح سلطان دراید، و طلاق خود را از شوهرش، اتابک ازبک، بوسیلت شهود ثابت میدارد، سلطان بشرط اثبات طلاق، بپذیرفت، و قاضی ورزقان، از توابع تبریز، و کسی دیگر شهادت دادند، که اتابک طلاق وی را بدان تعلیق کرده بود، که اگر بغلان غدر کند، این بانو از وی مطلقه باشد، و چون غدر کرد، تعلیق صورت ثبوت و تحقیق یافت، و فقیه عزالدین قزوینی، که بدان روزگار قاضی تبریز بود، بوقوع طلاق و بینونت گواهی داد، و آن ملکه برسم نثار مالی هنگفت بفرستاد، و پادشاه وی را در نکاح آورده، پس از عقد ازدواج از تبریز بخوی رفت، و با وی هم‌اغوش گشت، و دو شهر سلماس و ارومیه را، با مضافات آن "گذشته از شهر خوی" ببانو باز گذاشت، و از صدر ربیب الدین وزیر اتابک ازبک، شنیدم که، چون اتابک ازبک، در قلعه النجه، از اِعمال نخجوان بود، استیلای سلطان را بتدریج بر بلاد خویش بشنید و گفت "ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقين" و برین سخنی نیفزود، تا آنگاه که خبر نکاح بوی رسید، از خبرگزار پرسید، آیا ملکه بدین ازدواج راضی و خشنود بود، یا این قضیت باکراه، و خلاف میل وی روی نمود، گوینده خبر جواب داد، که رغبت کامل و تقاضای پیایی ملکه باعث این امر گشت، و خود وی گواهان طلاق را خلعت و نعمت بخشید، اتابک را چون این سخن بگوش آمد، سر بر بالش نهاد، و هم در وقت وی را تب گرفت، و پس از روزی چند درگذشت.

قضای عزالدین قزوینی به تبریز و عزل قوام‌الدین جداری (?)

آنگاه که سلطان بقصد تملک آذربایجان روانه آن سامان شده، و بنزدیک رسیده، علامت پیروزی وی آشکار، و فروغ ظفر از ناصیه دولتش نمودار بود، کمال‌الدین مستوفی دیوان اتابک، برسالت وی بخدمت سلطان رسید، باشد که بتضرع و استعطاف پادشاه را باز گرداند، و پذیرفت که مخدوم وی سکه باسم سلطان زند، و خطبه بنام وی خواند، و نیز بی‌درنگ مالی هنگفت بخزانۀ شهریار فرستد، لکن هرچه گفت، گوشه‌ای که سخن در وی جای گیرد، و دلی که این گفتار در وی نقش پذیرد، نیافت، فقیه عزالدین قزوینی، که همراه رسول مذکور آمده، و دانشمندی عالی مقام، و طفرائی از خواسته خویش در تبریز برای وی مدرسه ساخته، تدریس چند مدرسه دیگر را نیز بوی باز گذاشته بود، چون بدانست که سلطان را بناچار، تسخیر آذربایجان باید، و هر سخن درین باب، چون قطره باران در سنگ خارا بی‌اثر ماند، و مانند آب در هاون سودن، و باد بغربال

پیمودن، ناسودمند باشد، با شرف‌الملک خلوت کرد، و ازو پیمان گرفت، که چون بر تبریز دست یابد، قضای آنجا را بدو دهد، و در آن زمان قوام‌الدین خداری "؟" خواهرزاده طغرائی، بوراثت از گذشتگان خویش، قضای آن ناحیت داشت، و آنگاه که سلطان تبریز را مالک آمد، و از جاه و قبول قول طغرائی هیچ نکاست، عزالدین قزوینی دریافت، که وفای شرف‌الملک بعهد، در نصب وی بقضای آن دیار، جز بعد ذلت، و سپری گشتن روزگار دولت طغرائی، صورت نبندد، لاجرم پیوسته نزد شرف‌الملک از وی سخن‌چینی میکرد، و همواره دروغهایی چون موج سراب، و نقش براب، فریبنده و ناستوار، بسعایت بر زبان می‌آورد، چندانکه طغرائی را بچشم شرف‌الملک، دشمنی معاند نمود، و وزیر را چون کینه‌توزی دیرین بضد وی برانگیخت، تا نکبت طغرائی فرا رسید، و عزالدین قزوینی قاضی تبریز شد، و شنیدم که عزالدین بهنگام حبس طغرائی، آهنگ دیدار وی کرد، و یکی از اصحاب عزالدین، پیش از آمدن وی سجاده او را بیاورد، و در مجلس طغرائی بگسترده، طغرائی دست یازیده، سجاده را درهم پیچید، و بصق نعال افکند، سپس قزوینی درآمده بنشست، و با آنکه دلش بتیره‌روزی طغرائی خشنود بود، زبان بدلجوئی وی گشود، و وی را بکشته شدن برادرزاده‌اش، رئیس نظام‌الدین، تعزیت گفت، بدین سخن چهره طغرائی دیگرگون و متغیر نگشت، و از شنیدن آن خبر، اضطراب و بیتابی ننمود، تا آنگاه که عزالدین گفت، آن ستم‌دیده برحمت خدای رسیده را، بر خاک راه افکنده بودند، و من بکفن و دفن وی برخاستم، اینگاه طغرائی بگریست و گفت، خبر قتل نظام‌الدین بر من سخت نیامد، زیرا بناچار "ن"

هر که زاد از مام گر بسیار و گر اندک زید سازدش روزی اجل بر مرکب چوبین سوار
لکن تغسیل و تکفین وی بدست تو ما را ننگی بزرگ، و عاری گران، و سبب روسیاهی
جاوید این خاندان باشد، باری قزوینی نزد شرف‌الملک، اندک مایه قدر و منزلت بدست
آورد، و در کارهای خرد چون ترفیع فلان، و تنزیل بهمان، و نصب عمال، و قطع عطا و
نوال، قبول قول حاصل کرد، تا هنگامی که قاضی دمشق برسالت ملک معظم، عیسی‌بن
ملک عادل ابوبکر بن ایوب، طیب‌الله ثراهم، بمصاحبت قاضی مجیرالدین فرستاده
سلطان جلال‌الدین، بر سلطان وارد شد، و چون از ادای رسالت فراغت یافته، خارج
گشت، بمجلس وزیر حضور یافت، و بدین وقت که محفل وزیر از بزرگان پر بود، قاضی
مجیرالدین، قاضی دمشق را گفت، آنچه از عزالدین قزوینی شنیدی، با مولانا الوزیر
بگوی، قاضی دمشق امتناع نمود، و چون قاضی مجیرالدین وی را بنعمت سلطان سوگند
داد، گفت، قاضی عزالدین مرا بزبان توییح و سرزنش گوید "خداوند تو، یعنی ملک
معظم، درین چه دیده است، که از برادران پادشاه خویش رشته مهر گسسته، و بدین گروه
پیوسته و گرویده است، و بخدا سوگند که دشمنی برادران، وی را از محبت و صفای این

طایفه بهتر نماید، و سودمندتر آید، و زود باشد که ازین کار پشیمانی بیند، آنگاه که ندامت فایده ندارد" شرف‌الملک ازین سخن بخشم آمد، و قزوینی را بخواند، و او را با ناقل این قول روبرو کرد، قزوینی خجل گشت، و با همه فصاحت، چون با قل در گفتار بماند، و شرف‌الملک وی را گفت، اگر حرمت پیری و فضیلت دانش در کار نبود، بدین تیغ سرت میافکندم، برخیز، ای خبیث مردود، و از نزد من دور شو، عزالدین شرمسار برخاست و برفت، و ندانم کدام یک ازین سه مهتر^۱ راه صواب پیموده، و کدام بر خطا بوده‌اند، و بجان من سوگند، که عزالدین درین مقوله انصاف داد، و سخنی بر زبان راند، راستی آن ظاهر، و تجربت و آزمون، صدق آنرا گواهی امین و برهانی باهر، لکن بهرحال خدعه و دو روئی، قبیح و ناپه‌نجار، و کفران نعمت، پست نهادی و لثامت را، دلیلی صریح و آشکارست، باری عزالدین معزول گشت، و مجیرالدین، پس از آنکه اموال وی، بمصادرت بگرفتند، بشغل قضا منصوب آمد.

بازگشت سلطان بگرجستان و فتح تفلیس

سلطان پس از عید فطر برنشسته، دیگر بار آهنگ جنگ گرجیان کرد، تا بدین جهاد، چهره^۲ ایمان سپید سازد، و پرستندگان صلیب را، روی بر خاک رهگذار اندازد، چون بنهر ارس رسید، رهی سخت بیمار گشت، چنانکه از حرکت بازماند، و بدینگاه دو صاحب سُرُماری را اجازت داد، تا بشهر خویش بازگردند، و مرا نیز بفرمان به‌همراه آنان فرستادند، و سلطان ایشان را بفرمود، که در مدت توقف من بسُرُماری، هرنامه که از ملوک شام و روم و گرج بدیشان رسد، جز بحضور من نگشایند، و از رسولان آن نواحی فرستاده نیاید جز آنکه من حاضر، و هر آینده و رونده را نگران و ناظر باشم، و من بدان شهر هفت ماه جای داشتم، زیرا شهریار در بلاد دور دست ابخاز، و وصول بحضرت وی متعذر بود، و بهنگام رسیدن سلطان بساحل رود ارس، نامه^۳ چند از شلوه^۴ گرجی، بامرای ابخاز، در اخبار از توجه سلطان بدان صوب، و تحذیر آنان، بدست افتاد، و سلطان بفرمود، تا وی را بر کنار نهر بدونیم زدند، و درین زمستان در دیار گرجستان، هوا از میغ چهره درهم کشید، و سرمای سرد آدمی و دواب را آسیب رسانید، و پادشاه و سپاه از تاب برف رنج و مَشَقَّت بسیار دیدند، و چون شهریار بنزدیک دشتهای تفلیس رسید، لشکریان خود را بی‌بار و بنه، بجانب آن شهر ببرد، شهری استوار، و دست یافتن بران دشوار یافت، چوبیشتر باره^۵ آن برکوه ۲۰۰ ساخته شده بود، بناگاه عوام آنجا، آغاز ستیز و غوغا کردند، و چون پروانه که خود را بر شعله^۶ شمع زند، بیای خویش بهلاک شتافتند،

۱: یعنی مجیرالدین و عزالدین و قاضی دمشق

۲: بجای محذوف "والسقفان"

لشکریان سلطان بازپس آمده، آنان را بجانب خود آوردند، چندانکه تغلیسیان از دیوارهای شهر دور گشتند، اینگاه بر آنان حمله برده، گروهی را سر از تن و دست از بدن جدا ساختند، و چون، مغلوب و زبون، در بازگشت بشهر ازدحام کردند، غیاث‌الدین از آنان پیشی جسته، بدروازه شهر براند، و آن بلد را بدین حمله بگرفته، تیغ در اهل آن نهاد، و هر گرجی و ارمنی را، که در آن خطه یافت بکشت، و اموال آن جایگاه بباد یغما و تاراج داد، و سپاهیان و ازناوران گرجی بقلعه تغلیس پناهند، و تغلیس شهرست در میان کوهسار و جویبار بر کنار نهر ارس بنا گشته، و آن رود بزرگ و ژرف را، که بین شهر و قلعه فاصل و حایل باشد، پلی چوبین بود، و چون بدین هنگام دست انتقام از آستین بیرون آمد، و ازدحام و هجوم سخت روی داد، و هول مقام خصمان را مشهود افتاد، آن پل را بسوزانیدند، سپس پادشاه با سپاه، بیک روز در ضمان سلامت و حفظ ایزد، از نهر بجانب قلعه بگذشت، و آن دژ را پیرامون فرا گرفت، و لشکروی بفراهم آوردن افزار محاصرت، دست یازیدند، و درین اثنا فرستاده گرجیانی که در قلعه متحصن بودند، بطلب امان بخدمت سلطان آمد، و چون زمستان شدید و کار دشوار بود، پادشاه این مسؤول اجابت فرمود، و قلعه را با نفائس بسیار، و ذخایر دور روزگار، بتصرف آورد، و چندان خواسته یافت، که خامه دبیران از تحریر آن عاجز آید، و اوراق کتب ثبت آن برنتابد.

توجه شهریار بقصد براق حاجب بکرمان و رجوع وی

قبل از وصول بدان سامان

چون پادشاه تغلیس را بگشود و سبکتازان سپاه وی باقاصی بلاد ابخاز بتاختند! و از آن پیش از دیار عراق بوی خبر میرسید، که براق حاجب را اندیشه اطاعت شهریار نیست، و با تاتار مکاتبه و مراسله دارد، و آنان را بقصد سلطان برمیانگیزد، ازین گذشته، آنچه را برحسب معهود برسم خدمت بدرگاه میفرستاد، موقوف ساخت، و شرف‌الدین علی بن فضل تغرشی، وزیر سلطان در عراق، اخبار وی را روزبروز، بحضرت سلطنت عرضه میداشت، و بدان وقت که شهریار در ابخاز بود، پیکی از جانب وزیر مزبور بیامد، و خبر داد که حاجب براق، بدوری سلطان مغرور گشته، بیکی از متنزهات خویش بیرون شده است، و همت پادشاه که مشکل را آسان، و طی بیابان را گردش باغ و گلستان میپنداشت، وی را بر آن داشت، که بر براق حاجب در کرمان حمله آرد، و آن دیار را از وجود

۱: ظاهرًا عبارت متن درین موضع محذوفی دارد.

یاغی پاک ساخته، برادر خویش غیاث‌الدین سپارد، چو آن مرز و بوم، ازین پیش، قلمرو غیاث‌الدین شمرده میشد، و وی نادانسته بدان غدار فاجر اعتماد کرده، و ملک خویش را باو بازگذاشته بود، و بدین مقصود، از لشکر خود، شش هزار سوار سبکرو برگزید، و غیاث‌الدین را نیز بدین وعده به‌مراه برگرفته، حرم و ائقال را با بزرگان امرا و خانان بکیلکون گذاشت، و بدینگاه شرف‌الملک در تغلیس مقیم و جایگزین بود، و بقایای گرجیان را در آتش بلا میگذاخت، و سبکتازان سپاهش بر هر سوی میتاختند و آنان را دوچار حسرت و اندوه میساختند، و من در سرماری اقامت داشتم، و خبری از شهریار نمیرسید، بهنگامی که "نشسته بودم و خاطر بخویشتن مشغول" لشکر هموم بر کشور ضمیر مستولی گشته، و سپاه غصه پیرامون ملک دل فرا گرفته، یکی از چاوشان سلطان درآمد، و بشارت مقدم وی داده، فرمان پادشاه رسانید، که پل ممدود بسرماری را، بر رود ارس عمارت کنند، و من بجانب جسر شده، با حضور دو صاحب سرماری، چندان درنگ کردم که ساخته و پرداخته گشت، اینگاه سلطان برگزیده، بجانب شرقی سرماری فرود آمد، و بوی خبر دادند، که سمکس از مشاهیر امیران گرجی را، که پادشاه اسیر کرده، بهنگام ارسال ملک الخواص تاج‌الدین قلیچ بتبریز برای اخبار از شکست گرجیان همراه وی فرستاده بود، یکی از ثواب شرف‌الملک، بسرماری آورده، و فدیت آنان بیست هزار دینار مقرر گشته، و نایب شرف‌الملک، بیشتر آن مبلغ، از امتعه و دواب و نقود، برگرفته، و اینک هنگام آن رسیده است، که ایشان را رها کند، سلطان مرا خوانده، فرمود، هیچکس را اجازت خلاصی دادن آنان نیست، و اگر من خصمان خود را فروختن می‌خواستم، از گرجیان چندان خواسته فراهم میساختم، که دست روزگارش دستخوش تفرق و پراکندگی نمیکرد، و گردش لیل و نهارش بپایان نمی‌آورد، و بدانچه از مال فدیت آورده بودند، التفاتی نفرموده بجانب کرمان رفت، و من آن جمله را بتغلیس، بخدمت شرف‌الملک ببردم، و وی دست جود و تذبذیر بر آن مال دراز کرد، چنانکه شب‌هنگام چیزی از آن در خزانه وی نماند، القصه سلطان بهنگام قصد کرمان، گذشته از سوارانی که با خویش بدان سامان میبرد، پنج هزار سوار به‌مراه برگرفت، و در سرماری سنجقان خان را، مقدم آنان ساخته، بفرمود، تا شهر اخلاط را غارت کنند، آنان نیز بفرمان از حدود سرماری بناحیت مزبور برانندند، و پس از سه روز با غارت بسیار، و یغمای بیشمار باز آمدند، و خود شهریار بکرمان بکویید، و درین راه بشتاب از باد گرو میبرد، و در شب تاریک و روز روشن راه میپیمود "ن"

بزیر پای بهنگام پویه یک‌رانش بسان مرغ پریدن گرفت برچپ و راست

دران فراز و فرودش کسی ندانستی که سیل کوه‌گذارست یا نسیم صباست

و با آنکه خود را درین سفر برنج افکند، و از لذت طعام، و راحت منام، بر خوردار نیامد، بر مقصود خویش دست نیافت، زیرا براق حاجب دریافته، متحصن گشته بود، و

چون پادشاه تحضّی وی بدانست ناکام و ناامید بازگشت .

گزارش سپاهیان سلطان در بلاد گرجستان بهنگام غیبت وی

شرف‌الملک در تفلیس مقیم بود، بناگاه در کیلکون خانان را بدروغ خبر دادند، که گرجیان چندانکه توانسته، سپاه فراهم آورده، با لشگری انبوه، شرف‌الملک را در تفلیس محاصره کرده‌اند، خانان رای زدند، که دفع این جادشه چگونه کنند، و در حلّ مشکل چه اندیشند، و این خار محنت، بچه تدبیر از رهگذر وی برگیرند، بیشتر آنان گفتند، از کار وی تغافل باید کرد، و بحفظ حرم و خزائن شهریار، که برعهده ماست، مشغول باید گشت، تنها اورخان این سخن نپذیرفته گفت اگر گرجیان وزیر سلطان را، با آنکه چنین لشگری بنزدیک اوست، اسیر کنند، هراینه این دولت را ننگی باشد، که روزگاران فراموش نگردد، و غبار این عار از دامان وی زدوده نشود، و نام نیکی که بدین فتوح حاصل آمده است، بزشتنامی و سوء شهرت مبدل آید، و خود اورخان، با آنکه از میان خانان، تنها وی باشرف‌الملک دشمنی سخت داشت، این حقیقت از ان بیان کرد، که بطبیعت راد و جوانمرد، و دلیری یگانه و فرد، و صاحب حزم و دارای رأی صائب و مستقیم بود، و چون اورخان با لشگرخویش برنشست، و خانان دیگر کوشش وی در نصرت و یاری، و صدق گفتار وی، در حمایت و پاسداری شرف‌الملک، بدیدند و بدانستند، از جانب آنان نیز گروهی سپاهی بوی پیوستند، چندانکه وی را پنج هزار سوار یا بیش فراهم، و با آنان بتفلیس شد، من نیز بهمراه وی برفتم، و ظاهر گشت، که سخن محاصرتفلیس، گزافی خلاف، و باطلی بیحاصل بوده است، و پس از دو روز ملک الخواص تاج‌الدین قلیچ بیامد، و بازگشت سلطان از عراق، و وصول وی بنخجوان را، بشارت داد، و شرف‌الملک بمزدگانی چهارهزار دینار بوی ارزانی داشت، و پادشاه اندکی بعد برسید، و سپاهیان در بلاد گرجستان پراکنده، و بتاراج و یغما مشغول گشتند، اینگار شهریار قَرَمَلک، و تاج‌الدین حسین مقطع استراباد، و نصره‌الدین محمدبن کبود جامه، دارای گرگان را، در تفلیس نهاد، و با سپاهیان سبکار، بی‌احمال و اثقال، آهنگ اخلاط کرد، و چون بدانجا رسید، عامّه اهالی با سپاه شام در ان ناحیت، بروی بشوریدند، و وی برانان حمله برده، گروهی بکشت، و جمعی مجروح ساخت، و مردم در بازگشت بشهر ازدحام کردند، و لشگر سلطان با آنان داخل شد، سپس بیرون آمدند، و در سبب خروج آنان اقوال مختلفست، سپاهیان ترک گویند، که شهریار ببازگشت آنان فرمود، تا شهر بغارت نرود، چو عقیدت وی آن بود، که آن خطّه آهنگ عصیان نکند، جز آنکه بهر وقت خواهد، مالک آن تواند

شد، اما مردم اخلاط چنین پندارند که عسکر شهریار را بقهر خارج کرده‌اند، و خدای بهتر داند، باری پادشاه چهل روز در بیرون آن شهر اقامت گزید و بازگشت، و بدانگاه که سلطان بی‌حرم و بار و بنه، آهنگ اخلاط کرد، شرف‌الملک بکنجه رفت، و زمستان را بدان ناحیت بسر برد، و ازین پیش صاحب ارزن الزّوم، یکی از دو پسر خویش را نصرانی ساخته، و ملکه گرجستان را بنکاح وی آورده بود، و چون سلطان تغلیس را مالک آمد، آن تازه جوان را احضار کرده، وی را امان بخشید، و بخدمت مقرب و گرامی داشت، و پس از آنکه شهریار درین بار، بناحیت اخلاط نهضت فرمود، آن پسر بسوسه ابلیس بفریفت، و ننگ ارتداد یافته، براه کفر بازگشت، و بجانب گرجیان شد، و آنان را آگاه ساخت، که سپاهیان شهریار در تغلیس اندک و زبون باشند، آنان دوری شهریار و قلت اتباع وی را در انجا، بغنیمت شمرد، گروهی پیاده و سوار فراهم آوردند، و قصد تغلیس کردند، ازینروی قَرَمَلک که بقصور همت و جبن فطرت، معروف و موسوم بود، با امیران دیگر آن شهر را خالی نهاد، و گرجیان بدان خطّه وارد گشته، چون خود را از حفظ آن شهر عاجز میدانستند، آنجا را بسوزانیدند، بدینگاه شرف‌الملک در گنجه اقامت داشت، و پیاپی بجانب شهریار، بهنگام محاصرت اخلاط، در معنی اجتماع گرجیان بقصد هجوم بر تغلیس، نامه میفرستاد، و پادشاه بدین اندیشه، که پیش از آنکه زمان فرصت بگذرد، و تلافی ناممکن گردد، بتدارک این امر پردازد، بازگشت، لکن این مقصود دست نداد، و چون ترکان ایوانی راهها را ناایمن ساخته، و دست بتاراج بلاد و نواحی مجاور گشوده، پادشاه را بخشم آورده بودند، و خود این گروه جمعیت بسیار داشتند، و بسا میافتاد که سواران آنان بده هزار میرسید، و چون شهریار از اخلاط باز آمد، آهنگ ایشان کرد، و حمله برد که جانها بیغما رفت، و تنها پیسرگشت، و سپاهیان دست بغارت برآوردند، و چارپایان آنان را بموقان بردند، و خمس خاصّ آن سی هزار بشمار آمد، و پادشاه از آن پس که آتش غضب خویش را، بانتقام آنان فرو نشاند، با نزدیک صد سوار از خواص خویش، بعزم دیدار و ملاقات ملکه، دختر طغرل بن ارسلان و دارای خوی، آهنگ خوی کرد، و چون بدان شهر نزدیک شد، آگاه گشت که یکلک سیدی، و سُفْرَه‌جق دواتدار، و گروهی از مملوکان اتابک، با جمعی چندین برابر همراهان سلطان، بدشت خوی فرود آمده‌اند، و چون روی بازگشت ندید، پای فرا پیش و دل بر خطر نهاده، بجانب آنان براند، و آنان در برابر ثبات نمودند، و شهریار از پی ایشان شتافته، دست از طلب برنداشت، و راه بر آنان تنگ ساخت، چندانکه بایستادند، و زینهار خواستند، و از حضرت پادشاه امان یافته، در سلک خدمت درآمدند، و شهریار وقتی بکنجه رسید، که گرجیان تغلیس را سوزانده بودند، و چون شرف‌الملک درین بار که پادشاه عزیمت اخلاط فرمود، از خدمت وی جدا گشت، قاضی مجیرالدین عمر بن سعد خوارزمی را، بنسبت آنکه وی در انجام

رسالت‌هایی که برعهده داشته، بشهریار خیانت کرده است، بگرفت، و بدوازده هزار دینار مصادرت کرد و وی یک ماه در حبس بود، تا این مال بگذارد، و بتقریر قاضی مذکور، آنچه از وی برشوت و خدمتانه بستند، دو چندان مالی بود که بنام خزانه پرداخت، و شرف‌الملک، پس ازین قضیت، و ایجاد دواعی وحشت، قاضی مجیرالدین را، در ملازمت خدمت سلطان نخواست، زیرا تقرب و رفعت منزلت، و سوابق خدمت وی را در حضرت سلطنت، میدانست، و ازین راه اندیشه میداشت، بدین سبب قضای تبریز را بوی محول ساخت، و خود این کاری نابجا بود.

رسیدن شمس‌الدین فرستاده مغرب بسال ششصد و بیست و سه

چون پادشاه درین بار بگجه بازگشت، رسول مغرب بحضرت سلطنت برسید، وی را با اکرام و احترام پذیرفتند، و برای وی نُزُل و اقامت معین کردند، ولی همچنان در صدق وی شک داشتند؛ تا رسول سلطان از روم بیامد، و خبر داد که این فرستاده، با حضور وی از آب دریا بخاک روم پیوست، و علاءالدین کیقباد، دارای آن مرز و بوم، بخویشتن وی را استقبال کرد، و در آن دیار برای وی خیمه نوبت برافراشتند، و در تکریم و اعظام مبالغت نمودند، تا آنگاه که دانستند وی بخدمت سلطان مبعوثست، نه بحانب آنان، اینگاه از اجلال معهود، و نزل مقرر بکاستند، ازین گفتار، صدق آن مرد، در دعوی رسالت، آشکار و شبهت زایل گشت، و سلطان او را بخواست، و من درمیان سخن‌گزار و ترجمان بودم، و در بازگفتن پیام وی فائدتی جز وحشت نبینم، و از قضایائی که دواعی ریب و توهم، در راستگویی این فرستاده را، رفع تواند کرد، یکی آنست که وی را همتی عالی، و سخا و رادمردی تمام بود، و بذخیره کردن، و کرد آوردن مال، حرص و آز نداشت، و در مدت یکسال یا بیشتر، که در گنجه اقامت کرد، تا اجازت انصراف یافت، نزدیک ده هزار دینار برای وی بردند، آن جمله بیراکند، و با وی چیزی نماند، بلکه گذشته از آن، از بازرگانان، مبلغی بسیار بوام گرفت، و برای خویش نام نیک نهاد، و مدح و آفرین بخرد، و بهنگام بازگشت، از شهریار درخواست، که بهنگام رکوب وی کوس نوازند، و علم بهمراه بگیرند، و نیز برای وی در باب باغ زیدانیه، دمشق، که دعوی داشت که آنرا از اسلاف خویش بارث برده، و از وی بغصب و ظلم گرفته‌اند، توقیعی نویسند، و شهریار خواهشهای وی بپذیرفت، و تقی‌الدین حافظ را برسالت خویش همراه وی فرستاد، چو از نام‌آوران دولت، و صاحبان قدر و مرتبت، کسی را رغبت آن نبود، که بممالک بعید، و نقاط دور شتابد، و چون فرستاده مغرب و رسول سلطان، از خدمت جدا شدند،

از جانب عراق خبری دروغ‌آمیز رسید، که گروهی تاتاری بعراق رسیده‌اند، و شهریار چنان اندیشید، که باصفهان شتابد، و بدین مقصود از مقام خویش خارج گشته، بمیانۀ "از شهرهای آذربایجان، برکنار سپیدرود" فرود آمد، و در پهنهٔ عرض سپاه خواست، و در آن میان که شهریار بر صفوف لشکر میگذشت، رسول مغرب از مراغه بازگشته بخدمت آمد، پادشاه مرا فرمود که سبب عودت وی بیرس، من سؤال کردم، در جواب گفت، چون بمن خبر دادند، که دشمن برسید، و شهریار آهنگ جنگ، و نیت جهاد دارد، خواستم تادریں جنگ همراه، و بفضیلت محاهد بر قاعد، سرافراز و فائز باشم، سلطان وی را سپاس‌گزارده گفت، اصحاب خلفا را سزد که چنین باشند، و مرا بفرمود که با وی رفته، لشکر را دسته‌دسته بوی بنمایم، من فرمان بردم، و چون بخدمت بازگشتیم، شهریار پرسید، سپاه امیرالمؤمنین بیشترند یا لشکر ما، جواب داد، عسکرامیرالمؤمنین از انبوه سوار و پیاده، چندین برابر این سپاهند، جز آنکه اینان سراسر مردان کارزار باشند، سپس خبر آمد، که سپاه وارد بعراق از عساکر شهریار، مقیم در هند بوده‌اند، و مقدم آنان پلکا خانست، اینگاه شهریار بسرایردهٔ خویش در اوجان بازگشت، و دیگر بار، برگ و ساز سفر فرستادهٔ مغرب آماده، و وی را روانه ساخت، و چون رسول بموصل رسید، شبانگاه طایفهٔ بر وی درآمده، او را بیرون کردند، و دیگر بازنگشت، و بتحقیق پیوست که وی بطرف بغداد آمد، و...^۱ با قماش و خیل‌وی بحانب شهریار عودت کرد، و متعزّض آن نگشتند، و عاقبت امر وی دانسته نشد.

دادن شهریار دوشهر بیلقان و اردبیل را با اعمال آن دو

بشرف‌الملک در سال ششصد و بیست و چهار

چون سلطان درین سال بعراق روی آورد، بیلقان و اردبیل را چندان ویران دید، که امید آبادی آن نمیرفت، چنانکه علیق اسبان خویش را در آنجا نیافت، و آنان که بطلب آذوقه شتافتند، تهیدست بازگشته، چیزی نیافتند، ازینروی آن دو شهر را بملکیت، بشرف‌الملک بازگذاشت، چو میدانست که تا آن دو شهر از املاک حاصه باشد، جز بر خرابی آن نیفزاید، و از ویرانی روی آبادی نبیند، هم بدین سال شرف‌الملک دو بارو از آخر، برگرد آن دو بساخت، تا رعیت بعودت بدان رغبت نمایند، و آن دو شهر بهترین صورت آبادی

۱: عبارت متن قدری مبهمست، از آن گذشته درین مورد که میگوید "رجع بقماشه و خيله الى السلطان" فاعل این فعل چیست، آیا تواند بود که، تقی‌الدین حافظ، رسول سلطان باشد؟

دیرین بازگشت، و چندان عواید آورد، که اموال گنجد و تبریز، نسبت بآن اندک و بیقدر مینمود، و پس از سالی یا بیش، که شهریار بدانجا گذر کرد، شرفالملک بدست من بحضرت سلطان رقعۀ فرستاد، مضمون آنکه، کمترین جاگران زمینی خدمت میبوسد، و در برابر سریر اعظم عرضه میدارد، که وی از حاصل بیلقان، هزار سر کوسفند حلال، هزار مَکوک گندم، و هزار مَکوک جو، بمطبخ و نانوا خانه و اسطبل خاص میفرستد، و چون سلطان برنامه واقف گشت، جز تبسم جوابی نفرمود.

ملک خاموش فرزند اتابک ازبک

و وصول وی بخدمت سلطان

اتابک ازبک تنها یک پسر داشت، از مادر کر و لال زاده، و بسبب عجز از گفتار، وی را ملک خاموش میخواندند، و جز باشارت وی را فهم یا تفهیم مطلب امکان نداشت، و نیز جز یک تن مربّی وی، هیچکس تفهیم یا استفهام از وی نمیتوانست، و پدر وی دزبانوی روئین‌دز، از نوادگان اتابک علاءالدین کرايه "؟" صاحب مراغه را، بازدواج وی درآورده بود، و چون شهریار بهنگام بازگشت از اخلاط‌بگنجه رسید، ملک خاموش بحضرت سلطنت‌امد، و در جمله پیشکشهای خود، کمر بند کیکاوس پادشاه قدیم ایران را تقدیم خدمت کرد، و آن کمر بند چند جواهر نفیس داشت، که قیمت آن کس نمیدانست، از آن جمله پاره لعل بدخشانی بود، از بهترین و درخشان‌ترین گوهران، هموار و پهن و دراز، باندازه کف دست، بر آن نام کیکاوس، و جمعی پادشاهان بعد از وی کنده، و شهریار جواهر گرانبهای چند از آن خویش، بر آن افزوده، ساخت کمر بند را دیگرگون ساخت، و گوهر کیکاوسی را در وسط آن جای داد، و تنها در اعیاد برمیان میبست، و چون تاتار بشوال سال ششصد و بیست و هشت، درآمد، بر شهریار حمله بردند، آن کمر بند را با سایر جواهر بدست آوردند، و بدرگاه خاقان^۱ فرزند چنگیز خان پادشاه ترک فرستادند. باری ملک خاموش، مدتی مدید، در خدمت شهریار بماند، و بنظر عنایت ملحوظ نیامد، چندانکه بدحال و پریشان، و با فقر و فاقه دست و گریبان گشت، اینگاه از خدمت سلطان بی‌حصول اجازت دوری گزید، و دست مرگ وی را بنزد علاءالدین رئیس اسمعیلیّه کشید، و پس از یکماه در الموت وفات یافت.

۱: یعنی اکشای قان

ترافع صدور عراق و شرف الدین علی تفرشی

شرف الدین علی بن فضل، از رؤسای تفرش "دهستانی در عراق" بود، این مرد در خدمت دیوان، از رتبه برتبه والایتر، و از مقامی بمقامی بالاتر، ترقی میکرد، تا بهنگامی که شاهنشاه، اقلیم عراق را بفرزند خود رکن الدین غورشایجی، باز گذاشت، وی بمنصب استیفای عراق منصوب آمد، و رکن الدین بر وی خشمگین گشت، و بروزگار غیاث الدین دوجار تیره بختی و ادبار بود، و چون رایات سلطان، از جانب هند، بر ملک عراق سایه گسترد، و آن مرز و بوم را بتصرف آورد، وی بخدمت مبادرت جست، و شهریار وی را وزارت سراسر کشور عراق بداد، و امر وی را بر اموال و نفوس نفاذ بخشید، و احکامش را منزلت فرمان شاهانه عطا فرمود، و پیش از وی همه ملک عراق را بتنها یک وزیر نبود، و هر شهری وزیری خاص داشت، که بتدبیر امور آن میپرداخت، باری شرف الدین مزبور را دست گشاده، و ذخایر اموال فراهم و آماده گشت، و باستیصال صدور عراق همت گماشت، و هر کس را که از جانب وی مزاحمتی، برای شغل و مقام خود میانداشید، یا مانع اجرای نیت خویش میدید، باستیصال وی میکوشید، تا آنکه سران را ریشه برکند، و سینه ها از کینه براکند، اینگاه نظام الدین وزیر سابق اصفهان، و شهاب الدین عزیزان مستوفی آن سامان، با قاضی اصفهان رکن الدین مسعود بن صاعد، برین اتفاق کردند، که بحضرت سلطان ازو شکایت برده در حق وی وقعت اغازند، و خاطر از رهگذر وی آسوده سازند، و شرف الملک پیمان بست، که با آن جمع دستیار گشته، شرف الدین را ازین منزلت محسود تنزل دهد، و سبب آن بود که شرف الدین بوی اعتنائی شایان نمیکرد، و بخلاف دیگر وزیران اطراف، سراسر اغراض و مقاصد وی را پیروی نمیجست، و شهریار بفرمود تا شرف الملک انجمنی فراهم ارد، و در حضور سایر ارباب مناصب دیوان، اعتراض آنان، بر شرف الدین بشنود، و پادشاه خود نشسته، از دریچه آنان را مینگریست، و سخنان ایشان گوش میداشت، و آنان نمیدانستند "أَمْ يَحْسِبُونَ أَنَّا لَنَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ بَلَىٰ وَرُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ" و چون شرف الدین دریافت، که شرف الملک با آنان همعهد و متفق گشته است، که وی را از ان مقام رفیع فرود ارد، از سلطان درخواست که صد هزار دینار بخزانه تقدیم دارد، تا شهریار بقول معترضان درباره وی، گوش فرا ندهد، و در ترافع وی برآنان، راجع بمعاملات قدیم دیوان، سخن وی بشنود، و جواب آنان بمحک اعتبار درست بسنجد، و درین باب واسطه میان وی و شهریار، ملک الخواص تاج الدین قلیج بود، و سلطان بانجام مسؤول وی رضا داد، و آنان غافل، و از ستردن این دام، و تصور

۱: سورة الزخرف (ترجمه لفظی) یا گمان کنند که ما نمیشنوم پنهان شان را و راز شان را آری و فرستادگان ما نزد آنها مینویسند "تفسیر ابوالفتوح"

فوز بمقصود و مرام، سخت خشنود و مسرور، و بوعده ابلیس نفس نیک مغرور بودند، باری من نیز در آن مجلس حاضر بودم، و ترافع آنان میشنودم، و چنان دیدم که سخنان آنان و کلام شرفالدین را، از اعتبار و توجیه "تفاوت از زمین تا آسمانست" چو شرفالدین در کاردانی و کفایت، فرید عصر و وحید دهر بود، ازینرو از مجلس برخاست، و همچنان جاه و اعتبار، و حکومت وی بر عامه شهرهای عراق، مستمر و پایدار بماند، و شرفالملک نزدیک بود از اندوه قالب تهی کند، و دیگر سروران را باز داشتند و بر آنان موکل گماشتند، و از هر یک بیست هزار و سی هزار دینار بخواستند، و چون شرفالدین عازم گشت، که بمحل حکمرانی خویش بازگردد، مصلحت ندانست که شرفالملک را، همچنان درباره خویش خشمگین گذارد، بدین سبب وی را سوگند داد، که بدو بنظر توجه و التفات نگردد، و او نیز بیست هزار دینار بخزانة وی سپرداد، و آن خواسته را بمدت یکسال بفرستاد، لکن این تقدیم، از بی اعتنائی شرفالملک با چیزی نکاست، و پیوسته در پی فرصت بود، تا شرفالدین را بهنگامی مناسب مقهور سازد، و از ریشه براندازد، و چندانکه توانست بکوشید، تا وی را در کنج خمول و گوشه گمنامی نشاند، لکن ایزد تعالی شرّ شرفالملک از وی کفایت فرمود، و این خواجه درباره شرفالدین همچنان خشمناک بود تا کشته گشت.

کشته شدن اورخان بدست اسمعیلیان در گنجه

آنگاه که شهریار در هند بود، و پاداش خدمت باحسان نمیتوانست، هرکرا از خدمت وی رضا داشت، بزبان دلجوئی میفرمود، و هر یک از امیران همراه خویش را، باقطاعی موعود، و وفای بوعده را، بهنگام تملک عراق و خراسان محول میساخت، بوقت تصرف آن اقالیم، پیمان بحای آورده، بقیة السیف بلاد خراسان را، باقطاع یاورخان بازگذاشت، و چونایب اورخان، ببلاد اسمعیلیه واقع در نواحی آن کشور، مانند تون و قاین و قهستان، آسیب ناراج و کشتار میرسانید، شخصی از اسمعیلیان ملقب بکمال، که روزگاری از جانب رئیس آن طایفه، در شهرهای متصرف آنان بدیار شام نیابت میکرد، برسالت بر شهریار وارد خوی گشت، و از تطاول و درازدستی ثواب اورخان، بقلمرو آنان تظلم برد، و پادشاه شرفالملک را بفرمود، تا فرستاده را با اورخان مواجه سازد، و بقطع شکایت پردازد، چون اورخان کلام تهدیدامیز کمال بشنید از دوتای موزه و کمر بند و شلوار خویش کاردی چند برکشید، و در برابر افکند، و گفت، این کاردهای ما، و خود تیغهای ما ازین تیزتر و برنده تر و برترست، و شما را ازینها هیچ نباشد، و رسول با شکایت

نامسموع، و مسؤول نامقبول بازگشت، و در موقع عودت سلطان بکنجه، سهکس از فدائیان، ناگهان بر اورخان حسته، وی را در بیرون شهر بکشتند، و کارد بر دست بشهر درامدند، و بشعار علاءالدین ندا میکردند، تا بباب شرفالملک رسیده، داخل دیوانخانه گشتند، و او را، که بدان وقت در قصر، بباب دارالسلطنه بود، در انجا نیافتند، و فراش وی را مجروح ساخته، از انجا برامدند، و همچنان بشعار خویش بانگ، و از پیروزی خود مباحثات میکردند، بدینگاه عامه آنان را از بامها سنگسار ساخته، پیکر درهم شکستند، و آنان تا دم بازپسین میگفتند "جان ما برخی خداوندگار علاءالدین باد" و هم درین وقت، بدرالدین احمد فرستاده الموت، بقصد خدمت سلطان آمده، و ببیلقان رسیده بود، و چون خبر این حادثه شنید، در کار خویش متحیر گشته، ندانست که دراید یا بازگردد، با قدم خوف رود یا رجا، و بشرفالملک نامه نگاشته، از وی درین باب مشورت جست، و رای او بخواست، و چون شرفالملک، ازینکه فدائیان بسرغ خانه، و بجستجوی او برخاسته بودند، بیمناک گشته، و چنین اندیشیده بود، که با فرستاده مزبور، قاعده محبت نهد، باشد که از نظایر آن قتل ناگهان، و بلای بی امان، که بر اورخان وارد آمد برهد، بمقدم رسول شادمانی نموده، جوابی مساعد نوشت، و وی را برآمدن تحریض کرده، وعده داد که کار وی بوفق مراد برآرد، و خود غایت مطلوب اسمعیلیان این بود، که دست تعرض از بلاد آنان دور گردد، و چون آنان در زمان تاتار، دامغان را بی حامی و نگهبان دیده، بران استیلا یافته بودند، و پادشاه تسلیم آن شهر را مطالبه میکرد، بعاقبت فرمان چنان شد، که آن شهر همچنان در دست آنان باشد، بدین شرط که سالانه سی هزار دینار، بخزانة شهریار تقدیم کنند، و درین باب توقیعی برای آنان نگاشته آمد، و پادشاه با همراهان، بعزیمت آذربایجان پای در رکاب آورد، و بدرالدین احمد فرستاده الموت، در صحبت شرفالملک بود، و از دو سوی مؤانست حاصل آمده، وی در محفل خاص و سفره عام وزیر حاضر میگشت، و شرفالملک برگ و ساز شادکامی وی آماده میساخت، چون بدشت سراب رسیدند، بدرالدین در بزم شراب، بهنگام غلبه سکر و مستی شرفالملک را گفت، همانا ما را درمیان این سپاه شما، جمعی فدائیانش، که در خدمت جای خویش گرفته، اینک چون غلامان شما باشند، بعضی از آنان در اسطبل تو، و برخی دیگر بنزد مقدم چاوشان شهریار، خدمت کنند، اینگاه شرفالملک اصرار ورزید که آنان را حاضر آرد، تا ایشان را ببیند، و دستارچه خویش بنشانء امان بوی داد، رسول نامبرده پنج تن از فدائیان را طلبید، و آنان بنزدیک آمده، در برابر ایستادند، و یکی از ان میان که هندوئی بیشرم بود شرفالملک را گفت، در فلان روز و فلان هنگام، در فلان جای، بر تو دست یافتم، اما انجام عزیمت را، چشم براه فرمان بودم، چون شرفالملک سخن وی شنید، فرجی از پشت بیفکند، و در برابر آنان با پیراهن نشسته، گفت، اندیشه قتل

مرا سبب چیست، و علاءالدین از من چه خواهد، و خود مرا چه تقصیر و گناهست، که وی
 بخون من تشنه باشد، و من چاکر اویم، همچنانکه مملوک شهریارم، و اینک حاضرم، هر
 چه میخواهید بجای آرید، و دریغ مدارید، باری چندان در اظهار ذلت و عجز مبالغه
 کرد، که از حد بگذرانید، و این خبر بسمع پادشاه رسید و خشمگین گشت، و این خوار
 نمائی در نظرش ناپسند آمد، و تنی از خاصان را بنزدیک شرفالملک فرستاده، او را ملزم
 داشت تا آن پنج فدائی را بر در سرا پرده خویش بسوزاند، و چندانکه وی درخواست،
 که از اجرای این امر معاف آید، پذیرفته نشد، بناچار بفرمود، تا بر در خیمه وی آتشی
 بزرگ افروخته، فدائیان پنجگانه را در آن افکندند، و آنان میسوختند و میگفتند "جان ما
 قربان مولی علاءالدین باد" تا آنگاه که روانشان ترک تن گزید، و کالبد خاکستر و بازیچه
 دست باد گردید، و نیز شهریار، کمالالدین مقدم چاوشان را بسبب استخدام فدائی
 بکشت، چو وی را بیش از دیگران رعایت احتیاط و پرهیز بایستی کرد، و از انجا بناحیت
 عراق بکوچید، و شرفالملک را باذربایجان نهاد، و من نیز با وی بماندم، و بدانگاه که
 در بردعه بودیم، بناگاه از الموت رسولی صلاحالدین لقب، بر شرفالملک وارد شده
 بوی گفت، تو پنج تن از فدائیان را سوزانده، و اگر سلامت خویش خواهی، بجای هر یک
 ده هزار دینار دیت باید داد، شرفالملک را این سخن در اندوه و اضطراب افکند، و
 دست و دل وی از کار ببرد، و این فرستاده را از رسولان دیگر، بانعام بسیار، و خلعت
 شاهوار، تخصیص داد، و مرا بفرمود تا فرمانی دیوانی، بکاستن سالی ده هزار دینار از آن
 سی هزار دینار، که مقرر بود اسمعیلیان در هر سنه بخزانة شهریار فرستند، برای آنان
 بنگاشتم، و نیز برای اثبات اسقاط وجه مزبور، بر بالای آن مبلغ، چنانکه بر متن فرمان
 علامت گذاشته بود، نشان کرد.

رفتن سلطان بعراق بسال ششصد و بیست و چهار

و پیگار وی باتاتار در بیرون اصفهان

چون سلطان بسراب رسید، و آن پنج فدائی طعمه آتش گشتند، بتبریز رفت، و
 در آن شهر آسایش و استراحت را، مدتی اقامت گزید، بناگاه از خراسان خبر آمد، که
 تاتار قصد گذار، و آهنگ پیگار دارد، اینگاه سلطان نزدیکان و اشراف، و سران و افراد
 سپاه را، جمع آورد، و چون توجه باصفهان، و جنگ با دشمن را بدان سامان "بدین سبب
 که در آن شهر ساز و برگ کارزار فراهم، و دلیران زرهپوش دشمن شکار، بسیار بود"
 موافق مصلحت دید، و با احتیاط و حزم درست اندیشید، عزیمت آن سرزمین مصمم کرده،

بدانجا وارد گشت، و چهار هزار سوار، برسم یَزک بری و دامغان فرستاد، و روز بروز از جانب آنان خبر میرسید، و تاتار پیش میآمد، و طلایه سپاه پادشاه بر پی میشتافتند، تا سلامت شهریار پیوستند، و خبرگزاری آوردند، که از وجود اهریمنان نابکار، و عفریتان ابلیس شعار، در سپاه ملعونان تاتار، مانند تاجن نُویْن و ناک "؟" نوین و باقو "؟" نوین، واسن طغان نوین، و نایماس نوین، و ناسور "؟" نوین، و جز آنان شهریار را آگاه ساخت، باری عسکر تاتار، بجانب شرقی اصفهان، در دهسین، یکروزه راه تا شهر مزبور، فرود آمدند، و چون اخترشناسان بیادشاه اشارت کرده بودند، که سه روز درنگ گزینند، و در چهارمین روز پیگار دشمن گراید، وی بر جای نشسته، روز موعود، و وقت معهود را، چشم براه میداشت، و بر دلیری و قوّت قلب شهریار در کارهای دشوار، و بی‌اعتنائی وی بشداید روزگار، بدین استدلال توان کرد، که چون امرا و خانان از نزدیک شدن دشمن خبر یافتند، مضطرب و بیتاب گشته، بخدمت وی شتافتند، و ساعتی بنشستند، تا ایشان را بار داد، و چون در برابر شهریار آمدند، وی در صحن سرای ایستاده، زمانی با آنان در اموری که راجع بجنگ تاتار نبود، سخن گفت، و چنان قصد داشت که تاتار را خرد شمارد. و بامیران چنان نماید، که این کار کاری بزرگ، و این واقعه واقعه صعب و دشوار نیست، باشد که دل‌های رمیده سران لشکر بیارامد، و ترس و بیم آنان، بسکون نفس و اطمینان انجامد، القصّه چون پادشاه رشته محادثت را بدرازا کشاند، امیران را بنشستن خواند، و با آنان مشورت کرد، که ترتیب مضاف را چه رای زنند، و بر چه صورت اتفاق کنند، و در پایان مشورت، آنان را سوگند داد، که از عرصه جدال نگریزند، و زندگی بنگ را، بر مرگ بنام ترجیح ننهند، سپس خود نیز از نظر ثواب، بی‌آنکه ازو درخواهند، برای آنان همچنان قسم یاد کرد، که خود نیز باستقلال، و بنفس خویش روی بجنگ ارد، و روز پیگار را معین ساخت، و قاضی و رئیس اصفهان را بخدمت طلبیده، ایشان را بفرمود، تا پیادگان اصفهان را سلاح تمام پوشیده... عرضه دهند، و عامه اصفهان را درین باب، بمردم سایر بلاد قیاس نشاید، زیرا چون در نوروز و سایر اعیاد، در بیرون شهر بتماشا میشدند، کژاگندهای اطلس گوناگون، که گوئی بدلفریبی شکوفه بهار، یا چون نگارستان مانی پرنقش و نگار بود، و در چشم بینندگان، مانند ستاره درخشان و ناکاسته، یا مُصْحَفی بسر عَشْرَز آراسته مینمود، بر تن داشتند، و چون تاتار ملعون، درنگ پادشاه، در خروج و مقابله آنان بدیدند، چنین اندیشیدند، که مگر ترس و بددلی بروی مستولی گشته باشد، و در پیگار آهنگ تأخیر و ماطله دارد، ازینرو دو هزار سوار، بکوهستان بلاد لر فرستادند، تا از نهب و یغما توشه فراهم آرند.

۱: بجای محذوف "و فی عللهم المزاخه شاکرین" یا تناسب عبارت با مقام چیست؟

که آنان را در مدت حصار اصفهان، ذخیرتی، و مایه قوت و قوتی باشد، و چون این سواران بدانجا رفتند، شهریار سه هزار سوار برگزیده بفرستاد، تا در مضایق و گذرگاههای تنگ، راه بر آنان بگیرفتند، و بسیاری را از چشمه سار تیغ شربت هلاک چشانیده، با چهار صد اسیر، از فرمانده و فرمانپذیر، بدرگاه سلطان بازگشتند، و پادشاه گروهی از ان اسیران را، بقاضی و رئیس اصفهان تسلیم کرد، تا تحریض عامه را در شوارع شهر بگشتند، و بقیت را بدست خویش، در صحن سرای گردن زد، و لاشه پلید آنرا، کشان کشان بیرون شهر برده، در بیابان افکندند، تا سگان گرسنه از ان سوری بنوا بدست آرند، و کرگسان مردار خوار شکم بینارند، و سلطان بروز معهود برای مضاف بیرون شد، و لشگری چون دریای طوفان زای، و سیل هامون نورد مرتب ساخت، و قلب و میمنه و میسره سپاه را بمردان کارزار براراست، و زمین از برق نیزه و تیغ بدرخشید، و چون دو سپاه رویاروی گشتند، غیاث الدین بسبب منافرت وی با شهریار، با لشکر خویش و گروهی از سپاهیان سلطان، مقدم آنان جهان پهلوان ایلچی، بترک یاری برادر گفت، و این فرصت بغنیمت شمرده، راه گریز پیش گرفت، چو درین وقت سلطان را، از اشتغال بحرب، پروا و مجال آن نبود، که بتعقیب و تجسس غیاث الدین شتابد، تا وی را بیابد، و خود غیاث الدین بفرار شتافت، و رستگاری دنیا و آخرت از دست داده، جز خسران دو گیتی نصیبی نیافت، و سلطان بحکم آنکه مردان شمشیرزن، و دلیران لشکر شکن به از وی بسیار داشت، بدو نیرداخته از وی تغافل کرد، القصه بهنگام آنکه تاتار، در برابر سپاه شهریار، برسم خود جمعی پراکنده، و گروهی دسته دسته بایستادند، پادشاه را از فزونی سپاه خویش خوش آمد، و لشکر خود را چند برابر خصمان دید، و دشمن درنظر وی خرد و زبون نمود، ازینرو فرمود تا پیادگان مردم اصفهان بازگردند، و خود چندان میمنه و میسره سپاه سلطان، فاصله داشت، که هیچیک از ان دو را از حال دیگری خبر نبود، و بروز بیست و دوم رمضان سال ششصد و بیست و پنج جنگ درگرفت "ن"

چو مرغ هوا بسته راه گریز	دو دام را شد در ان رستخیز
کزو خرمن ماه و خورشید سوخت	چنان آتش جنگ و کین برفروخت
شدی پیر فرتوت هم در زمان	اگر دیدی ان حربگه را جوان
زره کرده بر تن بسر هشته خود	ز بس با یلان نیزه و تیغ بود
بنالیدی از تاب بار گران	اگر در تن خاک بودی روان

و در پایان روز، دست راست سپاه سلطان، بر دست چپ لشکر تاتار حمله برده، آنان را از گریز ناگیر ساختند، و از جایگاه قرار بمرحله فرار انداختند، و تا حدود کاشان بر پی آنان تاختند، و از ان گریختگان، هرکرا بهرجا یافتند، شرنگ مرگ نوشانیدند، و چنین میاندیشیدند، که میسره لشکر شهریار نیز، همآوردان خویش را، ضربدستی

چنین نموده باشند، و چون انهزام تاتاریان سلطان را مشهود افتاد، خورشید جهانتاب آهنگ غروب کرده، و نزدیک آن بود که شب تاریک، پرده سیاه بر چهره گیتی فرو افکند، و بدینگاه شاه بر کنار زمینی سیلگیر، در عرصه کارزار پیاده گشت، در حال ایلان نوغو؟" بنزدیک وی آمده، زبان بسرزنش گشود و گفت "روزگاری آرزوی آن داشتیم، که روزی چنین روزی گردد. و مارا بمدد بخت بیدار، برین ملعونان پیروزی حاصل آید، تا دل آگنده را بمرگ این دشمنان، از کینه دیرینه تهی سازیم، و آتش خشم خویش، بقتل آنان فرو نشانیم، اکنون که روزگار این آرزو برآورد، و زمانه چهره مقصود بنمود، چه باید از چشمه خوشگوار مراد، بناکام خشک لب و تشنه کام باز آمد، و شاید که آمال بیأس انجامد، و هم درین شب تاتار دو روزه راه پیمایند، و آنگاه از رها کردن ایشان پشیمان شویم، که ندامت سودی نبخشد، و تلافی مافات دست ندهد، هان تا برنشینیم و بتعقیب آنان شتافته، بنیادشان برکنیم، و تسکین نفس را، هم از آن شرنگ جانکزا که در کار ما کرده اند، در ساغر حیات آنان کنیم، چون سلطان این بشنید، هماندم برنشت، و تاتار، که در آغاز کار، جمعیت مخالف بسیار، و کار دشوار دیده، شجاعان و بهادران سپاه خویش را برگزیده، و در پشت تلّی بکمین گماشته بودند، و بدان هنگام که شهریار از آن سیلگیر بگذشت، آفتاب بر آخرین نقطه مغرب فروغ میکسترد، بناگاه کمین کنندگان، چون آتشی که بر فروزد و خشک و تر بسوزد، از دست چپ برآمدند، و میسره پادشاه را بر قلب افکندند، و بیک حمله پای قرار از جای برفت، و گردنها از پیکر فرود افتاد، و بضرب تیغ تیز جانها از بدن راه گریز گرفت، و علمداران و زوبین افکنان، پیای سایه وار بر خاک نقش بستند، و خون چون باران، بر هر کران روان گشت، و بدین حال خانان و امیران اصحاب میسره، وفای بقسم را پایداری گزیدند، و در جنگ شات ورزیدند، تا کشته شدند و جز سه تن از آنان کوچ تکین پهلوان و حاجب خاص خان برودی و اودک امیراخر سلامت نرستند و اخش ملک پایداشته بجنگید، چندانکه پیکر وی، از صدمت تیر چون پشت خارپشت گشت، و مقام شهادت یافت، و البخان و ارتق خان، و کجبقه خان، و یوئق خان، و منکلی بک طاین نیز بشهادت رسیدند" ن

بدین روز در عرصه گاه هلاک تپیدند یکباره در خون و خاک

سراسر دلیران دشمن شکن همه شیر مردان شمشیرزن

باری دو گروه درهم امیخته، بدستیاری تیغ عمر اوبار، دست و سر از پیکر میبردند، و بنیزه خونخوار سینه یکدیگر شتافته، پرده دل را، که جایگاه رازست میدردند، و هم درین وقت، علاء الدوله باباخان، صاحب یزد، بدست یکی از سپاهیان مخالف اسیر آمد، و مالی خطیر که به همراه داشت، بفدیت داده رها گشت، و همان شب در چاهی افتاده درگذشت، و درین پیگار همگان دانستند، تا اورخان را، که در گنجه بدست اسمعیلیان

بقتل رسید، در میسره سلطان چه مقام بوده است، چو بروزگار وی، دیکری از خانان، اثری مشهود، و هنری پسندیده و محمود نداشت، و در ایام حیات وی، میسره سلطان همیشه پیروز میشد، القصه سلطان در قلب لشکر بماند، رشته جمعیت وی گسیخته، و بی‌پایمرد و دستیار مانده، و دشمن از هر سوی پیرامون وی فرا گرفته، و راه خلاص از بسیاری دشمنان مهاجم، تنگتر از چشمه سوزن گشته، و با وی جز چهارده کس، از خواص مملوکان وی نمانده بود، اینگاه در نگریست، و رایت‌دار خود را در گریز دید، و وی را بزخم نیزه هلاک ساخته، از بهر خویش و همراهان راهی گشود، و بر تاتار حمله برده، از آن تنگنا رهائی یافت، و یکی از امیران تاتار، که از آنان جدا گشته، بخدمت سلطان پیوست، حکایت کرد، که چون باینال ملعون چنین دید، وی را از دلیری شهریار شگفت آمد، و تازیانه خویش، از ققای وی جنبانیده گفت "هرکجا روی بسلامت مانی، از آنکه توفحل زمان، و مرد عصر و اوان خویشی" و درین واقعه، قلب و میسره شهریار، در اقطار جهان، چون اندیشه جاهلان، پراکنده گشتند، بعضی از آنان بفارس افتادند، و برخی گریزان بکرمان رفتند، و گروهی بآذربایجان شتافتند، و جمعی که مرکب رهسپر و برگ و ساز سفر نداشتند، از رفتار بمانده باصفهان آمدند، و میمنه سلطان پس از دو روز از جانب کاشان بازگشته، چنین میپنداشتند، که لشکر میسره باصفهان باشد، و آنان و سپاه قلب نیز بر دشمن پیروزی یافته‌اند. و چون ماجرا بدانستند، شیوه تفرق و صورت پریشانی گرفتند، و کس اینچنین مصافی عجیب نشنیده است، چو هر دو لشکر منهزم و امیران دو سپاه کشته گشتند، و بقایای گریختگان هر یک باقاصی بلاد، و بازپسین نقاط دیار خویش شتافتند، و خبر شهریار و چگونگی حال وی هشت روز پنهان ماند، و کس نمیدانست که آیا وی زنده باشد، و چشم براه توان داشت تا باز آید، یا باید منتظر شد که پس از وی که فرمانروا گردد، و چه فرماید، و عامه اصفهان بران شدند، که دست‌تصرف بمال و پردگیان خوارزمیان گشایند، و قاضی اصفهان، تحقیق حال سلطان را، از آنان تا عید فطر مهلت خواست، و وی با جمعی از کارپردازان دولت، که در شهر مانده بودند، بران متفق گشتند، که اگر نماز عید بگزارند، و از شهریار خبری نرسد، اتابک یغان طایسی را، که بروز پیکار، بعلت بیماری از اصفهان خارج نگشته، و اسباب ریاست، و لوازم سیاست جمع داشت، و ازینرو قلوب بطاعت وی مایل و دلها بر محبت وی شامل بود، بر سریر ملک نشانند، و چون اهالی بروز عید بنمازگاه بیرون شدند، پادشاه برسد و در نماز حاضر گشت، و مردمان عود او را عیدی دیگر شمردند، و خود را خلق جدید و زندگی نو یافته گمان بردند، و شهریار روزی چند در آن شهر اقامت کرد، تا گروهی چند از پراکندگان لشکر بازگشتند، و امرای میمنه خویش را، رواتب جزیل و مراتب جلیل بخشید، و یکت ملک را، اوترخان، و تکشارق حبلسی "؟" را خاص خان، و کتسنقر ملک را،

سنکرخان، و ابوبکر ملک را، اینام خان لقب داد، و با آنان بجانب ری شد، مکر تاتار را بیش از پیش گریزان و دور سازد، و جمعی از لشکریان خود را بسرزمین خراسان فرستاد، تا آوازه توانائی، وصیت اقتدار خود را بگوش همگان برساند، و این بدان مانست که کس از سراب آب جوید، و از آسمان صاف باران خواهد، یا بر دیوار شکسته نقش و نگار بندد، و پیکر برهنه را زیور پوشد، و چه نیکو گفته‌اند.

ای شمع چرا بگریه بر خود خندی
تو سوز دل مرا کجا مانندی
فرقت میان سوز کز دل خیزد
با آنکه بر پسمانش بر خودبندی
اما ملعونان تاتار، از اصفهان بیمناک بازگردیدند، و مغلوب و زبون بگریز رفتند، و هرچند در پایان روز پیروز آمدند، بیش از مسلمانان طعمه شمشیر شدند، و هرکجا بدست افتادند، گرفتار، و سراسر عرضه تیغ بیدریغ گشتند، و جز اندکی از آنان، بدانسوی جیحون نرسیدند.

مخالفت بین شهریار و برادرش غیاث‌الدین و پایان کار

وی پس از مفارقت سلطان

گفتیم که، نصره‌الدین محمد بن حسین بن خرمیل، در دیار هند از آستان قباچه جدا گشته، بخدمت شهریار پیوست، پدر نامبرده حسین بن خرمیل، از اکابر امرای غور بود، که هرات را در تصرف داشتند، و چون اساس دولت سامیان در غور متزلزل، و پایه شوکت شاهنشاه قوی و استوار شد، در آغاز اشراق خورشید دولت‌وی، بر سرزمین و کشور شهاب‌الدین غوری، بطاعت و خدمت شاهنشاه گرائید، و شاهنشاه برعایت این حق، او را در هرات مستقر گردانید، تا آنگاه که حسین بن خرمیل را، بغلی که ذکر آن از مقصود خارجست، مال‌بخولیای مخالفت پدید آمده، در هرات عاصی گشت، و شاهنشاه نظام‌الملک ناصرالدین محمد بن صالح، و کولی‌خان شهنه خراسان، و مؤیدالملک قوام‌الدین فرمانروای کرمان، و عزالدین جلدک، مقطع جام و باخرز، از توابع نیشابور، را بفرستاد، تا هرات را یازده ماه محاصره کردند، و پس از سه ماه از حصار آن شهر، حسین بن خرمیل از نظام‌الملک زینهار یافته، نزدیک محاصران رفت، و کولی‌خان که پیری ستمکار و بدخوی و پست نهاد بود، ویرا بمعاندت نظام‌الملک بکشت، و چون صاحب، وزیر مقتول، غدر آنان با خداوند خویش بدید، مردانه در حفظ شهر بکوشید، و هشت ماه دیگر آن ناحیت را بتصرف نگاهداشت و پیکار سخت روی داده، بسیاری از سپاهیان عرضه تلف گشتند، و

مالی بسیار بمصرف کارزار رسید، و چون هیچ حیل و تدبیر در تسخیر آن خطّه مفید نیامد، گماشتگان، صورت حال را بدرگاه شاهنشاه آنها، و از وخامت عاقبت مکر، و سرانجام ناپسند غدر و فریب کولی‌خان شکایت کردند، و کولی دریافت که شاهنشاه، درباره آن غدار اندیشه دارد، که برای وی جز رنج و اندوه فراوان، بلکه زیان جان سودی نیارد، ازینروی بترک آنان گفت، و از منصب و حکومت خویش در نیشابور چشم پوشیده، حیران و سرگردان، راه فرار در پیش گرفت، مگر خود را از خطر مرگ برهاند، و نیم‌جانی از غرقاب بلا بساحل نجات برساند، بدین حال شاهنشاه خود بتعقیب وی برخاسته، برنشت، و از خوارزم برآمده، سپاه خویش را، در هر ناحیت که گریزگاه وی گمان میرفت، پراکنده ساخت، تا چنانکه ابن اثیر در کتاب کامل یاد کرده است، وی را یافته بگرفتند و بقتل رسانیدند، و شاهنشاه پس از فراغ از امر وی، چنان اندیشید، که تصرف هرات را، جز هیبت و شکوه سلطنت، که از ضربت شمشیر خونخوار، و حمله سپاه جرّار، بیش بکار آید، چاره دیگر نباشد ازینروی آهنگ هرات کرد و بران شهر حمله برده، سه روز پس از رسیدن بدان شهر، آنرا بگرفت، و صاحب را هم بدان خطّه، بسخت‌ترین وجهی بکشت، و بدین هنگام نصره‌الدین محمد بن حسین بن خرمل، بدیار هند شتافته، در خدمت قباچه اقامت گزیده بود، و چون سلطان جلال‌الدین بر قباچه دست یافت، وی بدرگاه شهریار شتافت، و خدمت و ملازمت وی اختیار کرد، و این مرد شخصی خردمند و ظریف، و نرمخوی و پسندیده اخلاق و خوش سخن بود، و در محاورت مزاحهای خوشایند، و بدیهه‌های حاضر و دلپسند داشت و بدین سبب، در خدمت سلطان منزلتی یافته، در دل وی جای گزید و پادشاه وی را بمنادمت و تقرب، و حضور در مجالس انس و سرور، اختصاص داد، و چون اصفهان را مالک آمد، شحنگی آن شهر بوی بخشیده، هم در آن بلد اقطاعی جلیل بدو ارزانی داشت، و اتفاق را، بهنگام اقامت سلطان در اصفهان، بقصد مقابله و مقاتله تاتار، گروهی سرهنگان غیاث‌الدین، از آستان مخدوم خویش، بسبب تنگدستی وی دوری گزیدند، و نصره‌الدین مزبور آنانرا بخدمت خود پذیرفت، شی غیاث‌الدین در مجلس پادشاه، بدانگاه که سرها از باده ناب مست، و سکر شراب بتاراج خرد چیره‌دست گشته بود، نصره‌الدین را گفت، چرا چاکران مرا بدرگاه من باز نمیفرستی، وی جوابی ناسزا بر زبان رانده، چنین پاسخ داد که، بندگان آنرا خدمت کنند، که آنانرا سیر سازد، و هرگز بر گرسنگی نشکینند، و این سخن چنان بود که شاعر سراید "ن".

سها گوید بخورشید جهان‌تاب چنین بی‌تابش و پنهان چرائی
زند ظلمت بنور صبح طعنه که بس بی‌بهره از روشنائی

غیاث‌الدین ازین گفتار غضبناک گشت، و سخن شنیده را تکرار میکرد، و چون پادشاه خشم وی بدانست، نصره‌الدین را فرمود "برخیز ای... و بیرون رو، که همانا

مست گشته" و ... در زبان غوریان ... را نامند...!، اینگاه نصره‌الدین از مجلس بیرون رفت، و غیاث‌الدین پس از اندک زمان، برپی او روان شده، بخانه وی شتافت و خواست تا درآید، چون درنگشوند، از بام‌سرای فرود آمد "و کاردی بر تهیگاه نصره‌الدین نواخت، که پس از روزی چند بدان زخم قالب تهی ساخت، و شهریار بر مرگ وی سخت اندوهگین گشت، و جزع و زاری از حد ببرد، و چندان در سوک وی اضطراب و بیقراری نمود، که پدر در ماتم پسر، یا پسر بر وفات پدر، چنان بیتابی نکند، و از سر خشم کس بنزدیک غیاث‌الدین فرستاد، و برین کار نابهنجار، وی را ملامت و عتاب فرموده، چنین پیغام داد، که همانا تو سوگند یاد کرده، که دوست مرا دوست داری، و دشمنم را دشمن شماری، و این کشته یگانه دوستان من بود، بوی بیش از همه یاران محبت داشتم، و هر اندوه را بدیدار وی از یاد میبردم، و نشاط دل و سرور جان را، در حیات وی میدانستم، و چون تو وی را بجور و ستم بکشتی، و مراعات عهد نکرده، بنقض پیمان کوشیدی، و حق قسم و حرمت سوگند بشکستی، اکنون چنانست که من نیز درباره تو، سوگندی بر زبان نیاورده، و ترا زنده ندادم باشم، با اینحال من خود درین قضیت، مداخلت نکنم، و حکومت بقاضی شرع گذارم، تا اگر خواهد قصاص کند، وگرنه ببخشاید، بدین رسالت. روز روشن درنظر غیاث‌الدین شب تاریک گردید، و قرار و آرام بر خویش ممنوع و حرام دید، سپس پادشاه بفرمود، تا جنازه مقتول را، بقصد تشنیع غیاث‌الدین، دو بار بر در سرای وی بگذرانیدند، و غیاث‌الدین بکردار، بزهکاران، شب و روزی بترس و وحشت، و خوف و خشیت بسر میآورد، تا آنگاه که سلطان، در بیرون اصفهان، با لشکر تاتار رو باروی گشت، بدین هنگام غیاث‌الدین، اشتغال وی غنیمت شمرده بگریخت، و بگمان خویش جانی بسلامت برد، و بحقیقت خود را در ورطه هلاک افکند، و گوئی درباره وی گفته‌اند "ن"

ز دوستان چو بجای وفا دیدم گریختم سوی اعدا از منزل احباب
چنانکه رخت بدوزخ برد کس از اعراف و یا بسیل پناه آورد ز رُشَح سحاب

القصه، از انجا بخوزستان رفت، و کریم الشرق وزیر خویش را، برسالت بدیوان خلافت فرستاد، تا مفارقت وی را از درگاه برادر اعلام کند، و فرایاد آورد که غیاث‌الدین بروزگار دولت، در ایامی که در عراق با بلاد و ممالک خلافت، مجاورت داشت، و برعایت حسن جوار، اندیشه هتک حرمت نکرد، و بروشی منافی شوون دیوان عزیز، مبادرت نجست، و برادر وی بخلاف، چون از هند برآمد، حجاب حشمت خلافت بردرید، و چشم از ملاحظه ادب بپوشید، و بلاد دیوان را بباد تاراج و یغما داده، زیر و زبر ساخت، و

۱: عبارت متن "قم یا حمدی"؟ و اخراج فائک قدسکرت، و تسمی النقبون"؟" باصلاح النوبة حمدة"؟"

متعهد گردد، که اگر امیرالمؤمنین، غیاث‌الدین را در حال، برای استرداد حق مقصوب، و ملک متصرف، مدد و اعانت فرماید، وی بخدمت چون بندگان، پیرو امر و مطیع فرمان، باشد، و رسول مذکور را، از حضرت خلافت، با وعده‌های نیک و انعام وافر بازگردانیدند و نیز انعام عاجل را، سی‌هزار دینار بدست وی، برای غیاث‌الدین فرستادند، و چون غیاث‌الدین خبر بازگشت تاتار، و ظهور شهریار بشنید، چندان دستخوش بیم و هراس آمد، که در بسیط خاک، پناهگاهی که در آن ایمن توان نشست، نمی یافت، و پایمرد و دستیاری که دل بر پشتیبانی وی توان بست نمیدید، ازینرو از خوزستان بجانب الموت رانده، بدانجا اقامت گزید، تا سلطان باندیشه تعقیب تاتار و بر اثر آنان بری آمد، و در نزدیک الموت، سپاهیان خویش را، از حدود ری تا ابخازبرگماشت، اینگاه غیاث‌الدین را، چون گلو گرفته که راه نفس کشیدن ندارد، یا مرغی بی بال و پر، که از قفس پریدن نیارد، کار سخت گشت، درین اثنا رسولی از علاء‌الدین صاحب الموت، بدرگاه پادشاه آمده، برای غیاث‌الدین امان خواست، تا بخدمت بازگردد، سلطان بپذیرفت، و برادر را امان داده، عهد خود بسوگند مؤکد ساخت، و تاج‌الملک نجیب‌الدین یعقوب خوارزمی مشرف مملوکان را، با جمال‌الدین فرج طشت‌دار، به‌مراه رسول‌الموت بدانجا فرستاد، تا غیاث‌الدین را بخدمت طلبند، و بدانکه علاء‌الدین اصلاح ذات‌البین را ضمان گشته بود، از وی امتنان داشت، و عنوان خطاب وی را، از جناب شریف، بمجلس شریف مبدل ساخت، تا وی در اتمام مقصود، و فرستادن غیاث‌الدین بمحضر شهریار ترغیب یابد، و کاری که آغاز کرده است پایان برد، و چون آن دو فرستاده بغیاث‌الدین رسیدند، وی از قصد بازگشت بازگشت، و چون پرگار گرد نقطه خاک بسرگشتن، و بگام حیرت و آوارگی بسیط زمین درنوشتن، سلامت نزدیکتر، و از ندامت دورتر دید، بدین سبب، از علاء‌الدین دارای الموت درخواست، که وی را برای رکوب اتباع و حمل اثقال، بمركوب مدد کند، و علاء‌الدین سیصد چهارصد مركب بوی داد، وی از الموت برآمد، و گروهی از سپاهیان که در اطراف الموت جای داشتند، و جبه سلاح‌دار مقدم خواجه سرایان، بر وی حمله برده، در حدود همدان بوی رسیدند، و نزدیک بود وی را دستگیر سازند، لکن جهان پهلوان ایلچی، که در پشت کاروانسرائی کمین کرده بود، بیرون تاخت، و راه از چپ و راست بر آنان بریده، جمعی اسیر، و دیگران را از بازگشت ناگزیر ساخت، و غیاث‌الدین بطمع وفای نایب خویش، حاجب براق، بکرمان رفت، و نخستین کردار زشت براق با غیاث‌الدین این بود، که مادر وی را با اکراه وی و آن بانو بزنی گرفت، دیگر آنکه پس از چندی بآن دو تهمت زد، که خواسته‌اند وی را زهری جانکرا بنوشانند، و بدینگونه از وی کیفر ستانند، و آتش خشم فرو نشانند، و آن خاتون را، با وزیر کریم‌الشرق، و جهان پهلوان ایلچی بکشت، و غیاث‌الدین را در یکی از قلاع بزدان بداشت، و در پایان امر

وی گفتگو بسیار، و قولی آنست که پس از چندگاه، براق وی را بعالم باقی فرستاد، و سخنی دیگر آنکه، در قلعه‌ای که غیاث‌الدین محبوس بود، جمعی از زنان اهل آن را، دل بروی بسوخته، بر خلاص وی همدستان گشتند، و طناب فراهم ساخته، ویرا از فراز قلعه فرود آوردند، و چون وی از زندان برآمد، باصفهان شتافت، و در آنجا بفرمان شهریار بقتل رسید، و من خود درین باب خبر صحیح ندانم، و جز شک و تعجب نتوانم، چو بدانگاه که سلطان در تبریز بود، براق حاجب بوسیلت شرف‌الدین نایب عراق، نامه‌ای عرضه داشت، تا بحضرت سلطنت فرستاده، و بنظر پادشاه رسانیده‌آید، و من آن مکتوب بدیدم، خدمات سابق و لاحق خویش در آن یاد کرده‌ای از جمله نگاشته بود، که من دشمن‌ترین اعدای شهریار "یعنی غیاث‌الدین" را بقتل رسانیده‌ام، سپس نوشته، که پادشاه را چه ویان دارد، که بتقریر بلاد کرمان برین پیر فرتوت حکم فرماید، و نیز چون من، در سال ششصد و بیست و شش، بری آمدم، مرا مژده دادند، که غیاث‌الدین بسلامت، باصفهان بازگشته، و در مراسم دیار عراق، کوس بشارت نواخته‌اند، و پس از روزی چند بشیوع پیوست که آن خبر اصلی نداشت، بلکه جوانی‌تر کمائی، زی و هیئت وی اختیار کرده، و نام وی بر خویش نهاده، بهنگام غیاب وزیر شرف‌الدین باصفهان آمده بود، و مردم او را نشناخته، غیاث‌الدین دانسته، شرط خدمت بجای آوردند، و چون وزیر بازگشت، و تزویر وی دریافت، بفرمود تا وی را در بازار بگردانیدند و بزدند، و خود خفای حال غیاث‌الدین بر مردم اصفهان شگفت باشد، چو وی پادشاه آنان، و سه سال در آن شهر مقیم بوده است، و حقیقت حال را خدای بهتر داند.

فرستادن علاء‌الدین فدائیان را بخدمت سلطان

آنگاه که شهریار در ری مقیم، و سپاه وی، در تعقیب تاتار بجانب خراسان روان بود، از جانب علاء‌الدین دارای الموت، رسولی با نه تن از فدائیان بر سلطان وارد گشت، و غرض وی از فرستادن فدائیان، آن بود که پادشاه آنان را بقتل دشمنان خویش روانه سازد، و وی بدین خدمت بخدمت تقرب جوید، سلطان درین امر، با ارباب مصلحت، و وجوه اصحاب خویش، مشورت فرمود، بیشتر آنان چنان رای زدند که این خدمت باید پذیرفت، و خصمان را بر فدائیان معین و معلوم ساخت، تنها شرف‌الدین نایب عراق، بخلاف این اندیشیده، عرضه داشت که، مقصود علاء‌الدین ازین کار، جز آن نیست، که نیت شهریار را استتباط کند، و از راز درون و سر مکنون وی آگاهی جوید، و چون دریابد، و خصمان وی نیک بشناسد، به آنان پیوندد، ازینرو شهریار فدائیان را بنزدیک علاء‌الدین

بازگردانیده، چنین پیغام داد که، همانا بر تو و دیگران، مخالف و مؤالف، و دوست و دشمن ما، پوشیده و مستور نباشد، و درین باب بتصریح و تعیین حاجت نیفتد، و اگر خواهی که مخالفان ما را از میان برگیری، اندیشه خویش بکار بند، لکن ما اگر خدای خواهد، این زحمت از تو برگیریم، و ترا بتحمل این مشقت محتاج نیازیم، چو ضربت شمشیر آبدار، و صولت سپاه دشمن شکار این کار برارد، و ما را از زخم کارد فدائیان، و افراد آنان، بی نیاز دارد، و اندکی پس از بازگشت فدائیان، غیاث الدّین، از علاء الدّین صاحب الموت، باندازه که بایست، دواب و سلاح بسته، از الموت بیرون شد، و پادشاه را از علاء الدّین، بدین سبب که برادر وی را بمرکوب و اسلحه مدد کرده، و بخلاف عهد و ضمان خویش، از اندیشه بازگردانیدن غیاث الدّین بدرگاه، بازگشته بود، وحشتی حاصل آمد، و این وحشت همچنان باقی بود، تا در سنه ششصد و بیست و شش، مرا بقصد عتاب در اموری چند، بنزدیک علاء الدّین فرستاد.

عزل صفی الدّین محمد طغرایی از وزارت خراسان

و نصب تاج الدّین محمد بلخی مستوفی

صفی الدّین محمد طغرایی اهل قریه کلچرد، از روستای ترشیش، و فرزند رئیس آن ده، و بزرگتر و سیلت پیشرفت وی، زیبایی خط بود، و حسن اتفاق و مساعدت روزگار، وی را بمنصب رفیع، و مقام و مرتبت بلند رسانید، بدینگونه که چون بیشتر اصحاب سلطان، در آب سند غرقه گشتند، وی نجات یافته، مضطر و پریشان بدیار هند افتاد، و بشرف الملک پیوسته، مواظب و ملازم خدمت وی شد، تا آنگاه که سلطان بر سریر ملک متمکن، و فرمان وی در بلاد و اقالیم، نافذ و مطاع آمد، و امور قاعده استوار، و نظمی درست یافت، و چون شرف الملک صفی الدّین مذکور را بنظر مهر و عنایت می نگریست، منصب طغرا بوی ارزانی داشت، و وی بثروت و توانگری رسید، و صاحب دستگاه کشته، غلام و کنیز، و خدم و حشم بسیار گردآورد، و بدانگاه که گرجیان دیگر بار بر تغلیس تسلط یافتند، و سلطان از اخلاط بازگشت، تا کيفر احراق تغلیس از آنان بستاند، صفی الدّین را وزارت شکّی و قبله "از بلاد شروان" بداد، و فُشَقْرا مملوک اتابک ازبک را، بایالت آن دو بلد، و حفظ و دفاع آن برگماشت، و خود گرجیان بسالی چند ازین پیش، بهنگام قدرت و غلبه خویش، دو شهر مزبور را، از صاحب شروان گرفته

بودند، باری آن دو بر شکی و قبله دست تصرف گشودند، و صفی‌الدین اموال دیوان را گرفتن آغازید، تا گرجیان همت بر آن گماشتند که آن دو را از جایگاه خود برانند، اینگاه قشقرا خود را از مقاومت و ثبات عاجز دیده، بترسید، و بعجله و شتاب راه معاودت ببیمود، و صفی‌الدین برجای بماند، و گرجیان روزی چند، وی را محاصرت کرده، بسبب قرب سلطان، و بیم از حمله سپاهان، و هجوم ناکهان بر آنان، برگشتند، و صفی‌الدین سالم، و اموالی که بخراج گرفته بود، از دستبرد محفوظ ماند، و خدمت وی در حضرت سلطنت پسندیده آمد، و باز آمدن وی بدرگاه شهریار، با هلاک اورخان مقطع خراسان، در گنج بدست اسمعیلیان، مقارن افتاد، و صفی‌الدین وزارت خراسان یافته، آن سرزمین از املاک خاصه سلطنت معدود گشت نامبرده سالی یا بیش بدان دیار اقامت گزید، و خوی ناپسندیده پیش گرفته، بگاه سیاست احکام سخت میفرمود، و در قضایا نقض و ابرام نابجا میکرد، ازینرو مردم آنسامان، تحمل این اوضاع را دشوار دیدند، و حکومت وی را بردوش خویش باری گران و کمرشکن یافتند، باری چون شهریار بقصد تعقیب تاتار بعراق آمده، در ری اقامت گزید، اهل خراسان پیایی، بدادخواهی بخدمت شتافتند، و بزرگان نام‌آوران و مشاهیر و مشایخ آن دیار، بر تقبیح اعمال وزیر مزبور همزمان شدند، و از زشتکاری نهان وی پرده برگرفتند، و پادشاه صفی‌الدین مذکور را ببری خواست، وی حاضر گشت، و پیشکشهای بسیار بتقدیم رسانید، و این خود سودی نداده، وی را از خشم سلطان رهائی نبخشید، و او را بفرمان، با چاکران و غلامان بگرفتند، و اموال و محمولات وی بخزانة شهریار، و سیصد سردواب وی را باسطبل بردند، و غلام وی علی کرمانی، بقلعه فرمانه گریخت "و آن قلعه از امتهات قلاع خراسان، و جایگاه ذخایر و خانه، و حرمسرای صفی‌الدین بود" و بدان دژ متحصن گشته، بحفظ آن همت گماشت، و پادشاه تاج‌الدین بلخی مستوفی را، وزارت خراسان داد، و صفی‌الدین را بوی سپرد، تا تمامت اموال وی بگیرد، و قلعه را از وی بستانند، و چون در میان صفی‌الدین و تاج‌الدین مرقوم، کینه دیرین و دشمنی صمیم، و عداوتی در صمیم قلب جایگیر و مقیم بود، پیایی بشهریار مینوشت، که امید تسلیم قلعه از طغرائی نتوان داشت، چو وی در خفا غلام خویش را، بعلاماتی که خود دانند، بحفظ قلعه توصیه و تحریض، و از سپردن آن منع و تحذیر میکند، و بدین سخنان چندان شهریار را بضد طغرائی برانگیخت، که بفرمود وی را در پائین دژ حاضر آرند، و کسان ویرا بقتل او تهدید کنند، اگر باز قلعه را نسپارند، و درخلاف اصرار ورزند، بار سر از گردن طغرائی بگیرند، و خود ازین پیش طغرائی موکل خویش را راضی ساخته، بدینگونه که در نهان مالی هنگفت بدو داده، و نیز وعده کرده بود، که اگر روزگار چهره مساعدت نماید، و کشایشی در کار پدید آید، و پریشانی حال و تفرق امور، صورت جمعیت و نظم پذیرد، در جاه و مال با وی مشارکت جوید، و براه مساوات پیوید، بدین

شرط که هر زمان خطر نزدیک بیند، و دریابد که گماشتگان شهریار اراده قتل وی دارند، ویرا رها ساخته، بقلعه فرستد، و چون محقق گشت، که برانند تا طغرائی را هلاک و همبستر خاک سازند، موکل مزبور عهد خویش بجای آورد، و آنگاه که طغرائی از دست اجل بگریخت، و از بلای مرگ نجات یافت، با ارباب دولت مکاتبه آغاز نهاد، مگر سلطان را بوی بر سر عاطفت و رحمت، و مهر و شفقت آرند، و از نسبت جور و ستم تیرا جست، و چون درمیان من و وی، روابط محبت و خلوص محکم و استوار بود، چون پزشکی کاردان، که بعلاج دوست بیمار خویش برخیزد، بچاره و تدبیر برخاستم، چندانکه امر اصلاح پذیرفت، و کار استقامت گرفت، و خط دست شهریار، بامان و زینهار وی بستدم، و طغرائی بوضع‌ای که فقر و پریشانی، و عسرت و بی‌سرو سامانی، از ناصیت حال آشکار داشت، بحضرت بازآمد، و من چندانکه توانستم، از زرو جامه، و دواب و سرا پرده، درباره او دریغ نداشتیم، و با وی مانند شریک و سهیم، بمساوات و مواسات رفتار کردم، تا از تنگدستی براسود، و از آن مضیقه چنانکه باید، گشایش روی نمود، سپس دامان همت برکمر زده، عازم گشتم، که از معارض منصب و مقام، و دشمن حیات وی انتقام ستانم، و از عهده کار بیرون آمده، بمقصود رسیدم، و نزدیک بود که نیابت خراسان بوی تفویض گردد، لکن حادثه قیامت اثر حمله تاتار روی داده، ما را از نیل بمنظور و مرام، و رسیدن بهر آرزو و کام بازداشت، و خود بر درازدستی کارگزاران این سلطنت، و خیانت آنان در اموال دولت، ازین استدلال توان کرد، که چون طغرائی را در ری بگرفتند، روزی حمیدالدین گنجور، در محبس بنزد وی حاضر شده، چنین گفت، که شهریار فرماید، اگر خواهی بر تو ببخشایم، و از توراضی شوم، آن جواهر که گردآورده، بنزدیک من، و زری که برای شرف‌الملک نهاده، بخزانه فرست، ازینرو صفی‌الدین چهار هزار دینار، که برای شرف‌الملک نزد بازرگانی، بامانت نهاده بود، با هفتاد نگین زمرد و فیروزه و یاقوت و لعل بدخشان حاضر آورد، و جمله را خزانه‌دار بگرفت، و بسبب آنکه پادشاه را بر صفی‌الدین خشناک، و ویرا محکوم بقتل میدانست، چیزی از آن بگنجینه نسپرد، و چون بتقدیر ایزد، در مرگ صفی‌الدین تأخیر حاصل، و وی بدرگاه بازگشت، دفاتر نویسندگان خزانه را بازجست، و خود نه کاتبان مخزن را از آن زر و گوهر خبری، و نه در دفاتر آنان از آن ذکر و اثری بود، بدین سبب صفی‌الدین مرقوم، کس بخازن فرستاده، ویرا بافشای این خیانت تهدید کرد، و بآخر چون خود بدان هنگام، تهیدست و پریشان، و گرسنه و بیسامان بود، رضا داد که این قضیت پنهان ماند، و ماهی دویست دینار از حمیدالدین برای مصارف و اخراجات خویش بستاند، و بدین قرار آن زر بگرفت، لکن جواهر از میان برفت، و چیزی از آن بدست نیامد.

نصب من بحکومت نسا و عزل ضیاءالملک

ضیاءالملک علاءالدین محمد بن مودود عارض نسوی، مردی بود از خاندان ریاست، بنزدیک دوست و دشمن، بفضل و برتری موصوف، و پیش خویش و بیگانه، بسیادت و سروری معروف، و بدان هنگام که بلای بزرگ و فتنه سترگ هجوم تاتار، و استیلای آنان بر ممالک و دیار، روی داد، وی بغزنه افتاد، و در آنجا بناکام و ناچار، اقامت گزیده انتظار آن میبرد، که مگر پرتو سعادت بر وی تابد، و از مساعدت بخت نصیب یابد، و چون شهریار بغزنه باز آمد، بخدمت پیوست، و دیوان انشا و عرض بوی سپرده شد، و از جانب خویش، در آن دو منصب، نایبان معین ساخت، و چندان در خدمت تمکن و تقرب یافت، که شرفالملک، از مزاحمت و معارضت وی در مقام وزارت بیم داشت، و چون رهی برسالت از نسا بدرگاه آمد، و بازگشت متعذر گشت، جذبه مهر و عنایت سلطان، مرا بجانب خویش کشید، و پیوسته از شغل و رتبتی، بمقام و منزلتی برتر و بهتر میرسیدم، تا منصب ریاست دیوان انشا یافتم، اینگاه کار بر ضیاءالملک دشوار آمد، و اقامت بحضرت سلطنت را، موافق میل ندیده، آهنگ طرفگیری کرد، و مجد نیشابوری را در دیوان عرض بنیابت گماشته، خود بوزارت نسا، که خطه کم وسعت بود، رضا داد، و پادشاه گذشته از منافع و راتبه وزارت، اقطاعی که ده هزار دینار بها داشت، در آن دیار بوی تفویض فرمود، و ضیاءالملک بنسا رفت، و احکام وی در آن دیار و حدود، نافذ و مطاع آمد، چو خود مردی صاحب قدر، و شهریار نیز فرهوده بود، که حکم وی را چون فرمان شاهانه انگارند، باری این شخص، کینه من در دل گرفته، در قلمرو حکومت خویش، هرکرا با من اندک رابطه خویشاوندی و رفاقت، و تعلق خدمت و مودت داشت، در اذیت و آزار وی راه مبالغت پیمود، از آن گذشته اموال معهود و مقرر آن ناحیت، بخزانة سلطنت رسید، ازینرو من بعلاج واقعه کوشیده، پیوسته پادشاه را بآبادی و عمران، و تکثیر اموال دیوان در آن سامان، تطمیع میکردم، چندانکه شهریار وزارت نسا را بمن بازگذاشت، بدان شرط که از حضرت سلطنت دور نشوم، و شخصی معتمد بنیابت خویش بداجا فرستم، من نیز فرمان پذیرفتم، و چون ضیاءالملک معزول از شغل لاحق، و محروم از مناصب سابق بدرگاه بازآمد، شرفالملک با وی متفق گشت، که در حق من تهمت باطل اغازند، و در حضرت پادشاه بعبیحوئی و بدگوئی پردازند، و وی گرد آورده خویش را بخدمتانه و رشوت بپراکند، و تنی چند از خواص درگاه را، با خود همدستان ساخت، و شرفالملک بمساعدت وی سوگند یاد کرد، من نیز در خلوت بخدمت شهریار شتافته، عرضه داشتم، که چون حاکم قضیت، مرا برین منزلت محسود، و رزق میسوط، مستقر نخواهد، از جادۀ صواب عزم انحراف دارد، و فصل حکومت بعدل مصلحت نبیند، ازینرو این محاکمه جز

در حضرت سلطنت، نشاید و نباید، و پادشاه وعده فرمود، که مقالات ما خود استماع فرماید، و چون شرف‌الملک خواست که بترافع پردازد، شهریار ما را بخدمت طلبید و محاکمه من و خصم، هم در محضر وی خاتمه یافت، و بانجام ضیاء‌الملک، رانده و مردود، از مجلس شاه بیرون آمد، و هم در حال وی راتب گرفت، و پس از روزی چند، بدیار آخرت و جوار مغفرت شتافت "ن"

خدایا بعزت که بر من مگیر گناه از من رفت پوزش پذیر
وگر نیز از وی خطا رفت کار برحمت هم از وی خطا درگذار

فرستادن سلطان قاضی مجیرالدین را در استخراج سحر به بغداد

بهنگام اقامت سلطان در عراق، شخصی خوارزمی، از تاتار گریخته بخدمت پیوست، و از جانب صدر علامه، سراج‌الدین ابویوسف یعقوب سکاکی، پیام داشت، و سکاکی از دانشمندان خوارزم، و در فنون هنر و شعب علوم، سرآمد همگان، و پیشوای اهل زمان، و مصنفات وی در علوم متداول، آیات براعت، و معجزات صناعت بود، و مردمان بمهارت وی در علوم غریبه، چندان عقیدت داشتند که میپنداشتند، وی بتأثیر افسون، آب روان را از جریان بازدارد، و بتسخیر کواکب ستاره را از مسیر خویش برارد، و این مرد در خدمت شاهنشاه تقرّب یافت، و چون وی آهنگ بغداد کرد، سکاکی شمالی سحرآمیز ساخت، و بشاهنشاه داد، تا آنرا در بغداد دفن کنند، و بدینکار شاهنشاه بمقصد رسد، و بر فرمانروائی آن ناحیت دست یابد، و شاهنشاه آن تمثال را، بهنگام فرستادن قاضی مجیرالدین ببغداد، بوی سپرد، و وی آنرا، در خانه که بدان فرود آمد مدفون ساخت، و چون بدینگاه آن خوارزمی بحضرت سلطنت رسید، چنین گفت که علامه سکاکی را اینک عقیدت آنست، که ترتیب سحر بعکس مراد اتفاق افتاده، ازینرو زیانش بسلطان رسیده و سود آن بخلیفه بازگشته است، و هم‌اکنون اگر مجیرالدین زنده باشد، وی را ببغداد گسیل دارند، تا بهر حيله تواند، آن تمثال را بیرون ارد و بسوزاند، و قاضی مجیرالدین نیز این قول را تصدیق داشت، بدین سبب شهریار قاضی مذکور را، بنام رسالت و انجام بعضی امور ببغداد فرستاد، و او را باستخراج تمثال فرمان داد، لکن وی چندانکه بچاره‌گری برخاست، نتوانست در خانه نخستین دراید، و کوشش وی بیهوده ماند، و من خود ندانم، از عقیدت باطل این مرد فاضل تعجب شاید داشت، یا از فریفتن اولیاء سلطنت، بدین فسانه و افسون شگفت باید کرد، و خود که دیده است که دولتی از انقراض و زوال

مأمون ماند، و جهان بیک حال پایدار باشد، آری در انجمن دنیا، بحکم قدر و فرمان
قضا، بسی جمع دستخوش هلاک و تفرقه گشته، و درین سرای کهن، بسا اقوام پای نهاده
و در گذشته‌اند "ن"

رقم جز خامهء گیهان خدا را	نباشد بر کتاب محو و اثبات
که فرمان نیست جز حکم قضا را	نویسد، بستر دنیز آنچه خواهد

حوادث اَرّان و آذربایجان

چون پادشاه بجانب عراق بکوچید، شرف‌الملک را به‌مراه ببرد، و به‌نگام وصول
وی بحدود همدان، از ناحیت آذربایجان پیایی خبر می‌آمد، که مملوکان اتابک، مانند
ناصرالدّین اقش مشهور بکوچک، و "سیف‌الدّین بن" سُنْفُجُج دواتدار، و سیف‌الدّین
بُکَلک سدید، و جمعی دیگر از آنان بر مخالفت سلطان اتّفاق کرده، و پیمان بسته‌اند،
که یکدیگر را درین هنگامه، پایمرد و دستیار و مساعد و مددگار باشند، و در بیرون تبریز
خیمه زده رأی آن دارند، که بدین وقت که فرصت شورش بدست، و عرصه خالیست،
امور منظم را پریشان، و کار را دیگرسان سازند و در کالبد دولتی از میان رفته، و صورت
زوال و انقراض پذیرفته، دیگر بار جان دهند، و آنرا زنده گردانند، و بدین قصد پسر ملک
خاموش، فرزند اتابک ازبک را، از قلعهء قوطور، بیرون آرند، و وی را دست اویز خویش، و
فتنه‌انگیزی را بروی اجماع کنند، و بنام وی دعوت آغازند، ازین‌رو شهریار شرف‌الملک را
بآذربایجان باز فرستاد، تا بحفظ و حمایت آن دیار کوشد، و با مخالفان پیکار جوید، و
وی چندان از قبول این امر سر باز زد، که سلطان بوی اجازت داد، تا اگر حاجت افتد، در
املاک خاصّه و اقطاع اَرّان و آذربایجان، مالکانه دست تصرّف گشاید، بهرکه خواهد
بخشد، و هرکرا خواهد محروم سازد، و اگر نه، اموال همچنان برای خزانه مضبوط و مجموع
ماند، و چون شرف‌الملک به‌راغه رسید، بوی خبر دادند، که اتابکیان در بیرون تبریزند،
و جمعی افزون، از آشوب‌طلبان و فتنه‌جویان، بآنان پیوسته، فساد بسیار کرده‌اند، و از
چپ و راست بتاراج و تالان مشغولند، بدین سبب شرف‌الملک، مملوک و حاجب بزرگ خود
ناصرالدّین قُشْتَمُز را، بر لشکر مقدم ساخته، بحرب‌آنان گسیل داشت، و دو گروه، بین
دهخوارقان و تبریز، بیکدیگر رسیدند، و جنگی سخت در پیوست، چنانکه در اثنای حرب،
از شدّت طعن و ضرب، نیزه و تیغ را کمر و پشت بشکست، و بعاقبت بفرمان قضا، و تقدیر
ایزد یگتا، اتابکیان منهزم شدند، و پشت بدشمن و روی بگریز آوردند، واقش و بکلک و
سنقرجق، و دیگر سران غوغا، اسیر گشتند، و آنان را پالهنک بر گردن، بدرگاه شرف‌الملک

ببردند، و در خدمت بر پای بداشتند، و وی آنان را توبیخ و سرزنش کرد، و سوابق احسان خویش فرایادینان آورد، از جمله آنکه در گنجه، از گنجینه خود بکلک را خلعتی داده بود که کمر بند گوه‌ر نشان آن، چهار هزار دینار قیمت داشت، سپس شرف‌الملک بجانب تبریز رفت، و چون نمیخواست که در داخل بلد منزل گزیند، اقامت را در پشت شهر، سرا و کاخی چند طرح افکند، قاضی و مشایخ و اعیان شهر را بخدمت طلبید، آنگاه بفرمود تا اقش و بکلک را حاضر آوردند، و آن دو را بحالی که از گرانی بند و زنجیر تاب رفتار نبود، بر پای بداشتند، و وزیر قاضی را مخاطب ساخته پرسید که، چه گوئید درباره کسی که، بر مثل این پادشاه، که میان مسلمانان و تاتار، حایلی دافع و سدی سدید باشد، در وقتی چنین خروج کند، قاضی در جواب این آیت برخواند "انما جزاء الذین یحاربون الله و رسولہ و یسعون فی الارض فسادا" الخ "اینگاه شرف‌الملک بفرمود، تا دو دار در میدان برپا کردند، و آن دو را، که در باغ حسن سرو آراسته و بر سپهر جمال ماه ناکاسته مینمودند، بیاویختند، و فروغ آن دو ستاره درخشان را در ابر نیستی نهان ساختند، و عرصه ازان و آذربایجان، از خس و خار گردنکشان، و فتنه‌انگیزان نافرمان پاک گشت، سپس وزیر، قاضی معزول، قوام‌الذین حدادی "؟" خواهرزاده طغرائی را گرفته، بده هزار دینار مصادرت کرد، چو قاضی تبریز در آن روزگار، بکذب محض، و بهتان صرف، وی را بهمدستی اتابکیان متهم ساخته بود، اما سنقر حق دواتدار، بشفاعت و پایمردی حسن، از دست مرگ نجات یافت، و شرف‌الملک وی را ببخشود، و بخدمت مقرب ساخت.

حال ملکه دختر طغرل و عاقبت امر وی

بدان هنگام که شهریار، دو شهر سلماس و ارومیه را با اعمال آن، گذشته از شهر خوی، بملکه، کریمه طغرل بن ارسلان، بازگذاشت، شرف‌الملک، باخرزی را، بنیابت خویش، بوزارت وی برگماشت، و وی را بفرمود که برسم نایبان دیگر وی در سایر اقطاعات، عشر بلاد متصرف ملکه را، ماه بماء بخزانہ او فرستد، و باخرزی اراده تحکم بر وی داشت، و چنان میخواست که ملکه در جمله تکالیف، اطاعت وی گزیند، و جز آنکه او

۱: سورة المائدة "انما جزاء الذین یحاربون الله و رسولہ و یسعون فی الارض فسادا" اَنْ یُقْتَلُوا اَوْ یُصَلَّبُوا اَوْ تُقَطَّعَ اَیْدِیْهِمْ وَ اَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلاَفٍ اَوْ یُنْفَوْا مِنْ الْاَرْضِ ذَلِکَ لَهُمْ جَزَیْ فِی الدُّنْیَا وَلَهُمْ فِی الْاٰخِرَةِ عَذَابٌ عَظِیْمٌ"

ترجمه لفظی - جز این نیست که پادشاهان آن که مجادله میکنند با خدا و فرستاده او و می‌شایند در زمین برای فساد اینست که کشته شوند یا بردار کشیده شوند یا بریده شود دستهایشان و پایهایشان از خلاف یا آواره شوند از زمین این مرایشان را رسوائیست در دنیا و مرایشان راست در آخرت عذابی بزرگ "تفسیر ابوالفتوح"

خواهد نکند، و چون آن بانو در امری خلاف رای وی میجست، با خمری شرف‌الملک چیزها مینگاشت، که ویرا بر مخالفت ملکه تحریض میکرد، چندانکه وزیر ازان خاتون سخت برنجید، و کینه وی در دل گرفت، و چون شهریار بجانب عراق بکوچید، شرف‌الملک فرصت استیصال ملکه را چنانکه میخواست آماده یافت، و بحضرت سلطنت نوشت، که دختر طغرل اتابکیان را دستیار بوده، و آنانرا بطمع ملک افکنده است، و از جانبی دیگر از تبریز بنزدیک آن خاتون رسولی فرستاد، و خود جویان اصلاح نبود، بلکه بدین وسیلت، تنها تحذیر و تهدید وی مقصود داشت، باشد که چون بر نفرت و وحشت ملکه بیفزاید، از وی کاری سرزند، که شرف‌الملک را بهانه قلع و قمع وی بدست آید، و پس ازین رسالت، بجانب خوی بکوچید، و ملکه خود از انجایگاه بقلعه تَلا رفته بود، و آن دژ بر کنار دریاچه آذربایجان بر بالای... بنا شده، و آب جز از یکسوی پیرامون آن فرا گرفته است، و چون شرف‌الملک بخوی رسید، بسرای آن خاتون درآمد، و از دقایق و خزاین وی، که بمرور روزگار، و توالی لیل و نهار، جمع آمده بود، خواسته بشمار بدست آورده، گوهران ثمین، و جامه‌های گرانبهای بپایان رسید، و کنیزان ماهروی ملکه را ببرد، و بر آنان مالکانه دست تصرف گشود، و بفراهم آوردن اسباب محاصرت قلعه مشغول گشت، تا بیم و بیزاری ملکه بیفزاید، بعد از آن سید شریف صدرالدین علوی، برسالت ملکه، در طلب لطف و رأفت، و سلوک طریق تقوی، و حسن فاتحت و خاتمت، بخدمت وزیر پیوست، و هر چند شرف‌الملک، رسول مزبور را باقتضای فضل، و رعایت شرافت نسب واصل وی، گرامی داشت، از بَرَمَنِشی و اصرار، و الحاح و ابرام در اجرای منظور خویش، هیچ نکاست، و چون آن خاتون از مهر و عاطفت وزیر، مأیوس و ناامید گشت، چندین بار از وی درخواست، که او را از رفتن بدرگاه سلطان مانع نیاید، تا خود شهریار، درباره وی چه اندیشد و چه فرماید، اما شرف‌الملک این مسؤول نیز نپذیرفته گفت، بناچار خاتون را فرمان من باید برد، و از آن پس تاج‌الدین صاحب بن حسن را، که از اشار درگزین بود، و بدخوئی و شرجوئی آنان بنزد همگان مشهور باشد، برای مزید وحشت و نفرت برسالت بنزد ملکه فرستاد، و چون رسول مذکور از خدمت ملکه جدا گشته، از قلعه فرود آمد، اسبان و دواب ملکه را، بنزد شرف‌الملک ببرد، تا رنجش آن خاتون را بدین‌گونه سببی دیگر افزاید، اینگاه آن بانو بدانست که تضرع سود ندهد، و شفاعت فایدت ندارد، ازینرو، بحاجب علی، نایب ملک اشرف موسی فرزند ملک عادل ابوبکر بن ایوب در اخلاط، نامه نوشته او را بخواند، تا وی را برهائی از آن ورطه، پایمرد و دستگیر باشد، و از آن مضیق خلاص بخشد، بدین شرط که آنچه از قلاع و بقاع در تصرف دارد، بحاجب مذکور

بازگذارد، و بدین هنگام شرف‌الملک در دشت سلماس مقیم بود، و لوازم محاصرت ملکه را آماده میساخت، و بهیچ روی اندیشه مخاصمت دشمنان، و پروای عداوت معاندان نداشت، چو عرصه کشور را، از منازع و مخالف تهی میپنداشت، بناگاه بوی خبر رسید، که حاجب علی، با سپاه شام در اخلاط و نواحی آن، بنزدیک و بسلامان آباد رسیده است، و درین وقت شرف‌الملک، لشکری که پیگار خصم را دریابد بهمراه نداشت، و گروهی از ارباب اقطاع را اجازت داده بود که باقطاعات خویش روند، بدین سبب هم بهنگام روی برتافته، بجانب تبریز بکوچید، و آذربایجان را خالی، و امر آن ولایت نامرعی گذاشت، و حاجب علی بقلعه تلا آمده، آنجایگاه را بتصرف و ملکه را بهمراه گرفت، و بازگشت.

عمادالدین فرستاده روم

بهنگام اقامت شرف‌الملک، در بیرون خوی، شخصی عمادالدین لقب، برسالت وزیر علاءالدین کیقبادین کیخسرو، با نامه وی بدرگاه شرف‌الملک آمد، مضمون مکتوب، بر اظهار محبت، و تمهید اساس مؤالفت مقصور، و در آن نوشته بود، که اگر سلطان بقصد جنگ کافران بمشرق شتافته، خداوندگار ما نیز بعزم جهاد، بجانب مغرب رفته، و هم درین سال، قلعه چند از سران کفار بگرفته است، و ما دانیم که اکنون در پیرامون تو، گروهی بکمین فتنه باشند، و با خود بتلقین مرگ عاجل، اندیشه‌های باطل کنند" و درین سخن بحاجب علی، که بتحریر ملکه قصد آذربایجان کرده بود، اشارت داشت" و اینک ما بنزدیکیم، اگر مددخواهی باجابت شتابیم، و چون باعانت خوانی، از دستیاری دست نداریم، و بحکم آنکه درمیان این دو دولت فرقی نباشد، هرگاه مخالف ساز غوغا سازد، و دشمن دست بتفیغ یازد، ترا سپاهی فرستیم، که وی را شمشر در غلاف، و ناگزیر از ترک خلاف کند، بلکه بخاک سیاهش نشاند، و روزگارش بپایان رساند، شرف‌الملک رسول مذکور را، اکرام تمام فرمود، و مقدم وی را با احترام پذیره گشت، سپس در جواب آن رسالت با یاران مشورت کرد، و اصحاب وی با درگزینی، که بدینگاه زمام وی بدست، و بر عقل و رأی او تصرف داشت، برین اجماع کردند، که از دربار روم مالی باید طلبید، چو اگر این سپاه را آنچه باید فراهم آید، ما را بلشکر دیگران نیاز نیفتد، و چون مصلحت بینان برین عقیدت متفق و همدستان گشته، این رأی را درنظر شرف‌الملک براراستند، و مرا درست گشت که وی بهیچگونه از آن اندیشه بازنیاید، و از فکرتی که بنظروی خوش نموده است برنگردد، بوی گفتم که، اگر ازین تقاضا گزیری نیست، باری سخن بتواضع باید راند، و از خضوع و خشوع دست نشاید داشت، چو حسن لفظ و لطف عبارت را، در انجام

حاجت اثر باشد، و پادشاهان مانند کوه مانند، که اگر آهسته با ایشان خطاب رود، بنرمی جواب دهند، وزیر این گفتار بپذیرفت، و بحرص و شره مال در فروتنی مبالغت نمود، و در ضمن محاوره با فرستاده مزبور چنین گفت، همانا بر شما پوشیده نیست، که حادثهٔ حملهٔ تاتار، جمعها پریشان، و دیده‌ها گریان، و آنچه بروزگاران، در گنجینهٔ شهریاران گرد آمده بود، دستخوش تفریق ساخت، و چون پادشاه ما، پس از درگذشتن پدر خروج کرد، جز شمشیر خویش چیزی نداشت، و اگر درین حال با وی، بآئین جوانمردی رفتار کنید، این احسان از یاد نبرد، و ذکر این نیکنامی بر صحیفهٔ دهر پایدار ماند، باری وزیر درین باب سخن بسیار گفت، و چندان تذلل و خوار نمائی کرد، که من بر تلقین تواضع بوی پشیمان گشتم، سپس رسول را بقدر همت خویش، که برفت با چرخ برین لاف برابری میزد، و دعوی همسری مینمود، تشریفی گرانمایه با طوق و ساخت و سرافسار بداد، و هزار دینار نیز ارزانی داشت، و این رسالت بنزدیک سلطان علاءالدین موقعی نیکویافت، و نخست برای شهریار، آنگاه برای شرف‌الملک، تحفه‌ها و ارمغانها فرستاد، لکن آن هدایا پس از محاصرت اخلاط بدرگاه رسید.

فتوحات شرف‌الملک در آذربایجان و آران

بهنگام اقامت سلطان در عراق

چون شرف‌الملک از موکب شهریار بازمانده، در آذربایجان اقامت کرد، بر تسخیر قلاع اهل عصیان همت گماشت، نخست مقدّمان و لشکریان دزمار را، بحسن وعد، و بذل خواستهٔ نقد، دل بدست آورد، بدینروی مسؤول وفی در تسلیم آن قلعه اجابت کردند، و وی بدان جانب شتافت، و بروزی که آن دژ را میسپردند، بآنان چندان خلعت و زر، و عطایای دیگر بخشید، که ملک بملک و امیر بامیر نبخشید، و ناصرالدین محمد، حاجب بزرگ دولت اتابک را، که بدینگاه در یکی از بلاد نصره‌الدین محمدبن بیشتکین، بگوشه‌نشینی پرداخته، بظاهر دعوی عبادت و پارسائی، و درنہان سودای ملک و فرمانروائی داشت، بگرفته بمالی خطیر مصادرت کرد، و بتسلیم قلعهٔ کهرام، "که والی آنجا از جانب وی بود" ناگزیر ساخته، آن دژ از وی بستد، از آن پس خبر مرگ سیف‌الدین قشقرای اتابکی، والی گنجه از طرف سلطان، بشنید و بدان ناحیت رفته، دو قلعهٔ هزل و جار برد، از اعمال اران، را از شمس‌الدین کرشاسب، نایب متوقی بگرفت، و او را که بروزگار خداوند خویش، بوزیر خدمت کرده، ازینرو بدوستی و لطف وی معتمد و واثق بود، و آن خدمت را ذخیرت ایام محنت میپنداشت، و درمیان اقران و همگان بدان افتخار و

مباهات داشت، آزار رسانده، اموال وی بر بود، و هم در شکنجه، وی را استخوان شکسته بکشت، سپس با نگاهبان قلعه درادز ملاطفت آغاز نهاد، تا وی آن دژ بتصرف داد، و گروهی سوار و پیاده، بتصرف روئین دزبر گماشت، و زمان محاصرت آنجا بدرازا کشید، سپس دارای دژ، زوجه پیشین ملک خاموش، مایل گشت که بنکاح شرف‌الملک دراید، و بعد از وقوع زفاف، و حصول تالیف و ائتلاف، قلعه را بوی سپارد، شرف‌الملک بپذیرفت، و خواستاران درمیان آمد و شد میکردند، لکن پیش از انجام عزم، و اتمام قصد، شهریار از عراق باز آمد، و چنان خواست که آن بانو را برای خویش خطبه کند، ازین رو کار دیگرگون شد، و امر محاصرت صورت بطلان یافت، و شهریار پس از عقد زواج بخواهش^۱ با وی زفاف کرد، و سپس خادم خاص خویش، سعدالدین دواتدار، را، والی قلعه ساخته، بدانجا فرستاد، و آن دژ هزاران خانه داشت، و قدمای آنجا، از دیرزمان آن جایگاه را از پدران خویش بارث یافته بودند، و چون خادم دریافت، که با اقامت آنان در قلعه، کاری از پیش نتواند برد، همت بر آن گماشت، که دژنشینان را بیرون کند، و در اجرای این مقصود سوء تدبیر و شتاب روا داشت، ازینرو اهل قلعه عصیان آغازیدند، و کار بصورت نخست بازگشت، و آن بستگی گشایش نیافت، و نیز شرف‌الملک با گروهی از سپاه خویش قلعه شاهق را محاصره کرده بود، و آن دژ در جزیره^۲، در میان دریاچه آذربایجان واقع، و بر بالای کوهی، که گوئی گنبدی دست پرداز آدمیست^۳ بنا گشته و آب از هر سوی بر آن محیط و پیرامون آن دهی چند باشد، که ذخیرتی که دژنشینان را باید، از آن فراهم آید، و چون پادشاه بازگشته، مخطوبه شرف‌الملک را، بنکاح خواست، وی از سر خشم، لشکر خویش را، که بحصار آن قلعه رفته بودند، بازگرداند، و آن دژ همچنان بر نافرمانی بماند.

کشتن شرف‌الملک تجار اسمعیلیه رادر آذربایجان

بوقت توقف شهریار در عراق

بدانگاه که پادشاه در اصفهان بود، یکی از خواص درگاه سلطنت "تاج‌الدین علی فرزند قاضی جاندار" با فرمان شهریار بر شرف‌الملک وارد گشت، مضمون آن مثال اینکه، وزیر بدانند، که فرستاده از تاتار، در صحبت بازرگانان اسمعیلی که ببغداد رفته‌اند، بجانب شام شتافته است، و وی باید، که هر قافله از اسمعیلیان را، که از جانب شام یا جهت روم باز آید، مراقب و نگران باشد، و چون رسول تاتار را یابد، بنزد خویش باز

۱: عبارت متن "باستدعا" من قدمائها "و مقصود از "قدمائها" درینجا معلوم نیست.

۲: در متن: فوقها شقیف (؟) دائر

دارد، و ما را خیر دهد، تا درباره وی رای اندیشیم، و مقصود شهریار آن بود، که بر پادشاهان روم و شام اثبات حجت کند، و با دیوان خلافت، بعلت مراسلت با تاتار عتاب آغازد، اینگاه شرف‌الملک، بموجب امر بتفتیش قوافل فرمود، و بر جاده‌ها نگاهبان برگماشت، تا کاروانی از اسمعیلیان، که در آن هفتاد و اندکس بودند، از جانب شام برسید، و شرف‌الملک، که چندی پیش برای رهایی از شر و آزار باطنیان، بمال و جاه با آنان مساعدت کرده بود، کس فرستاده، تجار را بقتل رسانید، و بدین ستمکاری از سرزنش و ملامت، و حدوث فتنه و غوغا نیندیشید، و احمال آنان را همچنان بار شتران، بخزانۀ وی ببردند، و بحکم جود فطری، و سخای طبیعی، دست تبذیر بدان اموال بگشاد، و از آن بسیار جز اندکی بر جای نهاد، و چون شهریار بآذریاجان بازگشت، اسدالدین مودود، برسالت علاءالدین پادشاه اسمعیلیّه بحضرت سلطنت رسید، و با اعتراض بر رفتار ناهنجار شرف‌الملک، اموال بازرگانان را بطلبید، و سلطان برین کار وزیر، انکاری بلیغ کرده "بتنديد بر وی که عقلت کجاست" و بفرمود، تا آنچه از بازرگانان مقتول بیغما برده است، بازپس دهد، و بخواهش رسول مذکور، حاجب خاص و شهنه دیوان، طوطق فرزند اینانج خان را، مأمور ساخت که با رسول مزبور همراه باشد، تا اموال ربوده را باز ستاند، و طوطق چون موکلان، بحسن عبارت و لطف بیان، شرف‌الملک را بادای غرامت بداشت، تا وی از تاوان آن مال، سی هزار دینار بداد، و ده اسب تازی نژاد بازگرداند و خود درباره خونهای ریخته، زبان عذر لال بود، و تعویض آن ممکن نمینمود، و چون خبر رسید که غیاث‌الدین از الموت برفت، بقیّۀ اموال نیز عرضه تلف آمد، و خود همین وزیر بود، که پس از حادثه اورخان در برابر فدائیان عجز و زاری آغاز نهاده، خود را چاکر و برخی علاءالدین خواند و گفت "بتیغم گر زنی دستت نگیرم" و از آن پس فدیت نفس را، سالی ده هزار دینار، از خراج مقرر اسمعیلیان بکاست، و بدینگاه بحرص مال بکشتن هفتاد و پنج کس از آنان پرداخت "بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا" منزّه خدائی که اندیشه برخی را رهشناس، و فکر بعضی را گمراه افرید، و در تقسیم خرد، یکی را بیش و دیگری را کم بهره بخشید.

حملة حاجب علی بر شرف‌الملک بحورش سال ششصد و بیست و چهار و پراکندن سپاه و تاراج اموال شرف‌الملک و رفتن وی به آذران و احوال وی در آنجا و بازگشت و کیفرخواستن از حاجب علی

چون حاجب علی، ملکه دختر طغرل را، به همراه برگرفته باخلاط باز آمد،

شرف‌الملک ازین قضیت دوجار اضطراب گشت، و بجانب ازان شتافت، چو آنجایگاه محل اموال و مجمع ترکمان بود، و در موغان اقامت گزیده، عاملان خویش را بگرفتن خراج، بعشایر ترکمان فرستاد، و سراج خوارزمی، مأمور وی در خیل قحب "؟" ارسلان، عدهء اوباش بهمراه برگرفته، طایفهء مذکور را بران میداشت، که هر روز کمابیش سی سرگوسفند، برای مهمانی ذبح کنند، و نیز تکلیفات دیگر میکرد، که طاقت قبول آن نداشتند، ازینرو آنان بتنگ آمدند، و فغان برآوردند، و وی را گفتند، تو بدرگاه خداوند خویش بازگرد، و ما خود آنچه باید داد بخزانہ میفرستیم، و حاجت بخراج گرفتن تو نباشد، شخص مذکور برگشت، و چندان در شکایت مبالغه کرد، که شرف‌الملک را برانان برانگیخت، تا از موغان برآمد، و بدینوقت که هنگام افزونی آب ارس بود، بکشتی نشسته، از ان رود بگذشت، و بر ترکمانان هجوم آورده، سی هزار از مواشی آنان را بجانب بیلقان براند، و زنان ترکمان بر پی وی برفتند، و من چنین میپنداشتم، که چون وزیر بیلقان رسد، آن مواشی را بآنان بازپس دهد، و در عوض، بقدر خراج مقرر مال بستاند، لکن بهنگام وصول بدان ناحیت، حمله را بر جمع اصحاب خویش، تفریق و تقسیم کرد، و خاصهء خویش را، چهار هزار میش برهدار نگاهداشت، و با اینکه وزیر بر اطلاع من ازین غارتگری آگاه بود، بهر وقت که شهریار، در عبور خویش بشرق و غرب، در بیرون بیلقان نزول میفرمود، مرا دستور میداد، تا بتقدیم غله و گوسفند برسم ضیافت، نامهء بحضرت سلطنت مینگاشتم، و بفرمان وی در ان مینویشتم، گوسفند حلال چند سر، باری وزیر بموغان بازگشت، و سپاه از اطراف برسیدند، و وی برگ و ساز لشکر بساخته، از ترکمانان نیز انبوهی گرد آورد، و بشروانشاه کس فرستاده، تقاضا کرد که پنجاه هزار دینار خراج سالانهء خود را بسلطان، بنزد وی فرستد، شروانشاه مطلوب وی را انجام نداده، در ان تأخیر وتوقف روا داشت، چو چنین میپنداشت، که اگر شرف‌الملک این مال بستاند، برسم عادت، دست تذبذیر و اسراف بران دراز گرداند، و در حساب خزانہ نیاید، و خود وی درین اندیشه طریق خطا میپیمود، زیرا جود و انفاق، و اتلاف و اطلاق وزیر بیش ازین بود، و شرف‌الملک از ماطلهء وی در اسعاف مقصود خشمناک گشت، و بکنار نهر کرآمد، و چهار هزار سوار گسیل داشت، تا بلاد وی غارت کنند، سواران برفتند، و چون شروانشاه بتحصین شهر کوشیده بود، سودی نبرده از غنیمت تهیدست باز آمدند، و شرف‌الملک بجانب آذربایجان بکوچید، و ازین پیش ملکه دارای نخجوان، دختر اتابک پهلوان، یکی از چاکران خویش را، که آیتغمش نام داشت، بفرزندی گرفته، و وی را تربیت کرده، بحد رشد و تمیز رسانده بود، بدین هنگام، مملوک از حقوق آن خاتون که بر یتیمی وی رحمت آورده، سایهء مهر و عاطفت بر سر وی گسترده بود، چشم پوشیده، با وی آغاز دشمنی و خصومت نهاد.

فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا فحل بُزینه دست بمادر زند نخست

و بشرف الملک پیوسته، پیوسته‌وی رابط مع تصّرف نخجوان و اعمال آن میافکند، و وزیر را بران میداشت، که آن دیار را از ملکه بستانند، و با تسلیم مالی نقد، و مبلغی سالانه، بوی سپارد، تا بعاقبت وزیر با این مقصود ناپسند، همداستان گشت، و چون بجانب آذربایجان بکوچید، گروهی از خاصان خویش را، به‌مراه آیت‌غمش، که ویرا معتمد ملکه میپنداشت، بفرستاد تا بنخجوان شوند، و آن بانو را دستگیر سازند، و وی را بجای آن خاتون، که غلام مذکور دست‌پروردهء احسان و مکرمت، و برآوردهء لطف و رأفت وی محسوب میگشت، بنشانند، و خود نمیدانستند که دیده‌بان ملکه، نهان آیت‌غمش را میبیند، و انفاس وی می‌شمرد، و از فریفتن وی بوسوسهء ابلیس، بدان بانو خبر میبرد، باری چون جماعت بنزدیک نخجوان رسیدند، اتباع ملکه بقدّم ممانعت پیش‌آمده، آهنگ جنگ کرده، در برابر تکبیر گفتند، و آن گروه ناامید و خجل بازگشتند، و پس از آنان شرف‌الملک برسد، و در دشت بیرون نخجوان فرود آمد، نشان مکر و علامت غدر از سیمای وی آشکار، و پشیمان‌تر از فرزدق بر طلاق نوار، و زبان معذرت‌خواهی بسته و شرمسار، و چنین میپنداشت که ملکه، بخلاف معهود، وی را ضیافت نکند، اما آن خاتون برای مزید خلعت وزیر، حاجبهء خویش را با نزل و اقامت بخدمت وی فرستاد، و دیگربار، حاجبه بدرگاه شرف‌الملک آمده، از زبان ملکه، در حیلتی که وزیر اندیشیده بود، از وی گله کرد، و چنین پیام آورد که، من بهر سال حاصل نخجوان و اعمال را، با مالی دو برابر آن از موروث خویش بنام تقدیم و اقامت، بخدمت تو پیشکش می‌ساختم، و خود مگر اینت بس نبود، که خواستی بهتک سترمن کوشی، و مرا از پس حجاب بیرون کشی، و اگر این کار را میل تو بتصّرف نخجوان باعثست، کس فرست، که بهر سال باج آن بستاند، تا بدانی که آنچه من برسم خزانه و بنام تقدیم میدهم، دو برابر حاصل آن محل باشد، شرف‌الملک در پاسخ بغدر و ناراستی سخن گفته، عذرهای ناموّجه بر زبان راند، و از انجایگاه بجانب قلعهء شمیران بکوچید، و در ده حورش از اعمال آن دژ اقامت گزید، و قلعهء مزبور را، نایبان ملک اشرف، پیش از تسخیر آذربایجان بدست سلطان، از نگاهبان گماشتهء اتابک بسته، و بدین وقت آنرا متصّرف بودند، درین حال ده‌نشینان، بدفع آسیب لشکر، بقلعهء کوچک که بر تلی بنا گشته بود، پناه بردند، و جوانان سپاه در خانه‌ها پراکنده گشتند، و چنان اتفاق افتاد، که مردم قریه سرغلامی، از حواشی شرف‌الملک را ببریدند، و چون وزیر از ماجرا خبر یافت، سخت بخشم رفت، و از گستاخی آنان شگفتی گرفت، و سوگند یاد کرد که از انجا نرود، تا آنان را از پناهگاه برارد، و بجزا رساند، و چون صبح بدید، لشکر شرف‌الملک پیرامون تل فرا گرفتند، و از هر سوی نقب زدن آغازیدند، و رعایا فریاد برمیآوردند، و استغاثه و درخواست عفو میکردند، و کس پوزش نمیپذیرفت، و بغریاد نمیرسید، و وزیر خروش الأمان الأمان ایشان میشنید و گوش نکرده تغافل میورزید،

بناگاه بانگ کوس و تبیره برخاست، و بیرقهای زرد، و از پس آن پرچمهای سرخ نمودار شد، و سواران شامی گرد هیجا برانگیخته، در میان جمع تاختند، و شرفالملک را از صفارائی و خبر دادن بلشکر، بازداشتند، بلکه نگذاشتند که بچاکران و مراکب خویش رسد، و سپاه وی سلامت در فرار دیدند، و هر یک بهزیمت شتافتند، و خود وزیر با جمعی اندک، از مملوکان خردسال، سیر وقاحت بر چهره کشیده، و از آهن سختروئی بوام گرفته، همچنان برجای ایستاده بود، بدین حال من عنان مرکب وی بگرفتم و گفتم، همانا تباهی از صورت اصلاح گرفتن، و شکست کار از درستی پذیرفتن بگذشت، اینک بگریز و جان بدربر، اینگاه وی بگریخت، و معسکر خویش را، با اموال بسیار و دواب بیشمار، برجای نهاد، و نخستین، از لشکر شام فخرالدین شام حلب "؟" و حسامالدین خضر صاحب سرماری بما رسیدند، و حسامالدین مذکور، که بهنگام توجه سلطان بصوب عراق، بیهانهء عجز از تعهد تکالیف شرفالملک، دست از طاعت کشیده بود، درین وقعه باثاث مجلس شرفالملک، و اوانی زرین و سیمین وی دست یافت.

استیلای حاجبعلی اشرفی بر بعضی بلاد آذربایجان

و ماجرای وی و شرفالملک

شرفالملک همچنان گریزان بود، و خصمان بر پی او روان، تا بمرد رسید، و شب هنگام در آن خطه بماند، آنگاه آهنگ تبریز کرد، و حاجب بخوی راند، و چون شهنهء آنجا، ناصرالدین بوقا مملوک شرفالملک، واقعه بشنید، شهر خالی نهاد، و در بر وی دشمن گشوده گشت، و اصحاب حاجب بعضی محلههای خوی را غارتی شنیع کردند، و تا بمنع تاراج منادی در دادند، کار بهتک ناموس، انجامیده بود، از آن پس حاجب بنخجوان رفت، و آن ناحیت بوی تسلیم شد، بعد بمرد آمد، و چون باروی آن شهر ورود خصم را حایل نبود، بدانجا داخل گشت، و از انجایگاه یزک سپاه خویش را بجانب تبریز فرستاد، و طلایهء لشکر وی تا ده صوفیان، از اعمال تبریز، برسیدند، و شرفالملک با اندک مردمی در تبریز بماند، و از طول مقام تنگدل گشت، چو بدانجا امید اصلاح امر و بهبود حال داشت، و چندانکه میخواست، جبر کسر و جمع تفرقه را، بجانب ازان شتابد، و زخم شکست را مرهمی نهد، تبریزیان، وی را از انجام اندیشه، و اجرای مقصود، مانع میگشتند، و صدرربیبالدین، وزیر اتابک ازبک را، که بدان شهر اقامت داشت، و روزگاری بزه و عبادت میگذاشت، بشفاعت برمیانگیختند، و چندانکه شرفالملک تنگدستی را،

حجت عجز از اقامت میساخت، آنان برگ و ساز اقامت چند روزه، وی فراهم میداشتند، و خود باعث اهل تبریز، در بازداشتن وزیر، از ترک آن شهر آن بود، که بچشم خرد در پایان کار مینگریستند، و بیم داشتند که حاجب استیلا یابد، و شهریار را بضد آنان حجتی قوی بدست آید، و مجال عذر نماند، و بمساعدت با دشمن منسوب و مأخوذ شوند، و از خشم پادشاه نرهند، و عاقبت وخیم بینند، و شرفالملک همچنان در تبریز بود، تا "ابر آزاری برآمد باد نوروزی وزید" سپاه بهار بز لشکر زمستان بتاخت، و از باغ و بوستانش آواره ساخت، و دست فروردین، نقش برف، از صفحه کوهسار و دفتر گلشن بشست، و برجای آن لاله رنگارنگ و گلهای گوناگون برست، اینگاه وزیر بازان شتافته، خراج بستد، و مردان کارزار فراهم آورد، و دو روزه راه پیموده بقرب قلعه مردانقیم "؟" که داماد وزیر ربیبالدین مذکور را بود فرود آمد، و صاحب آنرا بمحاصرت بیم داد، سپس بدژ درآمد، و چهارهزار دینار از مالک آن گرفته، از انجا بکوچید، و بنزدیک قلعه خاجین شتافته، در انجا جلالالدین "؟" خواهرزاده ایوان گرجی را، تهدید و تخویف اغازید، و انجام را بدان شرط که ده هزار دینار زر پُرپَره^۱ بدهد، و هفتصد کس از اسرای قدیم و جدید مسلمان را آزاد سازد، با وی مصالحت کرد، و چون وزیر اسیران را، که برخی از آنان از کودکی گرفتار گشته، و بهنگام رهائی پیر بودند، بازادی رساند، و مبلغی از مال معهود بگرفت، بوی خبر رسید، که بغدی درم خرید اتابک ازبک، از شام گریخته و باذربایجان آمده است، و این مملوک بسبب زشتکاریهای پیشین خویش، از شهریار وحشتی داشت، چو در آغاز خروج ملعونان تاتار، هرکس از سپاهیان خوارزم، از دستبرد نوائب دوران، و حوادث زمان، بدیار آذربایجان افتاد، بدست ستم و جور و حیل و غدر وی بسختی کشته گشت، تا آنجا که گفتند، این فریفته و دستیار شیطان، بسبب عداوت با سلطان، بیک روز چهارصد تن از آنان را، بدست خود بیجان ساخت، و چون پادشاه آذربایجان را مالک آمد، مملوک مذکور سخت بهراسید، چو در اقامت خطر جان میپنداشت و پیوستن بخدمت شهریار را نیز مظنه هلاک میانگاشت، ازینرو روی از توقف برتافته، بگریخت و بملک اشرف پیوست، و درین هنگام بی مشورت و اجازت از خدمت وی جدا گشته، آهنگ آذربایجان کرد، چو شنیده بود، که آن دیار اینک ارباب طمع را طعمه گوارا، و بدانجا اختلاف آرا حکمفرماست، و چنین اندیشیده که بدان ناحیت شتابد، و در اعاده عهد حکومت، و تجدید عصر دولت اتابکان که زمانش بپایان رسیده، و سیل حوادث جهان بهدم بنیان، و تخریب ارکان آن پرداخته، و یکباره ویرانش ساخته بود، بکوشد، و در کالبد بیروح جانی نو دمدم^۲ "ن"

۱: یعنی زر خالص و سره

هر آنچه دست جهانش تباه کرد و شکست درست چون کندش سعی خواجه عطار

و چون بغدی بحدود خوی رسید، و حاجب خبر یافت، بتعقیب وی برنشست، و وی بگریخته از رود ارس بگذشت، سپس برکنار نهر بایستاد و حاجب را گفت که من، چاکر و بنده ملک اشرف، و برآورده احسان و پرورده نعمت، و هرکجا باشم، طاعت گزار و فرمانبردار اویم، و خود بدینجا جز بعزم نصرت، و نشر کلمه دعوت وی نیامده ام، اینگاه حاجب بازگشت و بغدی بشهر قبان درآمد، و آن ناحیت قلعه ها داشت، در تصرف امیران سرکش و عاصی، که هنوز بدرگاه شهریار نیامده، و جزیدادن پیشکش و خدمتانه، نشانه اطاعت ننموده بودند، و مملوک مزبور امیران را، بر مظاهر و پشتیبانی دولت اتابکان سوگند داد، و آنانرا دعوت کرد، که فرزند ملک خاموش را، از قلعه قوطور بیرون آرند، و بر سریر ملک نشانند، و بدین فکر عبث نقش اندیشه خطا بر صفحه ضمیر مینگاشت و خیال محال درس داشت "نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجبنانی" و شرف الملک باستماع این خبر مضطرب گشت، زیرا تدبیر خویش را نتیجه نمیدید، و مشکلی درپیش یافت که هرگز بدان نیاندیشید، و هم بدین هنگام، گروهی گریختگان از جنگ تاتار در بیرون اصفهان برسدند، و خبر دادند که شهریار منهزم گشته، و از وی خبری نیست، و بدین خبر حزن و اندوه وی زیادت پذیرفت، و نیروی وی برفت، و زبونی و وهن وی بیفزود، و با اینهمه پیروزی سلطان، و ظفر مسلمین بر کافران، کوس بشارت مینواخت، اما بغدی پس از آنکه از قسم دادن، و همعهد ساختن امرای قبان فراغت یافت، بنزدیک ملک نصره الدین محمد بن بیشتکین شتافت. و وی را بمساعدت، و پیروی اراده خویش خواند، ملک نصره الدین با وی ملاطفت اغازید، و مقدمش نیکو پذیره گشت، و بشرف الملک نامه نوشته، از ورود بغدی و اجتماع و اتفاق امیران، در تجدید دولت اتابکان، وی را آگاه ساخت، وزیر در نهان پیش ملک نصره الدین کس فرستاده، وی را بفرمود تا بغدی را بطاعت خواند، و از جانب وزیر بتقویض اقطاعات، و دادن مال و خواسته، چندانکه وی خواهد، و کیسه آتش بدان پر شود ضمان گردد، و روزی چند فرستادگان وزیر و نصره الدین، درین معنی آمد و شد میکردند، تا بغدی رضا داد، و طاعت و بیعت شرف الملک پذیرفت، و ملک نصره الدین ویرا در کنار رود ارس، بخدمت وزیر برد، و شرف الملک وی را استقبال کرد، و مقدمش گرامی داشته، بایفای ملتسمات موعودش ساخت، و صد و پنجاه تشریف بوی و اتباع ارزانی فرمود، که از آن جمله ده خلعت دارای ساخت و سرافسار و طوق بود، و ارومیه را با اعمال آن هم بخواهش وی، باقطاع بدو واگذاشت، و سوگند خورد، که هیچیک از خوارزمیان را، نکذارد که خون کشتگان خویش از وی بخواهند، و چون وزیر از غائله بغدی ایمن، و بمعاضدت وی مستظهر گشت، از جانب عراق خبر رسید، که پادشاه سلامت باصفهان معاودت فرموده، و بتعقیب تاتار "که از انجایگاه

خائب و نومید بازگشته‌اند" پای در رکاب آورده است، اینگاه اندیشه کیفر، و عزم انتقام از حاجب مصمم کرد، و بدین مقصود به‌مراه بغدی و ملک نصره‌الدّین روی باذربایجان نهاد، و به‌نگام وصول به‌مرند، سه تن از امیران میسره شهریار، کوچ تکی‌ن پهلوان، و حاجب خاص خان پُردی، و اوداک امیر آخر، فرستادگان شهریار بدستیاری و مساعدت وزیر، بوی پیوستند، و خود پادشاه را عادت چنان بود، که چون یکی از اصحاب وی از جنگ میگریخت، یا در پیگار تقصیر می‌ورزید، وی را بامور خطرناک، و کارهای دشوار باز می‌داشت، تا آنگاه که از وی خدمتی پسندیده، که عفو خطای وی را موجب تواند بود، میدید، و بدین حجت از گناهش درمی‌گذشت، و این شیوه را بتنها تانار داشتند، و برای اغماض از جرایم اتباع خویش، بدان توّسل می‌جستند، و پادشاه این سیرت را پسندیده بکار بست، و چون در جنگ بیرون اصفهان، کسی از امرای میسره، جزین سه تن جان بدر نبرد، شهریار آنان را به‌پامردی و تقویت وزیر تکلیف فرمود، و برسیدن آنان شرف‌الملک نیروئی تازه یافت، و بجانب خوی که بدرالدّین بن سرهنگ نایب حاجب در آنجا بود، برفت، لکن بدان شهر نزدیک نشد، و براهی دیگر بر جانب راست شتافت، چو جز شخص حاجب علی، که بدین هنگام در نوشهر اقامت داشت، ویرا مطلوبی نبود، ازین رو یکسره بجانب حاجب روان گشت، و حاجب باستماع خبر توّجه وزیر با سپاه بسیار بطرف وی، بَبَزْکَری بازپس آمد، و در بیرون آن ناحیت اقامت گزید، تا شرف‌الملک برسید، و دومین روز وصول وزیر بدانجاگاه، دو سپاه آغاز نبرد کردند، و در حمله نخست حاجب گریزان، و در بَبَزْکَری متحصن شد، و درین جنگ از اصحاب حاجب بسیار کس بدرود حیات گفتند، و لشکر وی جز آنانکه از پیرامون وی دور نگشتند، سراسر همبستر خاک، و عرضه تیغ هلاک آمدند، یا باسارت رفتند، و هم در آن معرکه، تاج‌الملوک فرزند ملک عادل را، تیری کاری رسید، و پس از یکجند وداع حیات گفت، و شرف‌الملک کوس و نقاره، و علم و پرچم خصمان را جمع آورده، بدست مژده‌بر باصفهان بخدمت سلطان فرستاد، و سپاهیان وی برای جمع غارت پراکنده گشتند، و خود با کمتر از صد سوار، سه روز در آنجا بماند، و حاجب در بَبَزْکَری پناهنده، و تاب آن شکست سخت و قتل فاحش، چندان پیروان وی را سراسیمه کرده، و سر رشته تدبیر از دست برده بود، که جرأت نداشتند، بدین هنگام که با شرف‌الملک، اندک مردمی بیش نبود، پای از بَبَزْکَری بیرون گذارند، و بارسر از گردن وی بردارند، آری "ن"

زو جنگ دگر درست ناید
 نتواند پنجه آزماید
 او را ز روان توان رباید
 چون رستم تیغزن نماید

چون مرد شکسته و زبون گشت
 تنها نه بدشمن قویدست
 بل سایه خویش دیدن وی
 زالی که سلاح نیستش پیش

از آن پس حاجب علی، نامه باوداک امیر آخر نوشته، سعی در حصول مصالحت، و رفع موجبات مخالفت را، از وی خواستار گشت، و حاجب اوداک امیر آخر بنزدیک باروی شهر رفته با حاجب علی سخن گفت، و حاجب علی آن نامه بوی داد، و وی مکتوب را بخداوند خویش رسانید، اینگاه اوداک امیراخر، با نامه حاجب علی، بنزدیک شرفالملک حاضر آمد، و وزیر ازین معنی در خشم رفته، با وی در سخن درشتی آغاز نهاد، و حاجب وی را ازینکه دیگر بار بنزدیک باره رود، تحذیر کرده گفت، از حاجب علی جز بکشتن وی راضی نشوم، و الا بهلاک وی انتقام نستام، و زود باشد که بجانب وی باز ایم، و دیار و آثار وی ویران و نابود سازم، و هم بدین هنگام سپاهیان، با اموال تاراج، دسته دسته بآذربایجان بازگشتند، و شرفالملک بر اثر آنان از آن جایگاه بکوچید، و چون بنزدیک خوی رسید، نایب حاجب شهر را خالی نهاده بقلعه قوطور پناهِید، تا پس از بازگشت سلطان، او را از آن حصن بیرون آوردند، و عرصه آذربایجان، از انصارو اعوان، و متابعان و هواخواهان حاجب تهی گشت، و چون شرفالملک وارد خوی شد، دست مصادرت برگشود، و بیکبار توانگران و اغنیا را درویش و بینوا، و بدرد فقر و فاقه مبتلا ساخت، و حکومت انجا را بمملوک خویش، ناصرالدین بوقاسیرده، بجانب مرند رفت، و همین شیوه از سرگرفت، و در نخجوان و دیگر بلاد آذربایجان نیز چنین کرد، چندانکه در آن دیار و حدود، مال و خواسته برجای نماند، و همگان را بروز تنگدستی و عسرت نشاند، از آن پس خبر توجّه موکب شهریار بآذربایجان شنیده، تا اوجان باستقبال شتافت، و در انجا سنجقان خان، و عمّه سلطان "شاه خاتون دختر سلطان تکش" را دیدار کرد، و این دو با بهری از سپاهیان، پیشتر از سلطان بدان ناحیت رسیده، و باقی عساکر شهریار، نواحی الموت را فرا گرفته، خروج غیاثالدین را مترصد بودند، و از عجایب مرگ ناکهان آنکه، سنجقان خان که از جانب سلطان حکومت بولق، یعنی دیوان مظالم، را داشت، روزی بعادت معهود، در اوجان در خیمه بولق نشسته، و بستون تکیه زده بود، در اثنای محاورت، بناگاه خاموش گشت، و زبان از گفتار بریست، و حاضران چنان گمان بردند، که وی بخواب رفت، و چون او را برگرفتند، مرده دیدند، باری پادشاه پس از شاه خاتون و سنجقان خان وارد گشت، سپس محقه ملکه فارس، دختر اتابک سعد برسید، و سلطان بهنگام اقامت در اصفهان، با این بانو زفاف کرده، چو خواهر وی، منکوحه شهریار بروز قتل اورخان در گنجه درگذشته بود.

عزالدین بلبان خلخالی و پایان کار وی

این شخص، از مملوکان اتابک، و برخلال و قلاع آن استیلا یافته، و کار وی آن بود،

که راهها را مخوف میساخت، و پیوسته در بین عراق و آذربایجان، براهزنی و غارت رهگذران و قتل نفوس میپرداخت، و پیایی از وی بحضرت سلطنت شکایت میرسید، و خود شهریار را مشاغل مهم فرصت نمیداد، که این ناحیه را از آلاش مفسد پاک سازد، و بخاموش کردن آتش فتنه وی پردازد، و بهنگام اشتغال سلطان بتاتار و اشتغال نایره فساد حاجب در آذربایجان، تباہکاری و شرارت عزالدین بیفزود، و چون شهریار از عراق بازگشت، بجانب وی شد، و روزی چند وی را در قلعه فیروزآباد، محاصرت کرد، تا زینهار یافته از آن دژ بیرون آمد، و با تیغ و کفن بخدمت پادشاه رفت، و پادشاه گناه وی ببخشد و بیم از وی برگرفت، وی نیز دو قلعه بلک و فیروزآباد را، بملازمان حضرت تسلیم کرد، و شهریار قلعه فیروزآباد را، بحسام الدین تکیین تاش، مملوک اتابک سعد ارزانی فرمود، و دژ بلک را بیکی از مشایخ ترک سپرد، و کنجینه و حرم و بارو بنه در موغان نهاد، و خود با سپاهیان سبکار، بخار خاری که از رهگذار حاجب در ضمیر داشت، در اندیشه انتقام از وی، بطرف اخلاط شتافت، و چون یارچیش رسید، برف پیایی بنشست، و سرمای سخت برخاست، و شهریار بطوغطاب راند، و با آنکه از آن پیش، مردم ذخایر نفیس خویش، از آنجا برده بودند، لشکریان دست غارت، بران دیار گشودند، و پادشاه، ده روز بدانجایگاه اقامت کرد، و سپاهیان وی، از راست و چپ، و بردشت و کوهسار در پی تاراج میرفتند، و طایفه از آنان بارزن التّوم رسیده، از نزدیک آن ناحیت غارت آوردند، و در ایام توقف شهریار بطوغطاب، نامه علاءالدین پادشاه روم بوی رسید، در آن مکتوب شهریار را، بمخالفت ملوک آل ایوب انگیزته، وی را در محاربت با آنان وعده مساعدت داده، و نوشته بود که همچنانکه سلطان بجنگ تاتار روی نهاده، و آنان را گریزان و فراری ساخته است، من درین سال بیپیکار کفار مجاور خویش، اشتغال داشته، و حصنی چند از آنان گشوده ام، و اکنون ما را، جز آنکه بدین گروه ستمگار، و مشتی طغیان شعار پردازیم، و دفع آنان را وجهه همت سازیم، کاری باقی نباشد، باری در نامه مزبور، در تعریض بنی ایوب راه مبالغه پیموده، چندانکه در آن ذکر کرده بود "اکنون ما را از جهاد اصغر بجهاد اکبر باید پرداخت" و نیز نامه مزبور مکتوبی که سراج الدین مظفر بن حسین، نایب علاءالدین دارای الموت در ناحیه شام، بسطان علاءالدین نگاشته، و بهنگام اقامت شهریار در عراق بدارای روم رسیده بود، در میان داشت، و فحوای مکتوب سراج الدین آنکه "جلال الدین مخدول در جنگ بیرون اصفهان کشته شد، و سپاه وی در اقطار گیتی پراکنده گشت، و برادر وی غیاث الدین بحضرت علائی پناه آورده و در سلک متابعان و فرمانبران درآمده، و نیز اتابک قزل ارسلان "یعنی ملک خاموش" بدان آستان التجا برده، و از آن درگاه چشم براه نظر عنایتست، و اینک ملک عراق، علاءالدین را بی مزاحم و معارض باشد، باری مضمون نامه همه ازین دست بود، و

شهریار آن رقعہ مراداد، تا بر وی بخوانم، و چون مطلب نامہ بدانستم، و قرائت آن ترہات و خرافات را در محضر شهریار، خاصہ بدین وقت کہ خانان و امیران جمع بودند، موجب ضرر و مظنہ خطر دیدم، گفتم، مضمون این مکتوب را بسمع شهریار شاید رساند، پادشاہ در قرائت آن اصرار ورزیدہ، فرمود بر تو سخنی و اعتراضی نباشد، دیگر بار عرضہ داشتم، کہ اگر از خواندن گزیری نیست، باری در خلوت باید، اینک مردم انجمن برفتند، و مجلس خالی گشت، و چون من و شاہ ماندیم، نوشتہ را بروی بخواندم، بستد و مهر کرد و در کیسہ نهاد، باری بلبان خلخالی شبانگاہ از طوغطاب باخلاط گریخت، و فراروی آنکاہ معلوم شد، کہ وی را نتوانستند یافت، و حاجب ساز و برگ وی فراہم کردہ، بآذربایجان فرستاد، چو میپنداشت کہ چون وی بکشور شهریار آید، فتنہ انگیزی وی پادشاہ را از قصد اخلاط مانع گردد، اما چنین نبود، زیرا شخص مذکور پس از تسلیم قلاع، چون مرغی بی بال و پر، یا جنگجوی بی تیغ و خنجر، کاری از پیش نمیتوانست برد، القصہ وی بکوهہای زنجان شتافتہ، دیگر بار براہزنی پرداخت، و دست بخلاف و عصیان برآورد، تا در اصفہان کشتہ، و سر وی بخدمت سلطان فرستادہ گشت، سپس پادشاہ از طوغطاب بِخَرْتِیَرْت بازآمد، و آنجا را ہم چون طوغطاب دستخوش نہب و تاراج رمہ و خرابی ساخت، و گذشتہ از دیگر چیزہا خمس گاواہائی کہ از آنجا بہرد، ہفت ہزار بود، و اعمال اخلاط بدین غارت ویران شد "ن"

فتنہ خوش خفتہ بود، نفرین باد بدروش را کہ کرد بیدارش

ورود نجم الدین رازی و رکن الدین بن عطا از درگاہ خلافت

بہنگامی کہ شهریار در تبریز بود، این دو شخص برسالت دیوان عزیز، و بشارت نصب امام الظاہر بامر اللہ بمنصب موروث خلافت، بر پادشاہ وارد گشتند، و از جانب امیرالمؤمنین وی را وعدہہای نیک دادہ، بانجاح مآرب، و انجام مطالب، امیدوار ساختند، و خود از درگاہ خلافت ابن عطا را فرمودہ بودند، کہ در حضرت سلطنت اقامت گزیند، و نجم الدین رازی با فرستادہ سلطان باز آیند، و آن خلعتہا کہ از ناحیت سلطنت، ہر ساعت چشم براہ آن میداشتند، و در انتظار وصول شب و روز میگذاشتند، و خود عوایق حوادث، و موانع اتفاقات، آنرا بتأخیر میانداخت، و صورت آن مطلوب در حجاب تعویق نہان مینساخت، بہمراہ بیاورند، و شهریار قاضی مجیرالدین را، بمصاحبہ رازی رسول خلیفہ، گسیل داشت، و وی با تشریفات بازگشت، و پیش از رسیدن آن خبر رسید، کہ الظاہر بامر اللہ، رضوان اللہ علیہ و علی آبائہ الراشدین، درگذشت،

و خلعتها را ببغداد بازگرداندند، و شهریار چنان میپنداشت، که رد آن تشریفات را تغییر نیت اولیای خلافت، درباره وی باعث بوده است، تا انگاه که سبب این امر بدانست.

اقامت سلطان در زمستان بآذربایجان و آگاهی وی از خطایای

شرف‌الملک و تغییر رأی پادشاه درباره وی

سپس لشکر سلطان، با غارت بسیار، و از یغماگرانبار، بموغان بازگشتند، و شهریار یکماه در خوی اقامت کرد، و در مدت توقف بدان شهر، از مصادرات خانمان برانداز و نابجا، و معاملات ناپسند و ناروای شرف‌الملک با اهل آن ناحیت، و سبب تخلف ملکه، دختر طغرل بن ارسلان سلجوقی، و براثت وی از خطایای منسوب، آگاه شد، و از تصرف وزیر در کنیزکان ماه جبین، و جواری خورشید روی پرده‌نشین وی خبر یافت، از آن پس هم در اثنای زمستان بتبریز رفت، و آنجا را نیز چون خوی، خراب و ویران، و بحال بد و وضع پریشان دید، و پیش از این از ده کوزه‌کنان، قلمرو تبریز، برای دیوان مالی بسیار حاصل میگشت، و بهر وقت که شهریار بدانجا نزول میفرمود، رئیس آنجا بمهمانی برمیاخواست، و لوازم مطبخ و نانواخانه و اسطبل سلطانی را فراهم میداشت، و نیز خواص و ارباب مناصب را ضیافتی شایسته میکرد، و اتفاق را درین بار که پادشاه در عزیمت بجانب تبریز بقریه مذکور وارد گشت، رئیس آنرا غایب دید، و سلطان را خبر دادند، که وی را بخونی گرفته‌اند، و اکنون در تبریزست، و هزار دینار از وی میخواهند، و آن مبلغ را شرف‌الملک بمملوک خویش، ناصرالدین بوقا، و سیف‌الدین طغرل چاشنی‌گیر بخشیده است، و چون شهریار بتبریز آمد، فرمان داد تا گماشتگان آن دو که آن خواسته را گرفته بودند، بگرفتند، و دیت مأخوذ باز ستدند، و دواب آنان را ضبط دیوان کرده، ایشان را پیاده بموغان راندند، و بدینگاه که پادشاه تبریز را بی‌سر و سامان، و زراعت آن خطه را دوچار نقصان یافت، چنان اندیشید، که برفع تکلیف و تحمیل از آن دیار پردازد، و مردم آنجا را آسوده خاطر سازد، ازینرو خراج سه ساله از اهل آنجا برگرفت، و درین باب فرمانی نوشته آمد، باری اهای در خفیه، پیاپی بخدمت سلطان شکایت می‌آوردند، و پیوسته تظلم میکردند، که از انگاه که پادشاه از آن ناحیت رفته تا هنگامی که بفضل یزدان بازگشته، وزیر بجور و ستم چنین و چنان کرده است، شهریار این سخنان میشنید، و در نهان بر شرف‌الملک خشمناک میشد، و نامه‌هایی را که از وزیر در مهمات امور بوی میرسید، جواب نمینوشت، و چون بدانست که حاصل تبریز، علیق مرکبان را وفا نکند، و از املاک خاص آنجا چیزی بدست نیاید، بفرمود تا انبار غله شرف‌الملک

بگشودند، و موجود آن بمصرف نانواخانه و اسطبل رسانیدند، اینگاه بدین پیشامد، مردم گمانها بردند، و حدسها زدند و گفتند، روزگار وزیر بپایان آمده و بسر رسیده است، اما چون پادشاه بموغان بازآمده، با شرفالملک ملاقات کرد، رفتار خویش بوی دیگرگون ساخت، و چنان مینمود که درباره وی بدی نشنیده، و از مهر بخشم نگرائیده باشد، بلکه بظاهر عنایت سلطان بوی بیفزود، چو هر چند بسالهای پیش، شرفالملک در نهان، بقدرت خویش، بی فرمان سلطان، از املاک خاص و اقطاع، ده یک میستد، بسبب آنکه امر شهریار صدور نیافته بود، اگر کسی چیزی از آن باب بوی نمیداد، وی اعتراض و مخالفت نمیتوانست کرد، اما بدینگاه پادشاه بفرمود، که مانند وزیران پیشینه عشر خاص و اقطاع سراسر کشور، شرفالملک را باشد، و من توقیع آن بنگاشتم، و چون داعی خان و اطلس ملک، امیران دیوان مظالم، این پیام بگزاردند، وزیر آنان را پنج هزار دینار، حق رسالت ارزانی داشت، و در تمام مملکت با هر دیوان سلطانی، از جانب خویش دیوانی برای گرفتن عشر مرتب ساخت، و از آن پس شرفالملک را بتنهای، از عشر املاک خاصه عراق، با وصف ممانعت شرفالدین علی وزیر عراق، و کم اعتنائی وی بشرفالملک، هرساله بیش از هفتاد هزار دینار عاید میگشت، اما صاحبان اقطاع مدارا و رعایت رضای وزیر را، فرض میدانستند، و بهره املاک را با وی تقسیم میکردند، و کسی از آنان را جرأت شکایت نبود.

پیوستن کورکا بخدمت سلطان

قبایل قبیاق، از دیرباز با خانواده خوارزمشاهیان، رابطه دوستی و محبت داشتند، چو فرزندان این دودمان، در قدیم و جدید زمان، سراسر از دختران ملوک قبیاق، که پادشاهان مزبور آنان را، بآئین نکاح بزی گرفته، زاده بودند، ازینرو چنگیزخان و اولاد وی، در استیصال عشایر مذکور، که مرکز قدرت، و پایه شوکت، و مایه افزونی عدت و جمعیت خاندان خوارزمشاهی، بشمار میآمدند، مبالغت میکردند، و چون شهریار پس از پیگار در بیرون اصفهان از عراق بازگشت، و لشکریان وی دلیری و نیروی تاتار، معاینه دیده، و هراسیده بودند، چنین اندیشید، که بقبایل قبیاق استظهار جوید، ازین روی سرجنکشی را، که در قبیاق خانواده و خویشان داشت، بفرستاد، تا آنان را بخدمت خواند، و آگاه سازد، که صلاح ایشان در اتفاق بضد دشمنان فسادانگیز باشد، چو در حال تفرق و پریشانی، هیچیک از دو جماعت از شر خصم نتوانند رهید، و از نهیب زوال و استیصال ایمن نیارند نشست، رسول مذکور بدان جانب رفت، و آنان

را موافق مقصود، و بدین رسالت خشنود، و بهمراهی خویش راغب یافت، و جمعی بسیار از ان طوایف، در پنجاه هزار خرگاه، بجانب دربند روی نهادند، و چون عبور از انجا امکان نپذیرفت، بنزدیک آن خطه فرود آمدند، و کورکا که یکی از ملوک ایشان بود، با سیمصد کس از نزدیکان ذکور و اناث خویش، در کشتی نشست، و در موغان بخدمت شرفالملک پیوست، تا آنگاه که زحمت برف از رهگذر برخاست، و دوره صدمت برد بگذشت، و او ان دولت ورد دررسید، و پادشاه بموغان بازگشت، و شرفالملک با کورکا باستقبال وی شتافت، و کورکا چنان میخواست، که بورود وی بحضرت، و بذل جهد وی در فرمانبری و طاعت اکتفا شود، و از سایر آداب معهود خدمت، معاف اید، و چون نپذیرفتند، در برابر شهریار از بارگی فرود آمد، و دست پادشاه ببوسید، و سلطان پس از روزی چند، وی و همراهان را خلعت بخشید، و بوعده اجتماع، بهنگام گشایش دربند، بازگردانید، و خود اگر سوء تدبیر بکار نمیرفت، در بند بدست میآمد، شرح داستان آنکه، چون کورکا، بهپیمان مراجعت بوقت افتتاح دربند "که آنرا بابالایوب خوانند" از درگاه جدا گشت، سلطان با دارای دربند، که خود کودک بود، و اتابکی ملقب باسد، بتدبیر شوون و امور وی میپرداخت، مراسلت آغاز نهاد، و اتابک مزبور، حصول رضای سلطان، و شمول عنایت وی بغنیمت شمرده، بطوع و رغبت روی بحضرت آورد، و پادشاه وی را اکرام فرمود، و خلعت بخشید، و برای وی و مخدوم وی، چندان اقطاع معین کرد، که حاصل دربند، در برابر عواید آن، مختصر مینمود، و چنان مقرر گشت، که گماشتگان شهریار بهمراه وی روند، تا آن ناحیت را از وی بتصرف گیرند، و سلطان بدین منظور، در مصاحبت وی، شش هزار سوار، بریاست اینامخان و سکرخان و خاصخان، بفرستاد، و چون آنان از خدمت برفتند، اتابک اسد را بگرفتند، و پس از روزی چند، بتهمت آنکه وی چنان اندیشیده است، که بی اجازت از آنان دوری گزیند، او را بند نهادند، از ان پس در بیرون باروی دربند، دست بتاراج و یغما گشادند، و بدین غارت چندان ویرانی بران ناحیت راه یافت که گوئی هرگز آباد نبود، و اتابک، خود را بتدبیر و حیل، از ان ورطه هلاک بیرون افکند، و چون شیر زخم دیده، و آهوی از دام جهیده، براشفت و برمید، و بدربند بازگردید، و بدین بی تدبیری تصرف دربند متعذر گشت، و فتح آنرا امیدی نماند، و اگر ایزد تعالی چنان میخواست، که آن ناحیت مسخر اید، بتنها شرفالملک این مهم کفایت میکرد، زیرا امثال این کارهای دشوار، جز ببذل مال، و رفق و ملاطفت، و نرمی بی شائبه خشونت برنیاید، و خود این وزیر، بانجام امری صعب نرفت، جز آنکه از پیش برگرفت، و بهرکار مشکل شتافت، بختم آن بنحو مرغوب، و بهترین صورت مطلوب، دست یافت.

کارهای شرف‌الملک در موغان پس از کشف خطای وی بر سلطان

چون بوزیر خبر رسید، که نیت پادشاه درباره او دیگرگون گشته است، تنگدل شد، و چنان اندیشید، که کفاره گناهان را در غیبت وی خدمتی کند، و دیگر باره شهریار را بخویش، بر سر مهر و عنایت ارد، ازینرو با لشکر خویش، و بهری از سپاهیان برنشت، و از نهر ارس بکشتی بگذشت، و بر ناحیت گشتاسفی استیلا یافته، عمال شروانشاه را از آنجا براند، و هم درین سال آنجا را، بدویست هزار دینار زر پُرپَره، بضمانت وا گذاشت، و گشتاسفی موضعیت بین نهر ارس ورود کر واقع، و جز با کشتی بدانجایگاه نتوان رفت، و جویبارهای بسیار، و بط و ماهی بیشمار دارد، و از صید این دو مال فراوان بدست آید، و بسا افتد که صد مرغابی را در آنجا بدیناری فروشند، و آنگاه که پادشاه بلاد گرجستان بگشود، جلال‌الدین سلطان‌شاه، فرزند شروانشاه را "که پدر وی را بنوا بگرجیان داده، و آنان بدین شرط که دختر ملکه^۱ دختر تamar را بزنی بدو دهند، وی را بکیش مسیح در آورده بودند" با پسر دارای ارزن‌الزوم از گرفتاری و اسارت رهایی بخشید، سپس آن پسر داغ ارتداد بر ناصیت خویش نهاد، و با آنکه بنزد گرجیان قدر و منزلتی نداشت، و ملکه نیز بر وی شوهری دیگر اختیار کرده، بترک وی گفته بود، از درگاه پادشاه گریخته، بجانب آنان شد، اما فرزند شروانشاه که خلقی بنهایت زیبا، و جمالی دلارا داشت، سلطان پدرانه بتربیت وی همت گماشته، آن یتیم را در سایه حمایت جای داده، از گمراهی هدایت فرمود، و از تنگدستی بنعمت رسانید، و وی را نیکو پرورد، و رسم ختان وی بآئین فرزندان ملوک بجای آورد، و چون بموغان بازگشت، گشتاسفی را، که بهره از موروث آن شاهزاده بود، باقطاع بوی ارزانی داشت، باری شرف‌الملک، ازین پیش برای خویش، از نهر ارس جوئی چند جدا ساخته، آنها را شرفی، و فخری و نظامی^۲ نام نهاده، و بدان سه ناحیت آباد کرده بود، که غله بسیار از آن حاصل می‌گشت، و چون نیت سلطان را درباره خویش دیگرگون یافت، پس از رجوع از گشتاسفی بجانب رود ارس شد، و بدین هنگام که زمستان، و زمین یخ بسته بود، بفرمود تا از بیسه‌های نزدیک همیشه بریده، آوردند، و بر خط جویبار افکندند، و آتش برافروخته، زمین سخت را نرم کردند، و بکنند، تا از رود ارس برای شهریار، جویباری بزرگ و ژرف بگشاد، و سلطان خوی^۳ نام نهاد، و هم درین سال آنرا بهشتاد هزار دینار، اجاره داد، و هنوز با آن آب کشتی نکرده، این مبلغ بتنها از حقایق حاصل آمد.

۱: در متن "علی ان یروحوه بنت الملکه رسودان ابنه بامار"

۲: ماخوذ از القاب شرف‌الملک، فخرالدین، نظام‌الملک

۳: در اصل چنینست، اما ۱ یا ۲، سلطان جوی، یعنی جوی پادشاه مناسب‌تر نیست؟

آمدن شروانشاه افریدون بن افریبرز بدرگاه

بدان هنگام، که سلطان ملکشاه بن الب ارسلان، ازان را بکشد، و بر دیگر ممالک وسیع خویش بیفزود، دارای شروان در آن زمان، پس از آنکه بلاد وی پیایی دستخوش غارت، و بیشتر لشکرش در کشاکش پیگار، عرضهء هلاک و دمار آمد، بدرگاه ملکشاه حضور یافت، و چنان مقرر گشت، که بهر سال صد هزار دینار، بکنجینه فرستد، و چون بسال ششصد و بیست و دو ملک ازان پادشاه را مسلم شد، بنزد شروانشاه افریدون بن افریبرز رسول گسیل داشت، و خراجی که تقدیم آن بخزانة ملکشاه مقرر بود، بخواست، و شروانشاه بهریشانی کشور، و از دست دادن اکثر بلاد، چون شکّی و قبله، و استیلای گرجیان بر اطراف بلاد خویش، تعلّل میکرد، و اعتذار میجست، و زمانی دیر، از دو سوی فرستادگان درکار بودند، تا خراج سالانهء وی بخزینهء پادشاه، بر پنجاه هزار دینار قرار گرفت، و درین بار که سلطان جلالالدین بازان بازگشت، شروانشاه افریدون افریبرز، چنان اندیشید، که بدین هنگام باستان وی شتاید، و سعادت دیدار و افتخار دستبوس دریابد، و بدین وسیلت، بر حوادث زمان استظهار جوید، و دفع نوائب دوران را، ذخیرتی نهد، ازینروی ناخوانده بخدمت پیوست، و بدرگاه شهریار پانصد و شرفالملک پنجاه اسب ترکی نژاد، تقدیم داشت، و شرفالملک این پیشکش را برای خویش اندک شمرد، و بسلطان اشارت کرد، که وی را دستگیر و بلاد او را ضمیمهء کشور خود سازد، لکن شهریار نپذیرفت، و دارای شروان را با خلعتها و تشریفات بازگردانیده، ملک متصرف بر وی مقرر داشت، و بیست هزار دینار از خراج سالانهء وی بکاست، و مرا بفرمود تا بدین هر دو فرمانی نگاشتم، و شروانشاه حق کتابت را، هزار دینار بمن داد.

رفتن سلطان بشهر سوری از بلاد گرجستان

آنگاه که سلطان از آذربایجان بازگشته، در موغان مقیم بود، کوچ ابه ککخان؟" با لشکر خویش، و گروهی چند از وشاقان، که بیاجازت و مشورت اولیای امر، با وی همراه گشتند، بشهر لوری نهضت کرد، و آنجا را بتاراج داده، غارت جمع آورد، و چون با اموال منسوب بدریاچهء بتاخ رسید، برخی از مصاحبان وی شب هنگام، در جانب غربی و بهری دیگر، در طرف شرقی دریاچه منزل گزیدند، بناگاه گرجیان بر جمعی که در ناحیهء غربی جای داشتند، شبیخون آورده بعضی را بکشتند، و دستهء را دستگیر ساختند، تنها بدان میان، از ازبه طاین، که نه اسیر و نه کشته گشته بود، خبری بدست نیامد،

اما سپاهی که در جانب شرقی دریاچه بودند، از آسیب دستبرد ایمن مانده، با یغمای آورده باز آمدند، و شهریار ازین پیش آمد سخت درخشم رفت، و از جسارت گرجیان، که ازین پیش، از سخط پادشاه بر خویش بیم داشتند، و سلامت جان را درین معاملت غنیمت میانگاشتند، شکفتی گرفت، بعد خبر رسید که ملکه و ایوان، بوسوسه شیطان مغرور، و بخلاف شهریار همدست گشته، از لشکر لکر و آلان و سون نیز مدد یافته، چهل هزار یا بیش سپاهی فراهم آورده‌اند، و اینک باجتماع آن دوزخیان غوغا طلب "زخودلی و طرب در جهان نمیکنند" اینگاه شهریار برنشست، و از مرکز رایت، و بنگاه اقامت برآمد، و سواران دسته‌دسته و یگان یگان، بملازمت رکاب شتافتند، تا انبوهی از اعوان و انصار، بر وی فراهم شد، و بعزم سرکوبی گرجیان حرکت فرمود، و چون بنزدیک دریاچه مذکور رسید، یزک دو سپاه بهم بازخوردند، و نصرت یزدان، شامل حال سلطان، و مقدمه لشکر گرجیان بهزیمت شد، و جمعی از آنان را باسارت آوردند، و بفرمان پادشاه گردن زدند، و شهریار اردوی گرجیان را تعقیب کرد، و آن سپاه چون گنجشگ که حمله شاهین بیند، یا تیهو که باز را بر پی نگرد، پای بفرار نهادند، و هریک بجائی رفتند "و عساکر سلطان بتعقیب و گرفتن آنان برخاسته، بعضی از لشکر وی ائصال ایوانی را یافته بغنیمت‌ببردند، و پادشاه بجانب لوری رفته، در بیرون شهر اقامت گزید، و کس بنزدیک گرجیان فرستاده، اطلاق اسیران وقعه بتاخ را بخواست، و آنان را تهدید کرد، که اگر مسؤول وی نپذیرند، آن بلد را بمحاصرت گیرد، ازین‌رو گرجیان گرفتاران را رها ساخته، بخدمت گسیل داشتند، اما چون ازبه طاین در آن میان نبود، و شهریار باستماع این خبر که گرجیان در حادثه مزبور، سپاه وی را احاطت کرده، و راه گریز و نجات بر آنان بسته بودند، ازبه طاین را که در زمره کشتگان دیده نشد، از جمله اسیران میپنداشت، در مطالبت ایشان بخلاص وی الحاح ورزید، و چون این تقاضا مکرر گشت، گرجیان، بآئین خویش، سوگندان سخت یاد کردند، که چون سپاه سلطان را پیرامن فرا گرفته، کشتند، و اسیر کردند، از آن میان یک تن، تیراز ترکش برکشیده، بسنگی تکیه زد، و هرکس از گرجیان را که آهنگ وی کرد، بخدنگی جانستان از پای درآورد، تا سه نفر گرجی بکشت، و دیگران وی را گذاشتند و گذشتند، و دیگر از سپاه پادشاه اسیری نزد آنان نیست، و خود این گفته درست، و شخص مذکور، ازبه طاین بود، و چون گرجیان کرد وی بگرفتند، و بر او دست نیافتند، وی پیاده از بیراه بجانب آذربایجان رفت، و چون بحدود بجنی، که قلعه ازان آواک پسر ایوانی گرجیست، رسید، گله گوسفند بچرادید، و چوپان را هلاک ساخته، اغنام را بصحرا براند، و گوسفندی کشته، بریان و زاد خویش فراهم کرد، و بسلامت بنخجوان آمده، بدانجا رحل اقامت افکند، تابوقت توجه موکب شهریار، بهنگام قصد اخلاط بدان دیار، بخدمت پیوست، و ماجرای خویش، بی‌کم و بیش، هم بدانگونه

که گرجیان گفته بودند، حکایت کرد.

محاصرت قلعه‌های و اهرام گرجی بدست سلطان

آنگاه که پادشاه در عراق بود، نواحی گنجه را، از تعدی و اهرام گرجی، زیانی بزرگ وارد آمد، و بوقت بازگشت سلطان بدان سامان، از تطاول وی شکایات بسیار بحضرت سلطنت رسید، و شهریار بدین موجب با سپاه بی‌شمار، و لشکر جزّار، روی بوی نهاد، و عساکر سلطانی بابیوت و رحل و ثقل، در اطراف ولایات وی پراکنده گشته، بقتل و غارت، و تحریق دیار و تفریق جمع انصار وی پرداختند، و دفاین و اموال نهان را برآوردند، و بیغما بردند، و آنان را از قلل جبال و ستیغ کوه بزیر آوردند، و پادشاه، خود بر قلعه^۱ شکان هجوم کرد، و آنرا بقهر و غلبه بگشود، و خرمن هستی کافران بآتش عذاب و کیفر بسوخت، و از آنجا بقلعه^۲ علی‌آباد برفت، و بدین‌هنگام، ملکه بجایگاه زمستانی خویش^۳ بود، و آن جایگاه سرکش را، نه بس دیر، تسخیر کرد، و بقتل و اباحت پرداخت، سپس بکاک و کوارین آمد، و آن دو قلعه را سه ماه محاصره کرد، و چون کار بر گرجیان دشوار شد، بشرط تسلیم مالی عاجل، جویان صلح گشتند، و فرستادگان رفتند و آمدند، و چون شهریار بتصرف اخلاط، ولع و شرهی تمام داشت، بپذیرفت، و آن خواسته بگرفت، و بجانب شهر مذکور بکوچید.

گرفتن استاد الدّار اختیارالدّین

ازین پیش گفتیم که جمال‌زرد، از زره‌خانه^۴ جلالی، بدیار هند افتاد، و چون سلطان شکسته و پریشان، و با بی‌برگ و نوائی دست و گریبان، از رود سند بگذشت، وی با ملبوس و مأکول بحضرت باز آمد، و این خدمت به‌هنگام دربابست و شدت احتیاج، موقع قبول یافت، و شهریار وی را از کنج خمول برآورده، منصب استادالدّاری، و لقب اختیارالدّین ارزانی داشت، و وظیفه^۵ استادالدّار در دولت خوارزمشاهیان آن باشد که مبلغی معین از اموال خزانه، و برات بلاد، بتحویل وی دهند، سپس بوی رسید سپرده

۱: بجای محذوف "بلمیکور" ۲:

تحويل گیرند، و بمصرف رواتب نانواخانه و مطبخ و اسطبل، و وظائف و جامگی حواشی و جز آن رسانند، و وی در آنچه بحواشی تعلق دارد بامضای وزیر، و مستوفی، و مشرف، و ناظر، و عارض لشکر و نایب آنان، قبض وصول ستاند، اما در مصارف بیوتات، علامت عارض سپاه درکار نباشد، و بدین گونه قبض رسید را دوازده "؟" امضا از ارباب مناصب و نواب ایشان باید، و از سیال ششصد و بیست و یک، که شهریار کشورعراق را، از برادر گرفته، ضمیمه سایر ممالک ساخت، تا سنه ششصد و بیست و چهار، اموال دیوان بتحويل اختیارالدین داده میشد، و درین مدت بحساب وی، رسیدگی نشده بود، و هر وقت که بدیوان حاضر میگشت و میگفت مالی پیش من نمانده است، مبلغی دیگر بوی میدادند، و چون سلطان بمحاصرت قلعه های و اهرام گرجی پرداخت، بفرمود تا حساب وی بازرسند، اینگاه بقایای وجوه در نزد وی، بصد و پنجاه هزار دینار در قلم آمد، و چون آن خواسته از وی بخواستند، و دریافت که امر صورت جد دارد، و جز پرداختن مال، چاره سودمند، و عذری مسموع نیاید، چنان دعوی کرد که برآوردن کار و گرفتن مال را، بوزیر و دیگر ارباب مناصب، شصت هزار دینار برشوت داده است، و بنام هر یک قدری معلوم معین ساخت، و خود جز صاحب دیوان، شمس الدین محمد معروف بموی دراز، که در دولت شاهنشاه نخست شغل محزری داشت، پس از آن برتبه نیابت مستوفی، و سپس بمنصب استیفا ترقی یافت، و مردی عاقبت بین و دوراندیش، و تهذیب تجربت یافته، و زبان بکام، و درست قلم، و از لوث تهمت بدور بود، در میان اصحاب مراتب، کسی نبود که دامان وی ازین آلاش پاک باشد، و دیگران جوانان تازه کار و ناآزموده بودند، که چون عرصه ملک از مردان کار تهی آمد، بی سابقه خدمت و شایستگی ریاست بسروری رسیدند، و چون شنیدند، که اختیارالدین اندیشه دارد، که رشوت ستانی آنان را، بسمع شهریار رساند، بتخویف و تهدید وی پرداختند، اما وی از اصرار نکاست، چو میخواست آنان را هم بدین روز نشاند، و بآتش خویش بسوزاند، و چون آن جماعت ابرام وی بدیدند، و از رجوع وی ازین رأی نومید گردیدند، شصت هزار دینار از مبلغ بازمانده بکاستند، و باقی وی را نود هزار دینار، در حساب آوردند، و شهریار بفرمود تا وی را بگیرند، اینگاه اختیارالدین بافلاس و تهیدستی معتذر گشت، و از معلوم خویش بیست و هفت غلام زر خرید، و بیست و دو کنیز، و اسب و شتری چند حاضر آورد، و خود جزین چیزی نداشت، چو در بذل و اتلاف، تبذیر و اسراف میکرد، و داستانی از جود این مرد آنکه، بهنگام اقامت من در سرماری، وی بعزم توجه بابخاز، بدان شهر بگذشت، و در کوئی که گرمابه داشت، بخانه فرود آمد، و اتفاق را شرف الدین از دره، صاحب سرماری، بدان حتماً که نزدیک منزل وی بود، وارد گشت، و اختیارالدین مذکور، پیراهنی و شلوازی، و قبائی، و عرقچینی، و فرجی زر کشیده، و کمر بندی زرین، و اسبی با ساخت و سر افسار و طوق، برای وی فرستاد، و

شرف‌الدین آن جامه بپوشید و هدیت بپذیرفت، و نظایر این کار بسیار داشت^۱ باری چون باقی مال از وی مطالبه، و بشکنجه تهدیدش کردند، کارد بر کشید تا بگلوی خویش فرو برد، و اگر موکل دست‌وی نگرفته، او را باز نداشته بود، بدان ضربت هلاک میگشت، و چون این قضیت بسمع پادشاه رسید، گفت این دیوانه است، و شغل را نشاید، و وی را رها کردند، و آن اموال از میان برفت. سپس شهریار شهاب‌الدین مسعود بن نظام‌الملک، محمد بن صالح را، بجای وی، باستادالداری برگماشت. و شخص مذکور بدین کار شایسته بود، و با سایر صاحبان مناصب، نیکو برمیآمد و کسی را از خواسته چیزی، و از مال پشیزی نمیداد، و چون کوزه کهنه، بهیچگونه تراوش نمیکرد، و وی از سال مرقوم، تا آنگاه که روزگار دولت جلالی پایان رسید، درین منصب استقرار داشت.

رفتن سلطان به بنجوان و فرستادن لشکر و ائصال از راه قاقزوان بجانب اخلاط

چون پادشاه جمع گرجیان را دستخوش تفریق ساخته، آنان را در اقصای دیار خود بجای نشاند، و اسیران لوری را خلاص کرد، احوال خویش را بر جاده قاقزوان، بجانب اخلاط فرستاده، خانان و امیران را بفرمود، که با آن بارو بنه، باهستگی بطرف اخلاط روند، و خویشتن با شرف‌الملک شتابان براه بنجوان شد، و چون بناحیت بجنی رسید، شبانه با هزار سوار، از خواص مملوکان و حاجیان، در گذرگاه کوهی کمین کرده، بامدادان بر مواشی رعایا زده، همه را بنجوان راندند، و چندان دواب ببرند، که گاو خوب دیناری بهیافت، و سبب رفتن پادشاه بنجوان، رغبت بانوی آنجا بهمسری وی بود، و چون شهریار بنجوان درآمد آن خاتون را تزویج کرد، و روزی چند بدان شهر اقامت گزید، و بقطع و فصل امور خراسان و عراق و مازندران پرداخت، چو مشاهیر ارباب مناصب، و صاحب‌دیوانان و متظلمان آن اطراف بدرگاه حاضر بودند، و سلطان میدانست، که چون اخلاط را در حصار گیرد، راهها قطع گردد، و آنان بازگشت نتوانند، ازینرو بفرمود تا اشغال ایشان را انجام داده، آنان را بسر کار و دیار خویش بازگردانند، و من بموجب امر فرمانها بنوشتم، و هم بدین روز، مرا از رسوم کتابت، هزار دینار و چیزی، عاید گشت، اما در روزهای دیگر، که سود این حرفت بدین مبلغ نمیرسید، فائدت آن همچنان استمرار داشت، باری، چون بنجوان بودیم، بناگاه خبر یافتم که، حسام‌الدین

۱: بجای محذوف "و فی باب الهرج معدوداً اذ کان بماله یجود"

صاحب‌سرماری، که رابطه دوستی و عهد الفت من و وی، با وصف اختلافات حوادث، و تحولات زمانه، مؤکد و استوار، و همچنان از اسب تغیر محفوظ و برقرار بود، بدشت نخجوان رسیده است، و من باستماع این خبر، و قدوم وی بعرصه خطر، متحیر گشتم، چو آگاه بودم که وی با حاجب علی در جنگ با وزیر اتفاق کرده، و بتضییع حشمت، و رعایت نکردن حق و حرمت کوشیده، و از میان همراهان حاجب، تنها وی، اسباب مجلس شرف‌الملک را، که مبلغی هنگفت بها داشت، بغنیمت برده، و بدین سبب وزیر بر وی خشمگینست، و خود از شرف‌الملک، بیش از شهریار بر وی بیم داشتم، از آنکه طبع پادشاه را از وزیر، برفق نزدیکتر و بنرمی گراینده‌تر میدانستم، بدین موجب بوی پیام دادم، که چندگاه دردهی توقف کند، تا خشم شرف‌الملک را فرو نشانده، وی را رام سازم، و بمیانگیری پردازم، از آن پس بر شرف‌الملک وارد گشتم، و از آمدن حسام‌الدین سخنی نگفتم، و چنان نمودم، که وی بمن نامه نوشته، و اصلاح ذات‌البین را، با تقدیم مالی خواستار گشته است، بانجام وزیر رضا داد، که پنج هزار دینار، بتوانان اثاث مجلس بستاند، سپس بوی زنهار دهد، تا در ضمان امان بدرگاه بازاید، باز از وزیر درخواستم که قسم یاد کند، تا بهنگام حضور، درباره وی تجدید عنایت اغازد، و بر سوابق خطای وی پرده فراموشی فروافکند، و غبار وحشت و کدورت نسبت بوی را، از ائینه ضمیر پادشاه بزدايد، و چون وزیر بدین جمله سوگند خورد، وی را بوصول و قرب حسام‌الدین خبر دادم، بخندید و گفت، مرا بفریفتی، سپس بفرمود تا خواص و حجاب وی، ببیشباز حسام‌الدین شتابند، و آنان در مصاحبت من باستقبال رفتند، و با حسام‌الدین صلح کرده، دیگر بار بر سر مهر و لطف آمد، و عهد خویش درباره وی بجای آورد.

رفتن سلطان باخلاط و محاصرت و تصرف آن ناحیت

عساکر شهریار پیش از وصول سلطان، بحدود اخلاط شتافته، بیکروزه راه تا آنجایگاه مقیم بودند، تا پادشاه از نخجوان باز آمده، بآنان پیوست، سپس فرستاده عزالدین ایبک، نایب ملک‌اشرف موسی در اخلاط، بر وی وارد گشت، و رسول مذکور، که نام وی فراموش کرده‌ام، پیری ترک و خردمند بود، و چون بخدمت رسید، ادای رسالت را، باظهار خضوع و اطاعت، و جان‌نثاری و ضراعت، زبان کشود، و از قول عزالدین چنین عرضه داشت، که ملک اشرف، تنها بسبب آنکه حاجب علی با شهریار، بخلاف ادب رفتار کرده، و بی هیچ اجازت و فرمان، بکشور سلطان هجوم آورده، مرا بگرفتن وی فرموده است، و اینک رهی را بایالت اخلاط برگماشته، و دستور داده است، که مطیع پادشاه، و

پیرو حکم وی باشم، و خود را چون دیگر لشکریان شهریار در سایر بلاد، از اعوان و انصار، و متابع و خدمتگزار درگاه شناسم، باری، چندانکه وی بامثال این سخنان، در تقاضای لطف و عطف، مبالغت کرد، شهریار جز بخشونت و درشتی جوابی نداد، و از اندیشه خویش باز نیامد، و در ضمن مقال چنان گفت، که اگر عزالدین رضای من جوید، حاجب علی را بدرگاه فرستد، و چون رسول این پیام بگذارد، حاجب علی را بکشند، و شهریار بکوحیده، در بیرون اخلاط نزول فرمود، و بمحاصرت شهر پرداخت، و بیست منجنیق بر کار کرد، که هشت آن...

وقایع مدت محاصرت اخلاط

ازین پیش، اسپهبد نصرالدین صاحب جیل، خواهر پدري خویش را، بنکاح اوترخان درآورده بود، و اوترخان، بدین هنگام در خدمت سلطان، از دیگر خانان، برفعت منزلت مزیت داشت. و اسپهبد بدین مضاشرت واثق آمد، و بدین هنگام اندیشه آن کرد، که چون شروانشاه بدرگاه آید، باشد که مانند وی از عنایت شهریار نصیب یابد، و چون بخدمت رسید، پیشکشهای پسندیده، که بیشتر آن گوهرهای گرانبها بود، بتقدیم رسانید، لکن اوترخان مهر از وی برگرفت، و با برادر پدر مادری زن خویش، طرح محبت افکند، و شهریار را بران داشت، که وی را بگیرد، و برادر صلبی و بطنی آن خاتون را بجای وی نشاند، بدین موجب اسپهبد را مقید ساختند، و بهتک حرمت دست یازیده، خواسته وی بیغما بردند، و بدان هنگام که در بیرون اخلاط، محبوس بود، برسالت نگاهبان خویش، معتمدی از اصحاب سلطان طلبید، تا با وی رازی گوید، و چون من بفرمان نزدیک وی رفتم، از سختی حبس و گرانی بند، شکایت آغازید، و مواعید شهریار را درباره خویش، بانجاز مقرون خواست، و اموال و جواهری را که اوترخان از وی بگرفته، و بتقدیم آن بخدمت، و سعی در خلاص وی عهد کرده، و خود بران خواسته دست تصرف برگشوده بود، بر من برشمرد، و من سخن وی بشهریار بازگفته، دل وی بر محبوس نرم ساختم، و شهریار را بر تحقیر ذمت، و هتک حرمت وی پشیمان، و درباره آنکه بازار وی اشارت کرده بود، ملامتگوی یافتم، اینگاه بدانستم، که اطلاق مقید نزدیکست، و نصرالدین را خبر دادم، و خود شخص مذکور زمانی در حبس بماند، تا بخواست یزدان، بهنگام انهزام سلطان از سپاه روم، و بازگشت وی، نعمت خلاص یافت، و بدیار خویش

برگشته، بزودی ملک از دست برادر، که خواسته معهود و مقرر را، بدرگاه نمیفرستاد، بستد. دیگر آنکه "خان سلطان" دختر بزرگ شاهنشاه که با ترکان خاتون اسیر، و همسر دوشی خان گشته، از وی فرزند آورد، و سپس شوی وی بمرد "پیوسته برادر خویش سلطان جلال الدین را، از احوال و اخبار و حوادث تاتار، آگاه میساخت، و بهنگام محاصرت اخلاط پیکی بنزد برادر گسیل داشته، نشانه را نیز، یکی از انگشتریهای شاهنشاه، که در آن نگینی فیروزه، و نام سلطان محمد بران نقش بود، با قاصد خویش بفرستاد، و چنین پیغام داد، که خاقان فرموده است، تا اولاد آن بانو را، قرآن آموزند، و از دلیری و شوکت، و قدرت و وسعت عرصه مملکت تو، آگاهی یافته است، و اینک با تو عزم مصاهرت و مصالحت دارد، بشرط آنکه ملک از حدّ جیحون تقسیم گردد، و این جانب ترا و آنسوی رود او را باشد، اکنون اگر تو آن توان در خویش بینی، که با تاتار برائی، و از ایشان کیفر ستانی، و بجنگی و پیروز شوی، هرچه خواهی کن، وگرنه مسالمت را بهنگام میل و رغبت دشمن، مقتنم شمار، شهریار جواب صواب نداد، و در آشتی نگشاد، و سخنی متضمن صلاح، و باعث فوز و فلاح بر زبان نیاورد، و از گفتار خواهر تغافل کرد، و همچنان محاصرت اخلاط را پیش نهاد اندیشه ساخت "ن"

گر خردمندی ز کار خویشتن باری میار روی بر کار دگر هرگز کزان یا بی ضرر
چون شتر مرغی که بنهد بیضه خود را براه وانگه ارد بیضه مرغان دیگر زیر پر
دیگر آنکه، رکن الدین جهان شاه بن طغرل صاحب ارزن التّوم هم بدین اوان
حضرت پادشاه امد، و وی ازین پیش، بخصوصت پسر عمّ خویش علاء الدین کیقباد بن
کیخسرو، صاحب روم، و سائقه بغض و عداوت وی بدان دولت، در دیار خود بنام ملک
اشرف خطبه میکرد، و دم از اطاعت و طرفداری وی میزد، و با حاجب علی طریق موافقت
میسپرد، و خود رکن الدین از سابقه خطایای خویش، در دستاری حاجب علی بر مخالفت
شرف الملک، و کشتن سدید مرید "؟" رسول پادشاه، بهنگام بازگشت از روم، و منع
بازرگانان از وصول بمعسکر سلطان، اندیشناک بود، و بر عواقب این ذنوب بیم داشت،
و چون دید، که دولت جلالی را فروغ و تابی، و رنگ و آبی، و شوکت و حشمتی، و نیرو و
قدرتی، پدید امد، و فتح اخلاط نزدیک گشت، درخواستن امان رسولی بآستان فرستاد،
و پادشاه این مسؤول بپذیرفت، و فرستاده وی را با انجام مقصود بازگردانید، و این
پیام اور، شمس الدین حکیم بغدادی، از فکاهت و ظرافت طبع، و ادب و بدیهه گوئی بهره
دار این ابیات را:

بَزِيدُ عَلَى مَرَّ الزَّمَانِ مَلَامُهَا	وَ لَا تَمَقِّ لِي فِي الْغَلَامِ، عَشْوَقِي
بُعْجُ لِحَاظِلَمْ يُفْتِنِي سِهَامُهَا	تُفَيِّدُنِي فِي عِشْقٍ مَنْ كَلَّمَا رَمِي
وَلَحَّ بِنَفْسِي فِي هَوَاهُ غَرَامُهَا	إِذَا لَسَبْتُ قَلْبِي عَقَارِبُ صُدْغِهِ

يَزُولُ بِهِ تَعْذِيْبُهَا وَ حِمَامُهَا وَ قَامَ عَلَى سَاقِ الْعِنَادِ خِصَامُهَا مُنْعَمَةُ الْأَطْرَافِ حُلُوْ لِشَامُهَا وَ نَفْسِي فِي كَيْفِ الْحَبِيبِ زَمَامُهَا فَلَا زَالَ غَضَبَانَا عَلَيَّ لِثَامُهَا	فَتَرَى يَا قُهَا مِنْ رَيْتِهِ الْهَدَى نَقُولُ، وَقَدْ أَبَدَتْ قُطُوبًا وَغَيْرَةً إِلَيْكَ، فَقَدْ أَغْضَبَتْ كُلَّ خَرِيْدَةٍ فَأَنْشُدْهَا، وَالْقَلْبَ عَنْهَا مُسَرَّدٌ "إِذَا رَضِيتَ عَنِّي كِرَامُ عَشِيرَتِي
---	--

بنام شعر خویش، بر من بخواند، باری چون رکن‌الدین زینهار یافت، بخدمت شتافت، و سلطان شرف‌الملک را بفرمود، که با ارباب مناصب دیوان، یکروزه راه باستقبال وی روند، وزیر بفرمان پیشباز شد، و بر کنار دریاچه نازوک، که میان اخلاط و مُنازجِرُود باشد، شبی در صحبت وی بروز آورد، و هم درین شب، در خیمه رکن‌الدین، با هم بمیگساری پرداختند، و چون نشاط شراب در سرها راه یافت، وی تحفه‌هایی که ده هزار دینار بیش میارزید، بوزیر تقدیم کرد، و روز وصول وی باخلاط، هریک از خانان بمرتبت خویش، پیشباز رفتند، و سلطان بقصد ملاقات وی در میدان، زیر چتر بایستاد، و چون جهان‌شاه وارد میدان گشت، از بارگی فرود آمد، و زمین ببوسید، و گاهی چند پیاده درنوشت، از آن پس حاجب خاص، بدرالدین طوطی، فرزندانچ‌خان بنزدیک وی شد، و از جانب شهریار برکوب وی فرمود، و چون وی دیگر بار برنشست، همچنان خدمت میکرد، تا برسد و دست شهریار بوسه داد، و سلطان جهان‌شاه را در اغوش کشیده، وی را بفرمود تا زیر چتر بایستد، و وی بردست راست سلطان ایستاد، ناگاه قوائم و پایه‌های چوبین چتر سست گشت، و فرود افتاد، و مردم این پیشامد را بفال بد گرفتند، و تطیّر اثر کرده، این اجتماع، هلاک آن دورا سبب آمد، باری جهان‌شاه، روزی چند در خدمت مقیم بود، و سلطان با وی مانوس گشته، خواص اصحاب وی را، دویست خلعت بخشید، که از آن میان هجده تشریف، ساخت و سرافسار و طوق داشت، و وی را در بازگشت بدیار خویش اجازت داده، بفرمود تا از آلات حصار، هرچه تواند باخلاط فرستد، و وی منجنیقی بزرگ، که نام آنرا قراغرا نهادند، با سپر و کمان و تیر بسیار بفرستاد. دیگر آنکه، هم درین اثنا، قیّمقار "؟" شاه، فرزند سلطان درگذشت، و مادر این پسر، خواهر شهاب‌الدین سلیمان‌شاه، ملک ایوه، و سبب زواج پادشاه با این بانو آن بود، که چون بسال ششصد و بیست و یک، چنانکه گفتیم، نواحی بغداد را تاراج کرده، از انجا بازگشت، بقلعه مذکور برسد، و پردگیان حرم به‌مراه وی نبودند، و در بیرون آن دژ نزول فرموده، خادم خود، سراج‌الدین محفوظ را بنزدیک سلیمان‌شاه فرستاد، و جاریه که درخور فراش باشد، بخواست، وی بازگشته، پیام آورد، که سلیمان‌شاه میگوید، من کسی شایسته مضاجعت پادشاه، جز کریمه خویش شناسم، شهریار شادروان، که بهم‌خواگی زنان حریص بود، و درین باب بحدی توقف نمیکرد، روی قبول نمود، و با خواهر سلیمان‌شاه در آن شب

همبستر گشت، و خود از انجا بکوچیده، آن خاتون را بر جای نهاد، و خادم آن بانو، پس از مدتی بخدمت رسیده، خبر داد، که بانو هم از آن شب آبستنت، و شهریار آن زن را بخدمت خواست، و وی قیقمار "؟" شاه را بزاد، و این کودک سه سال بزیست، و باهوش و دلپسند و ظریف بود، و در بیرون اخلاط بمرد، و چنان گفتند، که دایه دختر سلطان، از دختر دارای فارس، ویرا زهری جانگاہ بداد، و روزگارش بسراورد، و خدای بهتر داند. دیگر آنکه هم درین اوان، دوشی خان فرزند اخش ملک درگذشت، و اخش ملک، خالوزاده شهریار، در جنگ با تاتار، در خارج اصفهان، شات ورزیده، شهید گشته بود، و پادشاه پسر وی دوشی خان را، پدرانہ تربیت فرمود، و مردم دوشی خان را فرزند شهریار میدانستند، چو میگفتند، که شهریار کنیزکی باخش ملک بخشیده، و آن جاریہ دوشی را زودتر از نه ماه زاده است، بالجمله سلطان دوشی خان را، بر فرزندان خویش ترجیح مینهاد، و وی را در شمول عنایت و اشفاق، بر آنان مقدم میداشت، و وی در بیرون اخلاط بیمار شده فرمان یافت، و شهریار درین سوک حشمت سلطنت را رعایت نفرمود، و من خود دیدم، که از سراپرده خویش بیرون آمده، در خیمه جایگاه تابوت داخل گشت دیگر آنکه سعدالدین ابن حاجب، برسالت دیوان عزیز، در تقاضائی چند بخدمت رسید، و مقرر بود، که اگر آن ملتمسات، بمراد وی انجام گیرد، از بزرگان اصحاب و خواص حضرت شهریار، کسی را که مراتب ارباب مناصب، نیکو شناسد، بهمراه وی فرستند، تا از دیوان خلافت، تشریف و خلعت ارد، و از خواهشهای دربار خلافت، یکی آن بود که، پادشاه بر بدرالدین لؤلؤ، صاحب مؤصل، و مظفرالدین ککبری صاحب اربل، و شهابالدین سلیمان شاه ملک ایوه، و عمادالدین پهلوان فرزند هزارسف ملک جبال، حکم نفرماید، بلکه آنان را از اتباع و اصحاب دیوان خلافت شناسد، دوم آنکه فرمان دهد، تا نام خلیفه را در سراسر کشور بر منابر ذکر کنند" و باید دانست که چون سلطان محمد خوارزمشاه، از حدود همدان باز آمد، و باعمال مقصود خویش، در هجوم بر بغداد دست نیافت، در کلیه ممالک خود، نام خلیفه از خطبه بیفکند، و این حال استمرار پذیرفت، و در آن و آذربایجان، و ممالکی که بعد از وفات شاهنشاه، بتصرف دولت جلالی درآمد، خطیبان بعادت معهود، نام خلیفه میبردند، و دعای وی میگفتند، اما در ممالک قدیم، بموجب فرمان شاهنشاه، همچنان ذکر خلیفه متروک ماند، و مهمات مشاغل، شهریار را از توجه بدین معنی باز میداشت، و چون رسول دیوان خلافت، با شهریار درین باب سخن راند، شهریار بعامه بلاد کشور خویش، توقیع نگاشت، تا نام امیرالمؤمنین، امام المستنصر بالله ابو جعفر منصور رضوان الله علیه و علی آبائه الراشدین، را در خطبه ذکر کنند، و بدعای وی زبان گشایند، و چون این اشغال مطابق مقصود رسول برآمد، و شهریار بدرالدین لؤلؤ و دیگر اشخاص مذکور را از پیروان و اولیای دیوان خلافت شمرد، و اعادت

خطبهٔ خلیفه را بشیوهٔ زمانهای پیشین بپذیرفت، حاجب خاص بدرالدین طوطی فرزند اینانج‌خان را، بمصاحبت سعدالدین رسول، بدیوان خلافت گسیل ساخت، و این بدرالدین در ترکان بی‌نظیر، و زیرک، و ظریف و خردمند، و از لطف طبع و حسن خط بهره‌ور بود، و شعر فارسی نیک میشناخت، و غث و سمین آنرا تمیز میداد، و با اندک سالی، وحداث سن، و آغاز شباب، بقوانین و آداب حجاب، آگاهی داشت، و سلطان مرا بفرمود، تا هم در محضر شاهانه، فهرست مستدعیات وی را از حضرت خلافت، در چند فصل بدیوان عزیز برنگارم، و آخرین درخواست این بود، که حاجب خاص را، در موقف شریف خلافت، بحضور پذیرند، و بدین‌گونه پادشاه را از ملوک دیگر، بمزید اکرام و احترام، ممتاز و مخصوص گردانند، و این مسؤول بدرگاه خلافت مقبول افتاد، و خود حاجب خاص، بدرالدین، مرا گفت " که چون شهریار بسابقهٔ اموری چند، از وزیر مؤیدالدین قفی دل رنجه داشت، مرا بفرمود، که بهنگام حضور بدیوان خلافت، دست وزیر نبوسم، و شرط تعظیم وی بجای نیارم، و من این امر امتثال کردم، و چون روزی چند از ورود من بگذشت، بیگاهان ناوی بمنزل من بر کنار دجله، نزدیک گشت، و سعدالدین بن حاجب درآمده گفت، تشرف بخدمت امیرالمؤمنین را آماده باش، و من با وی در آن زورق نشستیم، و سعدالدین با کلماتی غریب، که معنی آن بر من مجهول ماند، باملاح سخن راند، و از آن قایق یَکَرُو دیگر جست، و مرا در آن تنها نهاد، و چون من موجب اینکار پرسیدم، گفت، نمیدانستم که این کشتی، از مراکب خاصهٔ خلافتست، و آنرا برای تشریف تو روانه کرده‌اند، من برخاستم و نماز بردم، و سپاس گزاردم، و دعا و ثنا گفتم، و برفتیم تا بدری بزرگ رسیدیم، و من بدرون شدم، و سعدالدین بماند، و قدم فراپیش نهاد، بوی گفتم چرا با من نیائی، گفت، هر یک از ما را برین درگاه مقامی معلومست، و مرا پیشتر ازینجا نباید رفت، القصه، پشت آن در خادمی بود، و مرا بدری دیگر رسانید، و آن در بکوفت، و بگشودند، و داخل گشتم و خادمی پیر بردگهٔ نشسته، و در برابر وی شمع و قرآنی نهاده دیدم، با من مصافحه کرده، مرا بنشاند، و خیرمقدم گفت، تا خادمی دیگر، سپید چهره، لطیف اندام و خوشروی، بیامد و با من مصافحت کرد، و بزبان پارسی ملاطفت نمود، سپس دست من گرفته، پای براه نهاد و گفت، بر تو پنهان نیست، که آنکس که ترا بحضور خوانده است کیست، و خود جلالت مقام و عظمت قدر وی، از وصف بی‌نیاز و مستغنیست، پس نگران باش تا در موقف شریف، شرط ادب بجای آری، و بهر جا که ترا اشارت کردم، زمین خدمت ببوسی، و همانا مبالغت وی را درین سفارش، تنها افعال من بشرایط خدمت در دیوان، و خبر آنان ازین داستان باعث بود، من در جواب گفتم، مرانادان مپندار، زیرا هر چند من مردی ترک باشم، بمواضع و مقامات خدمت واقفم، و جای تواضع، از محل ترفع بازشناسم، و اگر هزار بارچهرهٔ خویش،

برخاک آستان امیرالمؤمنین سایم، هنوز خود را در ایفای خدمت مقصر شمارم، چو فائدت عاجل و سود آجل این خدمتگزاری، درین گیتی، وصول بدرجات عزّت و رفعت، و بدان جهان حصول ثنوبات آخرت باشد، خادم سخن من بیسندید، و مرا بستود، و چون از پلکان بالا رفتیم، و پرده سیاه بنظر من امد، بی اشارت خادم زمین بوسیدم، و وی مرا ثنا گفت، و چون درنگریستم، باغی دیدم، که از بسیاری شمعهای فروزان، در شب تاریک بکردار روز بود، یا گوئی عکس اختران سپهر در آب مینمود، و پرده را فرود افکنده، و وزیر را در برابر آن بر پای یافتم، و خادمی بیامد و پرده بالا زد، و من میرفتم، و زمین خدمت بوسه میدادم، چندانکه بنزدیک وزیر رسیدم، و توقف کردم، و امیرالمؤمنین که بر سریر نشسته بود، بتازی با وزیر تکلم فرمود، و وزیر گاهی چند پیش امد، و بمن اشارت کرد، تا بدانجا که خود نخست ایستاده بود بایستم، و من پیشتر شدم، و دیگر بار زمین بوسیدم، و برجای بایستادم، سپس امیرالمؤمنین گفت، حال جناب عالی شاهنشاهی چگونه است؟ "و بدین هنگام شهریار را، در نامه های خلیفه، هم بدینگونه خطاب میکردند" من نیز در جواب بتقییل بساط خلافت پرداختم، آنگاه خلیفه، بوعده های نیک، و شمول عنایت نسبت بسلطان، و قصد تقدیم وی بر سایر پادشاهان عصر و ملوک زمان سخنی چند بر زبان راند، و من بیاسخ تنها زمین بوس کردم، سپس امیرالمؤمنین، بر عهدنامه خویش پادشاه، علامت گذاشت، و آنرا وزیر بمن داد، بستدم و بر سر نهادم، و زمین بوسه دادم، و بازگشتم "و خود از دیوان خلافت بدرالدین مزبور را خلعتی گرانبها دادند، و نیز چنانکه مذکورست، ده هزار دینار صله ارزانی داشتند، لکن من خبر این صلت از وی نشنیدم، و امیر فلک الدین بن سنقر طویل، و سعدالدین بن حاجب را با تشریف سلطنت، به همراه وی فرستادند، و اینان در فصل زمستان باخلاط رسیدند، و شهریار آن جایگاه را در حصار داشت، و بدین هنگام برای فلک الدین، دهلیز^۱ میزدند، و بهنگام رکوب و نزول وی کرنا مینواختند، و سعدالدین بن حاجب، با رفعت منزلت، و علو مرتبت در دیوان خلافت، برعایت حدود حرمت، در خدمت وی بآئین حاجیان رفتار میکرد، و اینک شرح انعام و خلعتها که به همراه آوردند، بتفصیل یگویم: دو خلعت برای شهریار، یکی جبه و عمامه و تیغ هندی با حمایل گوهرنشان، دیگر قبا و عرقچین و فرجی و شمشیر قراچولی زرنگار، کمرآمده بدینار، و قلاده^۲ مرّع و ثمین، و دو اسب با ساخت و سرافسار و طوق بس گرانبها و سنگین، و هشت نعل، هر یک بوزن دویست دینار که بهنگام تسلیم برسم آن اسبان بکوفتند، و سیری زرّین و گوهراگین، دارای چهل و یک نگین نفیس و قیمتی از یاقوت و لعل بدخشانی، در میان آن فیروزه بزرگ، و

۱: نوعی سرپرده شاهانه

سی اسب تازی نژاد، ابره جل آن اطلس رومی، و آستر اطلس بغدادی، بر سر هرجنیت، افساری از حریر، بران شصت دینار خلیفتی نشانده و بیست سی مملوک، با ساز و مرکوب، و ده یوز، با جل اطلس و قلاده‌های زر، و ده باز شکاری، با دهان بندمزین بگوهران خرد و صد و پنجاه بقچه، در هر یک ده جامه، و پنج گوی عنبر اشهب، اطراف آن زرنگار، و درخت عودی، بالای آن پنج یا شش ارش، که دو مرد آن را میبردند، و چهارده خلعت برای خانان، سراسر با اسب و ساخت و سرافسار، و طوق و کمزرزین، و غاشیه‌های تفلیمی...! که داعی‌خان و الغ‌خان و اترخان و طغان‌خان را بود، و سیصد خلعت برای امیران، هر یک تنها قبا و عرقچین، و دستاری سیاه و قبائی و فرجی، و تیغی هندی، و دو گوی عنبر، و پنجاه تای جامه، و استری خاص شرف‌الملک، و بیست خلعت برای اصحاب دیوان هر یک جبه و عمامه، اما من از سایر ارباب مناصب دیوان، باستری نیک رهوار و ابلق، و بیست جامه بیشتر آن از اطلس رومی و بغدادی، ممتاز و مخصوص گشتم، باری در آغاز مکتوب دیوان خلافت بشرح آن عطایا، نخست عنوان پادشاه "الجناب العالی الشاهنشاهی" بعد نام وزیر را، "الاجل شرف‌الملک" نگاشته، سپس نام مرا یاد کرده، و دیگر هیچ یک از اصحاب دیوان را، بلقب یا اسم مذکور نداشته، بلکه بذکر لفظ مستوفی و مشرف، و عارض و ناظر، و مانند این اکتفا جسته، و تشریف را جز جبه و عمامه برای آنان نفرستاده بودند، و چون نسخه عطایای دیوان خلافت را، بر شهریار فرو خواندم شرف‌الملک که هر دم رنگی و روشی دیگر میگرفت، و هر چه از سخن‌چینان میشنید، میپذیرفت، و درست میپنداشت، و بدین وقت با من بیمهر بود، و نظری خوش نداشت، بدین تخصیص بهانه طعن یافته گفت، سبب تقدیم بهمان^۱ بر صاحب‌دیوان چیست، و چرا این دو را در خلعت و انعام، یکسان نداشته‌اند، پادشاه فرمود، سبب آشکار، و همانا موجب آن باشد، که وی در خطاب دیوان خلافت، پاس ادب نگاهدارد، و در مکاتبه آئین حرمت، و حدود و رسوم حشمت از دست نگذارد، و ازین گذشته، فرستادگان دربار خلیفه، او را در مجلس مشورت ما حاضر دیده‌اند، و دانند که صاحب‌دیوان را این مرتبت و ربطی بتدبیر امور دولت نیست، و وظیفه وی استیفای اموال، و ثبت درآمد و هزینه دیوانست، و آنان را بدین جمله‌کاری نباشد، و چون شرف‌الملک این بشنید، دانست که "اینجاست که تیر وی بسنگ آمده است" القصه هر چند دو فرستاده خلیفه انتظار داشتند، که شهریار در خیمه آنان که برای خزانه برپا داشته بودند، حاضر گردد، و آن دو خلعت درپوشد، پادشاه چنین نکرد، و بفرمود تا بنزدیک خزانه سلطنت، سراپرده برافراشته، خلعتها را بدانجا بردند، و خود دو بار برنشست، و بدان خیمه داخل شده، هر دو تشریف را بیکروز دربر کرد، و اتباع

۱: بحای محذوف "و اراد تمیز بعضهم فجت (؟) الکبابیش" ظ، الکبابیش "الا من اربعة رؤوس و هی لداعی خان ...
 ۲: یعنی صاحب کتاب

و اصحاب پادشاه، پس از وی خلعت پوشیدند، سپس آن دو رسول، بتقاضای رفع محاصرت، و دفع مزاحمت از اخلاط، با شهریار سخن گفته، شفاعت کردند، پادشاه آنگاه جوابی نداد، و چون آن دو بمنزل بازگشتند، مرا فرمود بنزدیک ایشان رو، و از زبان من از آنان گله کن و بگوی، مرا پیغام آوردید، که امیرالمؤمنین میفرماید، ما خواهیم که باعلای امر و اجلال قدر تو کوشیم، و ترا بر دیگر پادشاهان عصر، برتری و فرمانروائی دهیم، و بدین حال، که علامت ظفر نمودار، و نشان پیروزی آشکارست، میگوئید، که دست از حصار اخلاط باز دارم، و این با عنایات مذکور منافی باشد، چون این پیام بگزاردم، رسولان گفتند، قضیت چنین، و سخن پادشاه، درست و متینست، لکن ما از آن اندیشیم، که گشودن اخلاط متعذر ماند، و صعوبت فتح استمرار یابد، و سلطان بی‌اشارت دیوان از آنجا بکوچد، و اگر بناچار شهریار را بترک حصار باید گفت، باری بوساطت دیوان، از سرزنش طاعنان، که نسبت زبونی بپادشاه دهند، دورتر و محفوظ‌تر، و بصورت فوز و فلاح نزدیکتر باشد، و شهریار عذر آنان بپذیرفت، و خود اخلاطیان، در ایام حضور رسولان دیوان، لب از دشنام گفتن بسلطان، بریسته بودند، و چون بدانستند، که شفاعت فرستادگان پذیرفته نگشته، و هنگام بازگشت آنان فرا رسیده است، دیگر بار فحش از سر گرفتند، و بهر معنی ناشایست، و لفظ ناپسند زبان گشودند. دیگر آنکه، هم درین هنگام، مردی ترک، بنام علم‌الدین قصب‌الشکر، برسالت ملک مسعود صاحب آمد، بهمراه خادمی سیاه چرده، فرستاده ملک منصور، دارای ماردین، بخدمت آمد، و رسالت هر دو در معنی عرض خدمت، و اظهار طاعت بود، و پادشاه، فقیه نجم‌الدین خوارزمی را برسالت خویش، بهمراه آنان گسیل داشت، و صاحب آمد و ماردین را پیام داد، که در بلاد خویش، بنام وی خطبه کنند، تا راستگویی را آزمونی باشد، و صدق آنان در اظهار وفاق، و دعوی اتفاق، بدینگونه آشکار آید، و فقیه نجم‌الدین مزبور در نزد آن دو بماند، تا شهریار از روم، مغلوب، و بوضع نامطلوب بازگشت. دیگر آنکه، چون در اخلاط، بلیت سخت شد، و بازار قحط و غلا رواج یافت، و سیم و زر کساد پذیرفت، و مردم آنجا بخوردن سگ و گربه پرداختند، بیکروز نزدیک بیست هزار کس، از شهر اخلاط بیرون آمدند، و چهره آنان از گرسنگی دیگرگون شده بود، چنانکه برادر برادر، و پدر پسر را نمیشناخت، و شرف‌الملک هر روز گاوی چند میکشت، و آنان را اطعام میکرد، اما بدین وسیلت سدمرق دست نداد، و آن مردم نیمجان از خطر مرگ نرهیدند، و بیشتر آنان بمردند، و باقی در اقطار گیتی پراکنده گشتند. دیگر آنکه، چنانکه گفتیم، چون شاهنشاه درگذشت، و روزگارش سپری گشت، کالبد وی را در جزیره بخاک سپردند، و شهریار را در اثنای محاصرت اخلاط، بخاطر رسید، که مدرسه در اصفهان بسازد، و تابوت پدر را از جزیره بدانجا برد، بدین قصد مقرب‌الدین مهتر مهتران مقدم فراشان را، که بغسل جنازه

شاهنشاه پرداخته بود، باصفهان فرستاد، تا مدرسه بنا نهد، و در آن، محل نشیمن را گنبدی بر پای کند، و نیز جامه خانه، و فرشخانه، و تشت خانه، و رکابخانه، و حزان طرح افکند، و برای آغاز بنا، سی هزار دینار بوی بداد^۱، و وزیر عراق را بفرمود، که آنچه اتمام عمارت را باید، از وجوه دیوان بپردازد، و نیز برای آن بنا شمعدان و تشت و آبریز زرین آماده کند، و اسب نوبت را، با طوق و ساخت و سرافسار، بر در آن جایگاه بدارد، و مقرب الدین باصفهان شد، و آغاز عمارت نهاد، و من خود پس از چهار ماه، بدان شهر رفتم، و پایه های بنا را باندازه قامت آدمی برافراشته دیدم، و شهریار یَعمَة خویش، شاه خاتون دارای ساری "از اعمال مازندران" که پدر وی سلطان تکش، آن بانو را بحالیه نکاح اردشیر بن حسن ملک مازندران درآورده، و شوهر وی درگذشته بود، نوشت که خویشتن با ملوک و امیران و صدور مازندران، بر نشیند، و تابوت را از جزیره بقلعه اردهن، که استوارترین دژ روی زمین باشد، ببرد، تا عمارت مدرسه در اصفهان پایان رسد، و جنازه بدانجا نقل گردد، و بجان خودم که این توقیع را بناخواه مینگاشتم، و این رأی سخیف میپنداشتم، چو میدانستم که جثه شاهنشاه شادروان "که بنسیم رحمت تازه باد" تنها از آن، دستخوش احراق تاتار نگشته است، که بوی دسترس نیافته اند، و گرنه بدین عقیدت، که پادشاهان، زادگان یک نیا، و همه فرع یک اصل میباشند، استخوان هر پادشاه را در هر سرزمین سوزانیده، چنانکه استخوانهای یمین الدوله محمود بن سبکتکین را، از گور وی در غزنین برآورده، طعمه آتش ساخته اند، و درین باب با مقرب الدین اندکی سخن گفتم، و بهری از سر ضمیر را با وی در میان نهادم، و چون دیدم، که وی را ازین گفتار خوش نیامد، خاموشی گزیدم، و خود کار چنان شد که از آن میاندیشیدم، چو تاتار پس از فراغت از شهریار در حدود آمد، قلعه اردهن را در حصار گرفته جثه را بیرون آوردند، و بنزدیک خاقان فرستادند، تا بسوزانید. دیگر آنکه، مجیرالدین یعقوب، فرزند ملک عادل ابوبکر بن ایوب، روزی بر باره اخلاط برآمده، حضور شهریار و مکالمه با وی را درخواست، و چون پادشاه سخن وی را، بحصول مقصود مربوط میپنداشت، مسؤول وی بپذیرفت، و بهنگام حضور، مجیرالدین وی را گفت، همانا بلابنهایت، و ضرر بغایت رسید، و هر دو سپاه دستخوش خطر و هلاک گشتند، آیا توانی که با من مبارزت کنی، و کار بفیصل انجامد، پادشاه فرمود، چه وقت؟ مجیرالدین گفت، فردا صبح، روز دیگر بامدادبگاه، شهریار، سلاح پیگار بپوشید، و چون شرف الملک این خبر بشنید، بخدمت شتافته، عرضه داشت، که مجیرالدین از اقران و اکفاء پادشاه نیست، و سلطان را نسزد که با وی جنگ تن

۱: خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی را در مدح شرف الدین علی وزیر عراق و ستایش سلطان جلال الدین و بنای این مدرسه قصیده ایست بدین مطلع:

خدای عزوجل هرچه در جهان آرد همه بواسطه امر کن فکان ارد (ترجمان)

بتن کند، و خود اگر میدانستم، که بکشتن وی غرض سلطان حاصل گردد، راضی بودم، لکن یقین دانم که بهلاک وی مطلوب فرادست نیاید، چو وی با آنکه از خانواده سلطنتست، در شمار پیروان و اتباع باشد، پادشاه فرمود، سخن درستست، اما چگونه با کسی که ما را بمبارزه خواند، مقابل نشویم، و چون ما را بهماوردی خواهند، اگر قدم جلادت پیش نگذاریم، چه عذر داریم، این بگفت، و خود بتنها برنشست، و بآهنگ وعده‌گاه بطرف دروازه بدلیس براند، و بایستاد، و حضور خویش را آگاهی داد، و مخالفان وی را دشنام دادند، و تیریاریان گرفتند، و خود مجیرالدین بیرون نیامد، و پادشاه بازگشت. دیگرآنکه، شبانگاهی شهریار مرا بخدمت خواند، و چون برفتم، پیرزنی فسونساز و حیل‌باز بنزدیک وی بدیدم، و این فرتوت، با مکتوبی مزور، از زکی‌الدین عجمی، که در خدمت ملک اشرف، قرب و منزلتی داشت، از اخلاط بیرون آمده بود، و گفتار آن عجز را بترکی و فارسی و ارمنی بر سلطان تعبیر میکردند، و فحوای رسالت آنکه، زکی‌الدین از درگاه شهریار، پنج هزار دینار خواسته است، تا آن خواسته رادر...! سپاهیان پراکنده، آنان را بجانب سلطان مایل، و بتسلیم اخلاط راضی سازد، و فردا بامداد، باب‌الوادى را بگشاید، تا لشکر پادشاه بدرون آید، و چون شهریار بتسخیر اخلاط حرصی تمام داشت، بدادن این مبلغ بدان عجز عازم گشته بود، اما چون رأی من پرسید، مرا بدین امر مایل و راغب ندید، و در عجب شده فرمود، چرا ترا درین کار متوقف میبینم، در جواب عرضه داشتم که "چاکر، بهنگام آنکه زکی‌الدین، از درگاه خداوند خویش، برسالت بحضرت سلطنت آمده بود، وی را دیده، و در بعضی قضایا با وی سخن رانده است، و این شخص را، از زیرکان روزگار، و کافیان عصر خود شناسد، و از چنین مردی خردمند، که خطا و صواب بر وی نهفته نیست، ورود در امثال این محذور، و مبادرت بدین محذور، دور مینماید، اگر نیز سعادت و اقبال پادشاه، اقتضای آن کرده است، که وی درین موقع از مخدوم خویش روی برتابد، و هواخواهی این دولت گیرند، چگونه بارتکاب امری، که انجام آن، با رضای گروهی مختلف اندیشه و متفاوت رأی، فریفته مال، و مغرور بمنال، موقوف باشد، خود را بخطر افکند، و بچه روی ازین ایمن تواند بود، که یکی از دستیاران، راز وی فاش سازد، و موجب هلاک وی گردد، و این برفرض آنست که وی این مال برای دیگران خواهد، و اگر این عجز گوید، که زکی‌الدین این مبلغ برای خویش طلبد، نیز بر این مرد پوشیده نیست، که اگر اخلاط را بسطان سپارد، چندان انعام و اقطاع بدست آرد، که این مقدار در برابر آن ناچیز نماید، و چون این بگفتم، پادشاه سخن من گوش داشت، و عزیمت وی درین باب، صورت فتور پذیرفت. اما حرص تصرف

اخلاط، وی را بر آن داشت، که هزار دینار بعجوز بداد، و این مبلغ برایگان درباخت، و پیرزن را فرمود، که اگر نشانی دیگر بنمائی، تا صدق تو ما را معلوم آید، باقی پنج هزار دینار ترا دهیم، و آن عجوز شبانه بازگشته، وارد اخلاط شد، و این دروغ بیفروغ، در لشکر شهرت یافت. و یکی از مردم اخلاط، بشهر رفته، عزالدین ایبک را خبر داد، که زکی‌الدین با سلطان مکاتبه دارد، و وی زکی‌الدین را، بی‌هیچ جرمی و گناهی بکشت، و آنگاه که پادشاه اخلاط را مالک امد، سرهنگی عجوز را با شوهرش، که پیری دیرینه روز بود، از دباغخانه بیرون آورد، و چون زررها را حاضر کردند، سیصد دینار از آن کاسته دیدند، و چنانکه گویند آن عجوز را خفه کردند، و خود این تزویر، جز هلاک آن پیرزن و زکی‌الدین، فائدتی دیگر نداشت، دیگر آنکه نامه رمزی از عزالدین ایبک، و نیز مکتوبی از مجیرالدین یعقوب، هر دو خطاب بملک اشرف، در اثنای طریق گرفته‌شد، و شهریار هر دو را بمن داد، و همت شاهانه مرا بحل آن موفق ساخت، و در آن دو مکتوب، از ابتلای بمضیقت و سختی حال شکایت، و نوشته شده بود، که دشمن سحر کرده، و امسال در حدود اخلاط برف نباریده است، و نیز نامه مرموز، از ملک اشرف، بنام عزالدین والی اخلاط بدست امد، مضمون اینکه، نوشته بودید که بسحر خصم امسال برف نیامده، و این بر آن دلالت کند، که شما را ترس و بیم فرا گرفته باشد، وگرنه معلومست، که این کار کسی جز خدای نتواند کرد، اما در بعضی زمستانها برف زودتر، و در برخی دیرتر آید، و عنقریب ما با لشکر برسیم، و این شدت و محنت از میان بگیریم، و دشمنان را بدانسوی جیحون برانیم. دیگر آنکه، هم درین اثنا، صاحب‌دیوان شمس‌الدین محمد مستوفی جوینی، بار سفر بجهان دیگر بریست، و این خواجه از بزرگان صدور بود، بشایستگی و کفایت، و علم بآداب انشا و کتابت، از اقران و همگنان برتر، تجارب روزگار دیده، و مراحل مختلف زندگی پیموده، و در اواخر عمر شاهنشاه، در حضرت وی رتبه صاحب‌دیوانی یافت، و چون بخدمت سلطان پیوست، هم بدین منصب، دیگر بار منصوب امد، و این شغل را با سلامت قلم و لسان، از هرگونه آلاش و تهمت برکران، بی‌پایان برد، و در اوان محاصرت اخلاط، بجوار مغفرت یزدان و بهشت جاودان شتافت، و مرا بوصایت و تعهد مصالح یتیمان خویش برگماشته، و وصیت کرده بود، که جنازه وی را بزاد بوم، و مسقط الرأس وی جوین، از نواحی خراسان، برند، و من این سفارش بکار بستم، و پادشاه متعزّض ترکه وی نگشت، و رهی آن جمله را، در صحبت امینان خود و معتمدان وی، نزد ورثه او فرستاد، و پس از وی جمال علی عراقی "که ازین پیش بنیابت شرف‌الدین وزیر عراق، در بعضی از امور دیوان بدان ناحیت، روزگار میگذرانید، و اتفاق را بهنگام وفات شمس‌الدین محمد مذکور، برای انجام مهمات وزیر عراق، بدرگاه سلطنت پیوست" بصاحب‌دیوانی رسید، چو پادشاه که وزیر را، قاصر و مقصر میپنداشت، و از تطاول و خیانت مشرف و خزانه‌دار، آگاهی

داشت، چنان اندیشید، که آنان را بصحبت سخت‌روئی، که مجامله و مدارا نشناسد، مبتلا سازد، و ازینرو قرعه اختیار وی، در تفویض رتبه صاحب‌دیوانی، بر جمال علی مرقوم افتاد، و بحقیقت منصب سروری با آزر، بدرنده‌خوئی بیش‌رم بازگذاشت، و برجای ستاره فروزان، آتش سوزان بنشانند، و خود کردار این مرد، چندان باعث آزار، و موجب حیرت و اعتراض همگان آمد، که هر یک از ارباب دیوان، با آنکه ازین پیش، در تحصیل منصب مالها صرف میکردند، بروزگار وی مبلغی هنگفت میدادند، تا از خدمت معاف آیند، و جمال مذکور، هنرنمایی را، بمنع حقوق و مواجب و حبس رواتب و مستمّری این و آن، و قطع عطایائی که از دیر زمان در کار بود، پرداخت، و خود جزین لیاقت و کفایتی نداشت، آری هر ناکس اهل خامه و نامه، و در خورد شغل کتابت نباشد، و زکوی جایگاه مشگ نسزد، و از هر سفوف روشنی چشم نخیزد، و خردمند عقد گوهر بخیره برگردن خوک نبندد، و تیغ بکف کوردادن، و قلم در دست ستم‌پیشگان غدار نهادن نپسندد "ن"

انوشیروان گشت چون شهریار	فرومایگان را نقرمود کار
نکو کرد تدبیر ملک و نهشت	قلم در کف سفله بدسرسشت
که گر بر کشد سفله را پادشاه	شود حال آزادگان زو تباه

و نخستین نشانه بیش‌رمی، و نمودار پستی نهاد و بی‌آزمی، که از وی دیده شد، این بود، که چون حاجبان وی را بدیوان آوردند، تا بجای صاحب‌دیوان نشانند، اتفاق را شمس‌الدین طغرائی، در دیوانخانه، بسلام شرف‌الملک حضور یافته، و در پهلوی وی نشسته بود، و آنگاه که جمال وارد گشت، دست شمس‌الدین بگرفت، و او را از وزیر دور ساخت، و درمیان آن دو بنشست، طغرائی گفت، مگر شرم نمیداری، وی گفت این منصب منست، و هر که در آن مرا معارضت کند، تا پای جان دست از وی برندارم. دیگر آنکه، وزیر علاءالدین دارای الموت را بدرگاه اسیر آوردند، بدین تفصیل که وی، برای درویدن و ذخیرت نهادن علف برای زمستان، بمعمول هر سال با رعیت بیگار بکوهسار مشرف بر قزوین آمده بود، و چون امیران عراق، تغیر رأی سلطان را درباره اسمعیلیان، از هنگام خلف وعد آنان، در اعادت غیاث‌الدین بدرگاه، میدانستند، بهاءالدین سکر مُقطع ساوه بدان کوهسار شنافت، و بر وزیر حمله برده، وی را اسیر ساخت، و باخلاط فرستاد. و او را بقلعه دزمار برده، حبس کردند، و پس از چهارماه کشته گشت، و دست قضا نامه عمرش درنوشت، دیگر آنکه، چندی پیش، دارای روم سلطان علاءالدین کیقبادین کیخسرو، شمس‌الدین التون ابه چاشنی‌گیر، و کمال‌الدین کامیاربن اسحق قاضی ارزنگان را، با ارمغانهائی، از آن جمله سی استراز اطلس و خنائی و قندز و سمور و جز آن گرانبار، و سی یا بیست مملوک با مرکوب و برگ و ساز و صد اسب، و پنجاه استر پالان کرده، بتحفه درگاه، و برای جلب رضا و خشنودی پادشاه، بحضرت سلطنت روانه داشته

بود، و چون آنان با این هدایا، بارزنگان رسیدند، وصول ایشان باستان سلطان تَعَدَّر یافت، چو بدان هنگام، رکن‌الدین جهان‌شاه بن طغرل صاحب ارزن‌الرّوم، با دولت جلالی و علائی طریق مخالفت و مخاصمت میسپرد، و بدوستاری ملک اشرف مظاهرت میجست، بدین‌روی فرستادگان، در ارزنگان اقامت گزیدند، تا محاصرت اخلاط‌روی داد، و دارای ارزن‌الرّوم در سلک خدمت منتظم گشت، بدینگاه رسولان با تحف و الطاف بدرگاه پیوستند، و اشارت چنان رفت، که آن ارمغانها، بصورت تقدیم رعایا بامیران و سلاطین، بدرگاه پیشکش گردد، یعنی شمس‌الدین التون ابه با حاجب خاص در موقف عرض حاضر آید، و زانو زند، سپس حاجب، در حضور جمع، پیشکشها را بتفصیل برشمارد، و اولیای دولت جلالی رضا ندادند، که پادشاه روم را، بمنزله امثال و اقربان پندارند، و رغبت وی را بحصول مؤالفت، و سلوک طریق دوستی و محبت، درنظر آرند، و بحقیقت ویرا پاداشی ناشایسته دادند، و رسول را بتکلیفی بیش از طاقت بیازردند، ازین گذشته، چون فرستادگان بخواستاری دختر شهریار، برای پسر خداوندگار خویش، بمنظور رفع بیگانگی و افتراق و تأکید موجبات الفت و اتفاق، زبان گشودند، جواب قبول نشنودند، سپس از سوابق وحشت، و ماجرای مخالفت صاحب ارزن‌الرّوم با سلطان علاءالدین، سخن رانده، از پادشاه درخواستند، که آنان را بتصرّف ارزن‌الرّوم اجازت بخشد، و نیز رکن‌الدین جهان‌شاه دارای آن ملک را، بدیشان سپارد، تا کینه دیرینه از وی بستانند، و آتش درون را بوسیلت انتقام فرو نشانند، پادشاه ازین تکلیف بخشم آمده فرمود، هر چند این شخص در آغاز بجای من بد کرد، و پرده ادب بدرید، و حجاب حشمت برانداخت، لکن هم آخر بمن پناهمید، و چون منی را زشت باشد، که رعایت حق مقدم وی، از دست بنهم، و ویرا بدست دشمنی، که بخون وی تشنه است، بدهم، و من خود روزی بحضور شرف‌الملک رفته، فرستادگان روم را نزد وی نشسته دیدم، با آنان بدرشتی سخن میراند و میگفت، اگر پادشاه مرا مأذون دارد، خود بکشور شما آیم، و تنها با لشکر خویش، آن ملک بکشایم، و هم ازین مقوله، کلماتی دیگر بر زبان می‌آورد، و چون رسولان بیرون شدند، پرسیدم "با آنکه خدایگان روم، شیوه مهر و احسان آغاز نهاده، و رسولان خود را بقصد وفاق، پیاپی بدرگاه فرستاده است، این درشت‌گوئی را سبب چه باشد؟ وزیر جواب داد "پیشکشهایی که برای من آورده‌اند، سراسر دو هزار دینار نیرزد، باری فرستادگان سلطان علاءالدین، جوابهای ناخوش‌ایند شنیده، و کار بانجام نارسانیده، بازگشتند، و پادشاه جمال‌الدین فرج تشت‌دار رومی، و سیف‌الدین طرط ابه امیر شکار، و فقیهی خوارزمی "رکن‌الدین لقب" را برسالت به‌مراه آنان فرستاد، و چون بدیار روم رسیدند، فرستادگان دولت علائی، زودتر بدرگاه خداوند خود شتافته، وی را بیاگاهانیدند، که کوشش وی در تجدید عهد مرافت و حصول رابطه مؤالفت و معاضدت با دولت جلالی، آهن سرد

کوفتن، و باد بغربال بیختن باشد، و بدینروی وی بجانب ملک اشرف گرائید، و کمال الدین کامیار را بدرگاه وی فرستاده، او را آگاهی داد که ما از سلطان جلال الدین، چشم موافقت، و انتظار مساعدت داشتیم، لکن "خود غلط بود آنچه میپنداشتیم" زیرا این پادشاه، چون آتشبست که خشک و تر بسوزد، و هرگز از پرتوی چراغ امیدی نیفزود، و ما را اینک از وی نومییدی حاصل، و بجای نشاندن وی، جز بدستگیری شمشیر، اندیشه باطلست، و هم اکنون از وحدت کلمه، و حمایت دولتین گزیری نباشد، و چون رسول این پیام بگزارد، ملک اشرف را بموافقت پادشاه روم، راغب و شایق، و باجابت مسؤول، و انجاح مأمول مایل یافت، و هر دو دولت بمخالفت شهریار متفق و یکدل گشتند، و فرستادگان سلطان، پس از بازگشت کمال الدین کامیار از خدمت ملک اشرف، و اظهار میل وی بموافقت سلطان علاء الدین، بدرگاه پادشاه روم رسیدند.

تصرف اخلاط بدست پادشاه در اواخر سال ششصد و

بیست و شش

چون مدت محاصرت اخلاط بطول انجامید، و آن سامان عرصه هلاک و دمار گردید، و مردمش از قحط نان، سگ و گربه خوردند، و از نایابی مأكول خلقی کثیر جان سپردند، و بدانجایگاه درم و دینار خوار و ارزان، و بار زندگی گران گشت، و تسخیر و تملک شهر مذکور، بر محاصر و محصور، باعث رنج و مایه وبال آمد، شبانگاه، اسمعیل ایوانی، یکی از اتباع خویش را، ازباره فرو فرستاد، و وی بخدمت پادشاه رسیده عرضه داشت، که اسمعیل ایوانی از سلطان تقاضای آن دارد، که در آذربایجان اقطاعی بوی تفویض کنند، تا شهر بسپارد پادشاه، سلماس و چند محل دیگر تعیین، و بتسلیم آن نواحی بوی، سوگند یاد کرد، و رسول با انجام مقصود بازگشت، و ایوانی شبانه طناب بیائین افکند، تا گروهی از لشکر با علم و رایت بالا رفتند، دیگران نیز سلاح جنگ پوشیده، پیگار را بسیجیدند، و چون صبح برآمد، سپاه سلطان بدان طرف باره، که از آسیب منجنیق شکسته بود، حمله بردند، و بقایای عساکر قیمری با آنان قتالی سخت آغاز نهادند، و با آنکه بیشتر برجها را، از سپاه و پرچم سلطانی انباشته میدیدند، از آن نیندیشیدند، و نزدیک بدان رسید، که لشکر مهاجم را بیرون کنند، لکن ظایفه از عساکر پادشاه، که در برجها جای داشتند، از پس پشت سپاه اخلاط درآمده، آنان را گریزان ساختند، و امرای اخلاط مانند قیمریان و اسدبن عبدالله و جز آنان، که از جای خویش در برجها دور نشده بودند، یکسر گرفتار آمدند، و عزالدین ایبک اشرفی، و

مجیرالدین و تقی‌الدین فرزندان ملک عادل ابوبکر بن ایوب، بقلعه درونی شهر پناهندند، و خود شهریار را اندیشه آن بود، که اخلاط از دستبرد تالان محفوظ ماند، اما خانان و امیران، که بجمع مال، از رهگذار غارت حرص و شاهی تمام داشتند، بخدمت حاضر آمده گفتند، که طول مدت حصار موجب ضعف سپاه شهریار، و تلف گشتن اسب و دواب آنان گشته است، و اگر پادشاه آنان را از یغما منع فرماید، بسبب ضعف از مواجهه با دشمنان عاجز آیند، و اینگونه فسانه و افسون، در سلطان اثر کرده، آنان را در تاراج آزاد نهاد، و سپاه سه روز پیایی دست بغارت اخلاط گشودند، و این خود تیره‌روزی و بیچارگی اخلاطیان را، سببی دیگر گشته، بر داغ نخستین داغی دیگر افزود، و زخم درست نشده را، نمکی تازه پاشید، و لشکر دفاین و خزاین اخلاطیان را بشکجه برآوردند، و بر هر یک از آنان دست یافتند، وی را بانواع عذاب مبتلا ساختند، و هرچند این خبر شایع، که پادشاه بقتل اهل اخلاط فرمان داد، تا بران مستولی گشت، درست نباشد، اما جمعی کثیر از آنان بقحط و غلامردند، و گروهی بسیار بعقوبت جان سپردند، از آن پس مجیرالدین و تقی‌الدین از قلعه فرود آمدند، و برای عزالدین ایبک زنهار خواستند، و وی از سلطان امان یافته، روز دیگر بخدمت رسید، و چون پادشاه بر عزالدین خشم داشت، و اهانت وی میخواست، او را اجازت دستبوس نداد، و پس از مراجعات، اذن پایبوس بخشید، و یکی از ترکان که هوادار وی بود، پادشاه را گفت "چگونه مجیرالدین و تقی‌الدین، که مطیع فرمان، و تابع حکم عزالدین ایبک بوده‌اند، بشرف دستبوس سرافراز گشته‌اند، و عزالدین ازین سعادت محروم مانده است؟" سلطان پاسخ داد که تعلق و میل خاطر ملک اشرف بعزالدین، باعث شده است که برادران خویش را فرمانبردار وی سازد، لکن چون مارا بوی مهری نیست، امورا باصول خویش بازگردانیم، و هرکس را بمیل خود گذاریم، باری آنان هر روز بصف بار حاضر گشته، مجیرالدین و تقی‌الدین مینشستند، و عزالدین میایستاد، سپس علم‌الدین سنجر، امیر جاندار ملک اشرف موسی، از حبس، بوسیلت نگاهبان خویش، بسلطان پیغام داد، که شنیده‌ام، شهریار سپاهیان خود را دسته‌دسته بمحاصرت توابع اخلاط، مانند برکری و منازجرد، و بدلیس و ولاشجرد، و وان و وسطان و جز آن، میفرستد، و خود بدین تکلف و زحمت، و تحمل رنج و مؤونت، حاجت نباشد، چو درمیان عزالدین ایبک، و هر یک از والیان آن اطراف نشانه‌ایست، که اگر آن را بسلطان دهد، بی‌هیچ مشقت و تعب، آن نواحی را مالک آید، و وی تاکنون با آنان مکاتبه کند، و ایشان را بشجاعت و ثبات خواند، و کار شهریار را خرد و سراسری داند، و حکام مذکور را، بحرکت عساکر شام وعده‌نویس دهد، و شهریار سخن وی قبول کرده، آن علامات را از عزالدین ایبک بخواست، و وی منکر گشت، پادشاه نپذیرفته، وی را بران داشت، که بآنان نامه نویسد، تا آن نواحی را تسلیم کنند،

و عزالدین بفرمان بنوشت، و حکام مذکور، همچنان از تسلیم سرباز زدند، و چون شهریار از حصول غرض بدین مکاتبت مأیوس آمد، عزالدین را بگرفت، و بند نهاد، و چون عزالدین مذکور، ازین پیش پادشاه را دشنام میگفت، و با سلطان، در نواختن نوبت ذوالقرنین بشیوه شاهنشاه، رقابت میکرد، شهریار کینه وی در دل داشت، باری وی بقلعه دزمار فرستاده شد، و محبوس بماند، و آنگاه که پادشاه، با حالی پریشان، و وضعی نابسامان از روم بازگشت، و فرستادهگان ملک اشرف، بتقاضای آشتی و مصالحت پای در میان گذاشتند، شفای نفس را بفرمود، که ای یک را هم در زندان، بکشند، تا رسولان را بدرخواست رهائی و آزادی وی، مجال سخن نباشد، اما حسام الدین قیمری را، در خانه خویش در اخلاط، بی قید و بند بازداشتند، و وی روزی از موکلان اجازت طلبید، که بحرمسرا رود، و چون اذن یافت بدرون شد، و محافظان بر در نشستند، و خود یاران وی ازین پیش پشت دیوار خانه را شکافته، و برای وی اسبی حاضر کرده بودند، و وی بدین فرصت برنشست و بنزدیک ملک اشرف گریخت، و پس از فرار وی اسدبن عبدالله مهرانی بقتل رسید، اما حسام الدین طغرل، صاحب ارزن دیار بکر، بوسیلت نگاهبان خویش، از شهریار درخواست که، یکی از معتمدان درگاه را، بنزدیک وی فرستد، تا با او سخنی گوید. و پادشاه مرا بفرمود تا بنزد وی روم، و چون ملاقات روی داد، حسام الدین مرا گفت "از من در بر پادشاه زمین خدمت بیوس و بگوی، که من شخصی غریب از مردم خاور باشم، و گردش روزگار پیشینیان مرا بدین دیار افکنده است، و من سلامت خویش را، با این قوم "یعنی ملوک آل ایوب" بهرگونه مدارا کردم، و درین تیره شب چشم براه داشتم، که صبح پیروزی از طرف شرق براید، و چون روز شد، و خورشید بدرخشید، و گیتی روشن گشت، جایگاه من همچنان تاریک ماند و خود مرا یارزن، برادرزاده کم خرد، و سبکسار و نادرست رای باشد، و از ان ترسم، که چون خبر بیمهری سلطان بمن شنود، خانه و بنگاه مرا بکمر بها بفروشد، و اگر شهریار، اندیشه آن دارد، که دارائی مرا بستاند، وی را از دیگران اولی شناسم، بدانجا کس فرستد، و پیش از آنکه دشمن مجال یابد، و امری که تلافی آن دشوار اید، واقع گردد، هرچه هست بدست کند، وگرنه بفرماید، تا بدلجوئی من منشوری نویسند، و در ان یاد کنند، که ارزن و اعمال آن، همچنان بر متصرف مقرر باشد، و چون رایات سلطانی بران حدود سایه گسترده، نواحی مجاور آن نیز بوی ارزانی گردد، و چون شرح مقاتل و تفصیل رسالت، بشهریار گفتم، مسؤول وی پذیرفته، بفرمود تا دست از وی بازدارند، و وی هر روز بهنگام بارعام، بمجلس شاه حاضر میآمد، و پیش مجیرالدین و تقی الدین میایستاد، سپس پادشاه وی را خلعتی کامل بخشیده، بارزن بازگردانید، و بتقریر آن ناحیت بر وی توقیع صادر کرد. القصه چون شهریار اخلاط را مالک آمد، و فرمان چنان شد، که بهمه شهرها و ممالک سلطانی، فتحنامه فرستند، رهی از وی اجازت

خواست . که طغرای منشور را ، چون طغرای توقیعات شاهنشاه "السَّلاطَن ظلَّ الله فی الارض ابوالفتح محمد بن السَّلاطَن الاعظم تکش برهان امیرالمؤمنین" نویسد ، وی روی رضا نمود ، و انکار کرده فرمود ، هر وقت سپاه و گنجینه ، مانند یکی از بزرگان ممالیک سلطان ماضی شوم ، ترا بدین کار اجازت دهم ، و من باستماع این سخن ، شرمسار گشتم و خموشی گزیدم ، و الحق شهریار درست گفت ، چو عسری از عظمت‌شان شاهنشاه نداشت ، و در عرصهٔ مفاخرت بگرد وی نمیرسید .

کارهای شهریار در اخلاط پس از تصرف و نهب و اقطاع نواحی آن

پادشاه پس از تصرف اخلاط و یغمای آن ناحیت ، بعمارت آن شهر و جمع تفرقه ، و جبر آن کسر مایل ، و از نهب و تخریب آن جایگاه پشیمان گشت ، اما "ن" ز بیداد چون گشت ملکی خراب پرند اور از خون خلقی خضاب
نه آرد اسف در تن مرده جان نه ویرانی آباد گردد بدان

بدینروی چهار هزار دینار از خزانه بداد ، تا ویرانی که از صدمت منجنیق ، بباروی شهر رسیده بود ، مرمت کنند ، و هرچه زودتر آن شکست درستی پذیرفت ، و صورت عمارت گرفت ، و اعمال اخلاط باقطاع بخانان و امیران تفویض گشت ، و اورخان اقطاع سرماری را استدعا کرد ، و شهریار بسبب خشمی که بر شرف‌الدین از دره ، صاحب آنجا یگاه داشت ، مسؤول اورخان بپذیرفت ، و باعث این امر آنکه ، شرف‌الدین مذکور ، در وظایف خدمت ، تهاؤن روا داشته ، و در ادای فریضهٔ ملازمت درگاه ، بهنگام حصار اخلاط ، قصور ورزیده بود ، بدین معنی که در آغاز محاصرت آن بلد ، بخدمت حاضر گشت ، لکن چند روز بیش نگذشت ، که از حضرت سلطنت ، اذن انصراف طلبید ، و پادشاه با انکاری عیان ، و سخطی نهان ، وی را اجازت داد ، و چون وی برفت ، پسر عمّ خویش حسام‌الدین خضر را ، در مدت حصار بجای خود نهاد ، و حسام‌الدین بشهر ارجیش رفته ، آن شهر را محاصرت کرد ، و مردم آنجا را بطاعت خواند ، و آنان پیش از استیلای سلطان بر اخلاط ، سر بر خط فرمان نهادند ، و سپاهیان شهریار ، در ایام مضیقت و قحط ، خواربار از آنجا آوردند ، و این خدمت در حضرت سلطنت پسندیده افتاد ، و چون پادشاه باقطاع سرماری باورخان فرمان داد ، من ، از آنکه با حسام‌الدین خضر ، روابط یگانگی و اتحاد ، و علاقهٔ محبت و داد ، استوار داشتم ، تنگدل گشتم ، و آنروز در نوشتن توقیع اورخان ، دفع وقت کردم ، و بهنگام بازگشت از دیوان ، بر حسام‌الدین بگذشتم ، و او را از ماجرا آگاه ساختم ، سخت از جای بشد ، و نزدیک بود از حزن و اندوه بگرید ، و گفت ، سرماری گورستان پدران

منست ، و زمینی بایر بوده است ، که اسلاف من بعمارت آن کوشیده‌اند ، رای تو درین باب چیست ؟ گفتم ، تو باندازه توان ، و حدّ طاقت خود بسلطان خدمت کرده‌ای ، و مرا شک نباشد که پادشاه از تو خشنودست ، و ترا بچشم عنایت مینگرد ، و اگر خانه و خاندان خویش محفوظ خواهی ، آنجا را برای خویش بخواه ، چو شهریار این مطلب رد نکند ، وی زمانی دراز خاموش ماند ، سپس گفت ، هیچ چیز ، جز رعایت سوابق حقوقی که شرف‌الدّین از دره بر من ثابت دارد ، مرا ازین تقاضا باز ندارد ، چو وی مانند پدر مهربان و والد شفیق ، بتربیت من همت گماشته ، و رنج برده است ، با اینهمه ، یک امشب درین کار ژرف بنگرم ، و بگام خرد طریق اندیشه بسپرم ، و بامدادان ترا ، از نتیجه فکر خویش خبر دهم ، اینگاه از یکدیگر جدا شدیم ، و فردا بامداد ، خود بنزد من آمد ، بدین امر طالب و راغب ، دنیا وی را فریفته ، و رعایت حقوق از یاد برده ، و بیمبری و حق‌ناشناسی اموخته ، و چون میدانستم که مقصود ، جز بتحصیل رضای شرف‌الملک انجام نیذیرد ، وی را بدین امر اشارت کردم ، و وی از راه کار درآمد ، و بخطّ خویش سند سپرد ، که بهنگام تملک سرماری ، ده هزار دینار زر پریره ، بخزانۀ شرف‌الملک فرستد ، و وزیر روی مساعدت نمود ، و بحضور سلطان شد ، من نیز بهمراه وی برفتم ، و آن کار بر آوردیم ، و بتفویض سرماری و نواحی و قلاع آن باقطاع بحسام‌الدّین خضر ، فرمان صادر گشت ، بدین شرط که گرفتن شرف‌الدّین از دره ، و فرزندش حسام‌الدّین عیسی را ، حیلتنی اندیشد ، و حسام‌الدّین مذکور ، از درگاه شهریار دور گشته ، باقطاع قدیم خویش "غیق" برفت ، و اتفاق چنان افتاد ، که پادشاه پس از روزی چند از رفتن وی ، مرا بانجام بعضی مهمّات بعراق فرستاد ، و وی را درغیق بدیدم ، مرا بمهمان خواند ، و نیکو ضیافت کرد ، و اسب و استری چند ، بامتاع و مملوکی ، و بازی ، بمن پیشکش ساخت ، و چنان گفت ، که شرف‌الدّین و پسرش را ، بنام حضور در ختنه‌سوران اولاد خود ، نزد خویش خواسته‌ام ، و حاضر نگشته‌اند ، و اتمام امر را تنها دستیاری و مساعدت تو میباید ، و من خود دیدم که کسان شرف‌الملک ، بی‌انصافی و تجاهل روا داشته ، با قبض وصول نزد وی میآمدند ، و وی از بابت مبلغی ، که دادن آنرا پس از تملک سرماری برعهده گرفته ، هرچه دران قبوض نوشته بود ، میپرداخت ، باری من ، یکی از کسان خویش را ، بنزدیک شرف‌الدّین و فرزندش فرستاده ، پیغام دادم ، که بسبب قصور و تهاون شما ، در خدمت و نصرت حضرت سلطنت ، نیت پادشاه درباره شما منحرف گشته است ، و من خود با امیر حسام‌الدّین خضر گفته‌ام ، که بتلافی آن خطا چه باید کرد ، بنزد وی حاضر شوید ، و آنچه بوی تلقین کرده‌ام ، بشنوید ، و مصلحت را ، آن کنید که سلطان بر سر رضا آید اینگاه خود بجانب عراق بکوچیدم ، و آنان چون رسالت من گوش کردند ، حاضر گشتند ، و حسام‌الدّین آن دو را بگرفت ، و سرماری را مالک آمد ، و این خبر در تبریز بمن رسید .

ورود رسولان خلافت پس از تسخیر اخلاط

بدان هنگام که پادشاه خلعت دیوان خلافت را، که به همراه فلک‌الدین و سعدالدین فرستاده بودند، بیوشید، نجم‌الدین اوداک امیر آخر، و جمال‌الدین علی عراقی را، در صحبت آن دو رسول، بشکر این انعام، بدرگاه خلافت گسیل داشت، و نیز به همراه، چند اسب تاتاری، که بعقیدت پادشاه، نخبه اموال و اشرف هدایای وی بود، برسم پیشکش بفرستاد. و بهنگام بازگشت رسولان سلطان، محیی‌الدین بن الحوزی و سعدالدین بن الحاجب را، از حضرت خلافت، به همراه آنان روانه داشتند^۱. و فرمان چنان شد که هر یک از فریقین براهی روند، فرستادگان سلطان براه آذربایجان بدرگاه وی بازگردند. و رسولان خلافت، بطریق حران بجانب ملک اشرف شوند، و فرستادگان دیوان عزیز، پس از تسخیر اخلاط بحضرت سلطنت رسیدند، بدین‌هنگام در آن دیار، چندان مأکول نایاب بود. که ضیافت رسولان متعذر گشت، و چون عجز خویش را از قیام بشرط ضیافت، بر سلطان عرضه داشته، چاره‌جویی را، با وی مشورت کردیم، فرمود، ما کار آنان را در یک هفته بانجام رسانیم، و ایشان را بدرود گوئیم، و در عوض ضیافت، خواسته که برای مهمانی آنان، بطرز پسندیده و شایان باید، درحساب آرید. و بدان مقدار زر از خزانه برای ایشان ببرید، و چون شمار کردند، کمابیش دو هزار دینار برآمد، و شهریار بفرمود تا دو هزار و پانصد دینار بنزد آنان فرستند، و من و مختص‌الدین، فرزند شرف‌الدین نایب سلطان در عراق، وسیلت ایصال این مبلغ گشتیم، و پادشاه کار آنان را بکمتر از هفت روز برآورد، و چون آنان درخواستند، که پادشاه مجیرالدین و تقی‌الدین، فرزندان ملک عادل ابوبکر بن ایوب را به همراه ایشان بحضرت خلافت روانه دارد، و پادشاه نمیخواست که مطلوب آنان را یکباره رد کند، تنها تقی‌الدین را به همراه فرستادگان گسیل داشته، ایشان را وداع کرد و برنشسته، روی بمنازجرد آورد، و شرف‌الملک را با سپاه عراق و لشکر مازندران بمحاصرت آن جایگاه برگماشت.

رفتن پادشاه بروم و جنگ و گریز وی

چون سلطان بر اخلاط دست یافت، و ترتیب محاصرت را بمنازجرد شتافت، رکن‌الدین جهانشاه بن طغرل، صاحب ارزن‌الزّوم، دیگر بار بخدمت رسید و عرضه داشت،

۱: ظاهر! "درین موضع عبارتی محذوفست"

که ملوک شام و روم برخلاف شهریار متفق گشته‌اند، و باید پیش از آنکه اجتماع کنند، و ماده فتنه قوت گیرد، و کار دشوار گردد، بر آنان شتافت، و خود مبادرت بپیگار، درحال تفرّق آنان، پیش ازینکه فراهم آیند، و مستعدّ کارزار شوند، به ازان باشد که آنان را در اتمام عزیمت اجتماع، بحال خود نهند، و پادشاه رأی وی تصویب فرمود. و نیکخواهی وی بدانست، و بران همداستان آمدند که رکن‌الدین هم بهنگام بجانب ارزن‌التروم شتاید، و خود را آماده کارزار سازد، و پادشاه پس از پنج روز، با سپاهیان خود بکوچد، و بنواحی خرتبرت شوند، و در آنجا ساکن گشته، منتظر حرکت عساکر شام و روم باشند، تا هر یک از آن دو سپاه پیشتر جنبش آغازد، سر راه بروی بگیرند، و نگذارند که بلشگر دیگر پیوندد، و چون سلطان انجام این رأی را مصمم داشت، مرا بخواست و فرمود، برای برادران رکن‌الدین بتملیک دو ناحیت کعین "؟" و خرشین "؟" "از اعمال خرتبرت" منشوری نویس، من بنوشتم و بسططان دادم، وی بران علامت نهاد، و رکن‌الدین برخاست، و دست پادشاه ببوسید، و همان وقت وی را وداع کرد، و برنشست و برفت، و شهریار بدست چاووشان، و پهلوانان، بنزدیک لشکر سالاران خویش، خدنگهای سرخ رنگ بفرستاد، و امر باجتماع آنان فرمود "و چون ملوک خوارزمشاهی خواهند، که سپاه بسیج حرب سازند، و فراهم آیند، این علامت بکار برند" باری شهریار بجانب خرتبرت روانه شد، و بانتظار اجتماع لشکر در آنجا بماند، و هم بدان خطه سخت بیمار گشت، و بر بستر افتاد، و از بهبودی نومید آمد. و امیران و خانان برسم معهود، در ایام بیماری وی بدرگاه حاضر میشدند، و مهتای آن بودند، که اگر خبر مرگ پادشاه بشنوند، هر یک بناحیت و طرفی از ممالک سلطانی روند. و بران دست تملک گشایند، و بدین هنگام، نامه‌های صاحب ارزن‌التروم، بتحریض شهریار بر حرکت، و اخبار از عزیمت سپاه روم و شام بقصد اجتماع، پیایی بحضرت میرسید، و پادشاه از مطالعت و وقوف بران مشغول بود، و چون مرض خفت یافت، و بصحّت گرائید، مداومت بر سوء تدبیر را، پس از پیوستن دو سپاه پای در رکاب آورد، و چه نیکو گفته‌اند "ن"

اگر ز دولت و اقبال بهره دارد مرد فراهم آید هر چیز خواهد از هر سوی
ولی بناکام از هر مراد ماند باز نعوذ بالله اگر بخت ازو بتابد روی

القصة، شهریار شرف‌الملک را با خیل وی و سپاه عراق، بمحاصرت منازجرد، و تکین مقطع خوی را، بربرکری گذاشت، و از راه بی‌مبالاتی و ناپرواخی، جمعی از سپاهیان ارانی و آذربایجانی، و عراقی و مازندرانی را که ازین پیش، اجازت بازگشت، بوطن خود داده بود، احضار نفرمود، و بی‌هیچ درنگ و انتظار، منازل درنوشت، و بر مراحل بگذشت، و اوترخان را با دو هزار سوار، برسم یزک پیشاپیش بفرستاد، و وی دریاسی چمن بلشگر ارزنجان و خرتبرت بازخورد، و سپاه سلطان دست بنیزه برد "ن"

شنیدند گردان و روئین تنان پیام اجل از زبان سنان
ز پشت یلان نیزه کردی گذر بر آوردی از سینه در حال سر

و سپاه روم، رهسپار هزیمت و دستخوش هلاک گشت، و خود ملک مظفر شهاب الدین غازی فرزند ملک عادل، مرا حکایت کرد، که چون سلطان علاءالدین کیقباد پیوستیم، میگفت این سپاه که میبینید، از آن عساکر نیستند که در پیگار دشمن اعتماد را شایند، و همانا مردان کار و دلیران کارزار، که پشت و پناه و تکیه‌گاه منند، لشکر شرق باشند، و هم‌اکنون برسند، و چون خبر ناخوش شکست آنان بشنید، خودداری نتوانست، و شکب نیارست، و دوجار قلق و اضطراب آمد، و دستش درکار سست و دلش سرد شد، و عزم آن کرد که بازگردد، و تنها بحفظ دربنده‌های سر راه همت گمارد، ما وی را دل دادیم، و بر ثبات و پایداری تحریض کردیم، تا سکون نفس یافت، و باندیشه استعداد مضاف، از یکدیگر جدا گشتیم، و گمان نمبردم که سپاه جلالی بزودی بیایند، و ازین معنی غافل بودیم، روز دیگر بناگاه لشکریان پادشاه، دسته دسته و پیایی فرا رسیدند، اما چون میرسیدند، برجای درنگ میکردند، و اگر برفور جنگ میشتافتند، کارزار، و مقاومت مشکل و چاره دشوار میگشت، اینگاه برنشستیم، و روی بترتیب سپاه آوردیم "خلاصه چون دو لشکر بمحاربت پرداختند، میمنه سلطان بر میسر، مخالفان پیروز آمد، و تلی را که بران برآمده بودند، از آنان بستند، اینگاه طایفه دیگر از لشکر بر پی شتافتند، و دست راست عسکر شهریار را، از تل بردشت افکندند، و بر آنان حمله‌های پیایی آوردند، و لشکریان پادشاه، هجوم خصم را تاب نیاورده، چون آهوانی که صولت شیر زیان، یا حمله گرگ درنده بینند، بگریختند، و خود دشمنان در آغاز، گریز سپاه سلطانی را باور نمیداشتند، و آنرا حیلت جنگی مینداشتند، تا آنگاه که شکست درست، و هزیمت محقق گشت، و گروهی بسیار گرفتار اسارت شدند، و سپاه خصم غنیمت فراوان یافت، و لشکر جلالی را زبون ساخت، و روی بتعقیب گریختگان نهاد، و همچنان تا آنگاه که خورشید بمغرب فرو شد، و گلگونه باختر برآمد، در بیغوله‌هایی که کس نشان آن نمینمود، و پای آدمی و سم ستور آنرا در ننوشته، و بر آن نگذشته بود، نیزه فراخ نای از خون آنان سیراب میگشت، و تیغ آهنین روی، بتاراج روان ایشان دست مییافت، و جمعی از آنان، از تعقیب سپاه ترک و عرب و سرعت فرار در دره افتادند، و جان بدادند، و الغ خان و اطلس ملک، و عده از مفردان اسیر گشتند، و سلطان علاءالدین دارای روم، بفرمود، تا آنان را گردن زدند، صاحب آرزو روم نیز، پس از آنکه سپاه مخالف پیرامون وی فرا گرفتند، و وی در دفاع و قتال، غایت مجهود بنمود گرفتار شد، و وی را بند بر نهاده بر استری سوار کردند، و بنزدیک خصم بردند، و بدینگاه ساغر مرگ بنوشید، و روزگار حیاتش بپایان رسید، مظلوم کشته گشت، و در تنگنای خاک جای گزید، آری از حوادث روزگار، و مکاید سپهر غدار

شگفت نباید داشت ، عطای وی عاریتست ، و بخشش وی بازگرفتنی .
 یک یک از ما سرای هزل و مجاز عاریتها همی ستانند باز
 چون خواسته دهد بازگیرد ، و تا آباد سازد ، بویرانی پردازد ، نعمتش قرین
 زوالست ، و ملکش پذیرای انتقال .
 گر پنج نوبت بدر قصر میزنند نوبت بدیگران بگذاری و بگذری
 و خردمند آنست که چون دولت بدست دارد ، فقدان آنرا در نظر ارد ، و هنوز
 ودیعت حیات ناپرداخته ، چشم براه مرگ باشد .
 عاقلان را گوش برآواز طبل رحلتست هر طپیدن قاصدی باشد دل آگاه را

توجه ملك اشرف باخلاط و مراسلت و ملاطفت وی با شهریار

در امر صلح

پس ازین قضایا ، ملك اشرف ، سلطان علاءالدین را وداع گفته ، از وی جدا گشت ،
 و به همراه بهری از لشکر خویش ، روی باخلاط نهاد ، و چون پادشاه گریزان بمنازجرد
 شتافت ، شرف الملک آنجا را بمحاصرت در مضیقت افکنده ، و منجینی چند بر کار کرده
 بود ، بدینگاه شهریار شرف الملک را با سپاهیان وی ، به همراه برگرفته ، آهنگ اخلاط فرمود ،
 و مردم منازجرد را فرجی نامعهود پدیدار آمد ، و چون باخلاط رسید هرچه توانست از
 اموال خزاین برداشت ، و باقی را بسبب نبودن وسیلت حمل ، و تنگی وقت بسوزانید ، و از
 آنجا بسیج سفر آذربایجان کرد ، و بهنگام وصول بسلماناباد ، شرف الملک و عراقیان
 صاحب وی را ، برسم یزک در آنجا بازگذاشت ، تا در میان وی و خصم فاصله و حایل
 باشند ، و خود درخوی اقامت گزید ، اما سران ترک ، و خانان وفادار و باحفاظ^۱ هیچیک
 درنگ نکرده منتظر وصول سلطان یا خواجه تاشان ، نگشتند ، و هر یک جداگانه سر خویش
 گرفتند ، و راه فرار پیمودند ، و در هر مرحله ، احوال و احوال خویش را سبک ساخته ،
 "اموال" پادشاه خویش را طعمه طمعگاران ، و غنیمت غارتگران مینهادند ، تا گریزان و
 مضطرب بموغان رسیدند ، و چون ملك اشرف بدانست ، که شرف الملک در سلماناباد اقامت
 دارد ، بداعیه کرم و فتوتی که در نهاد وی سرشته بود ، آغاز مراسلت و ملاطفت نهاد ،
 و بوزیر پیام داد ، که همانا پادشاه تو سلطان اسلام ، و پشتیبان مسلمانان ، و آنان را از

۱ : ظاهرست که مصنف آنان را بر سبیل استیضا وفادار و با حفاظ میخواند .

هجوم تاتار حایلی مانع و سدّی سدید باشد، و شکستی که بمرگ پدر وی بر حوزه دین و شرع رسیده است، بر ما مستور نیست، و ما ضعف این سلطان را زبونی اسلام، و زیان وی را ضرر همگان دانیم، و تو خود که نیک و بد روزگار دیده، و شیرین و تلخ دهر چشیده، و سود از زیان شناخته، چرا پادشاه را بسلوک طریق مستقیم، و راه فلاح نمیخوانی، و بحصول الفت و استقرار رابطه وحدت باز نمیداری، و بجمع کلمه که در آغاز و پایان سودمند، و برضای یزدان نزدیک و مقرون باشد، دعوت و تحریض نمیکنی، و من اینک از جانب سلطان علاءالدین کیقباد، و برادرم ملک کامل، متعهدم، که بپایمردی و دستیاری، و صفای نیت، درحال حضور و غیبت، رضای خاطر سلطان را بدست آرند، و آن کنند، که عارضه وحشت از میان برگیرد، و آثار دوسوئی و اختلاف را محو و نابود سازد. و خود بسماحت و لطف طبع خداداد، و حسن نیت و نیکونهادی، و کرم فطری که بدان از اقران امتیاز داشت، بدین سخنان و امثال آن، اصلاح ذاتالبین خواست، و این رسالت موقعی سخت نیکو یافت، و شهریار بدان اعتماد فرمود، و رسولان در کارآمدند، تا صلح انجام پذیرفت، و آخرین رسول ملک اشرف در اتمام صلح، شمس تکریتی بود، و من پس از فصل اموری چند، که اتمام آنرا از جانب شهریار بر عهده داشتم از اخلاط^۱ بازگشته بودم، و تکریتی را در تبریز دیدم، و بدینگاه سلطان بوساطت وی، برفع تعرّض از اخلاط و نواحی آن، برای ملک اشرف قسم خورده بود، ولی در یاد کردن سوگند، درباره علاءالدین کیقباد تعلّل میکرد، و بحصول این مقصود، اقامت تکریتی بطول انجامید، و یکماه بگذشت، و پادشاه همچنان از اجابت این مسؤول سرباز میزد، و در ابا و امتناع اصرار میورزید، و تکریتی را میگفت، برای شما بدانچه خواستید سوگند یاد کردم، مرا با صاحب روم بحال خود گذارید، و تکریتی مراجعه میکرد، و پادشاه نمیپذیرفت، اما چون خبر وصول تاتار بعراق متواتر گشت، برای دارای روم نیز سوگند خورد، که بیلاد وی آسیب نرساند، و ازین پیش پادشاه، بهنگام سوگند خوردن برفع تعرّض از اخلاط و نواحی آن، سرماری را بدین سبب که در زمان قدیم، از اعمال آذربایجان شمرده میگشت، در شمار نیاورد و تکریتی بدرخواست صرف نظر از آن دیار، بسلطان الحاح مینمود، چو دارای آنجا، بقصد خلاص از تکالیف و تحکّمات شرفالملک، بدرگاه ملک اشرف پیوسته بود. بآخر سلطان بپذیرفت که از سرماری دست بدارد، بشرط آنکه بموجب توقیع، آن دیار را بملک اشرف بازگذارد، و تکریتی رضا داد، و چون منشور بوی داده شد، بدرگاه حاضر آمد، و در برابر پادشاه زمین خدمت ببوسید.

۱: در اصل "و گنت قد رجعت من خلاط..."

ذکر موجبات سفر من بعراق

از جمله آنکه، رسولی فلک‌الدین لقب، از درگاه‌علاء‌الدین صاحب‌الموت، پس از تصرف اخلاط بخدمت شهریار آمد، و بیست هزار دینار، از خراج دوساله آنان را، که سالی سی هزار دینار بود، با خود آورد، و در ادای چهل هزار دینار باقی، بحجتی چند متمسک گشت، و من از حضرت فرمان یافتم، که بالموت روم و بقیّت مال بخواهم، و نیز در قضیّتی چند با آنان عتاب اغازم. دیگر آنکه، پس از آنکه شهریار برای دیوان خلافت سوگند یاد کرد، که ملک جبال، عمادالدین پهلوان بن هزار سف، و دارای ایوه، شهاب‌الدین سلیمان‌شاه را، از اولیای دیوان خلافت شمارد، و بر آنان حکم نراند، و ازیشان نصرت نجوید، شرف‌الدین نایب عراق، براین کار انکار کرد، و رأی آنکه پادشاه را بقبول این مسؤول داشته بود، خطا شمرد، و درنظر شهریار چنان نمود. که اگر نه آن دو مطیع و فرمان‌پذیر باشند، ملک عراق بی‌معارض نگردد، ازینرو شهریار از کرده خویش "که باشارت شرف‌الملک صورت یافته بود" پشیمان گشت، و چنان اندیشید که آنان را بطاعت باز خواند، اما چون پیش از آنکه سرّ ضمیر ایشان دریابد، و مکنون قلب آنان را در رغبت بخدمت، یا عدول از اطاعت حضرت سلطنت بداند، نمیخواست درین باب مکاتبت کند، رأی وی آن شد که معتمدی را "که چون از جانب خویش باآنان نامه نویسد، باور دارند، و درست و راست شمارند" باصفهان فرستد، و درین باب قرعه اختیار بنام من افتاد، بدین سبب مرا بعراق گسیل داشت و بفرمود، که نخست باصفهان شوم، و بنزد نایب عراق روم، و هم از انجا بملک جبال و دارای ایوه نامه نویسم، اگر بخدمت راغب آیند، و طریق انقیاد پیمایند، از آن دو و صاحب یزد، جمعی بدرقه خواهم، و بهمراه آنان و نایب عراق بقزوین رهسپار گردم، سپس خود بالموت شتایم، و از علاء‌الدین اقامت رسم خطبه، و دادن خراج بازمانده طلبم، و اگر در ادای بقیّت مال تعلّل آغازد، لشکر سلطانی ببلاد وی دراید، و در آن دیار، از تاراج و سوختن و کشتن، چیزی برجای نگذارد، و من بناخواه، روی بسفر اوردم، و چون بقزوین پای نهادم، یکی از خاجبان شرف‌الدین نایب عراق باستقبال آمد، و از جانب مهتر خویش نامه آورد، که بعاقه نایبان خود بشهرهای سر راه، در معنی اکرام و ضیافت من نوشته بود، و آنان دستور وی بجای آوردند، و باقتضای شیوه مرّوت، در میهمانداری و تکریم مبالغت کردند، و الحق شرف‌الدین مذکور، برادی از صدور زمان خویش پیش، و جوانمردی وی از بزرگان عصر بیش بود، و بهنگام نزول بده سین، یک منزلی اصفهان، یکی از حجاب نایب عراق بیامد، و بمن اشارت کرد، که چندان توقف کنم، که وی و بزرگان و عاقه اهل شهر، مهتای استقبال شوند، من نپذیرفتم، و برنشسته، همچنان بشتاب راه میپیمودم، ناگاه یکی از کسان وی

فرا رسید، و لگام مرکب گرفته، مرا پیاده کرد، تا شرف الدین و قاضی و رئیس و امیران و صدور، با جمعی انبوه پیشباز آمدند، و من بروز بیست و هشتم رمضان سال ششصد و بیست و هفت، وارد اصفهان و مقیم آن سامان گشتم، چندانکه فرستادگان، از جانب ملک ایوه و ملک جبال بازآمدند، و آنان بطاعت سلطان روی رغبت نموده، و بر محو نام خویش از دفتر خدمت گله کرده بودند، و پس از روزی چند، نگاهبانانی که آنان گسیل داشته بودند، برسیدند، اما محمود شاه صاحب یزد، خود حاضر آمد، سپس نامه از جانب زوجه وی "دختر براق متصرف کرمان" برسید، که پدر آن بانو بوسوسه نفس بدفرمای فریفته، و پای در طریق سرکشی نهاده، و چون تهی بودن عرصه یزد را فرصتی مغتنم دانسته است، اینک قصد آن دیار دارد، اینگاه من و شرف الدین، با جازات بازگشت محمود شاه بیزد همداستان گشتیم، مبادا حادثه روی دهد، که باعث ملامت، و مورث پشیمانی و ندامت گردد، و صاحب یزد بوسیلت وزیر خویش، صفی الملک، هزار دینار با اسبان و امنه بمن ارزانی داشت، و من در صحبت نایب عراق، با جانداران همراه بقزوین "نزدیکترین شهر بالموت" رهسپار شدم، و آنان در انجا بماندند، و من خود بالموت رفتم.

رفتن من بالموت و صورت رسالت

پادشاه بسببی چند، بر علاء الدین دارای الموت، خشمی سخت داشت، مهمترین علت آنکه، در بازگرداندن غیاث الدین بدرگاه، نقض عهد گزیده، و نیز با برادر وی، بهنگام خروج از الموت، بمركوب و عدت ساعدتی کافی کرده، و ازینرو صورت این رسالت را، معنی سرزنش و ملامت بود، و خود شهریار با من شرط فرمود، که اگر علاء الدین بخویشتن پذیرای دیدار نگردد، بالموت قدم نهم، و بهنگام ملاقات دست وی نبوسم، بلکه رسم تعظیم و احترام در جلوس و جز آن، بجای نیاورم، و درین باب خلاف آئین ادب گزینم، و چون این شروط را بشرف الدین نایب عراق بگفتم، گفت، همه فرمانهای شهریار را انجام توانی داد، و بر هیچیک انکار نیارند کرد، اما ملاقات با علاء الدین را نپذیرند، چو ملوک اسمعیلیه را رسم چنانست، که پیش از آنکه عمر آنان بحدی معین بالغ آید، برنشینند و دیگران را دیدار نکنند و علاء الدین را هنوز، سنین حیات بحد معهود نرسیده است، و اگر این شرط بآنان بازگوئی، و ورود خویش را، بقبول آن موقوف و موکول داری، اجابت مسئول متعذر باشد، و مصالحی که بدین رسالت باز بسته است، در عهده توقف و تأخیر ماند، لکن من کس فرستم، و آنان را از امر شهریار در باب ملاقات

بیگاهانم، و تو بی‌انتظار جواب بر پی فرستاده من روی، و اگر این مسؤول را، برخلاف گمان من بپذیرند، مطلوب حاصلست، وگرنه ترا برای انجام امور رسالت، توقف نباید کرد، من نیز چنین کردم، و با گماشته نایب عراق درامدم، و خود قول وی درست نمود، چون‌خست اکابر دولت علاءالدین بدیدار من شتافتند، و وزیر عمادالدین محتشم بنزدیک من آمد، و خواست که فحوای رسالت را برای وی شرح دهم، تا بعرض خداوندگار خویش رساند، و جواب ستاند، من نپذیرفتم، و چون سه روز بگذشت، شب‌هنگام بر سر کوهی بلند، علاءالدین را دیدار کردم، و وزیر عمادالدین محتشم، بر دست راست وی نشسته بود، و مرا بر دست چپ نشان‌دند، و من با بیانی عتاب‌آمیز، تقریر رسالت آغاز نهادم، و در هر میث سخن میگفتم، وزیر جواب میداد، و علاءالدین سخنان وی فرا میگرفت، و بی‌کم و بیش اعادت میکرد. باری، یکی از مطالب، درخواست خطبه بنام شهریار، بشیوه زمان شاهنشاه بود، و چون میدانستم، که باقامت رسم خطبه شاهنشاه معترف نیابند، از قاضی مجیرالدین که هنوز حیات داشت، و شاهنشاه وی را برسالت، بنزد جلال‌الدین حسن، پدر این علاءالدین محمد، فرستاده، و فرموده بود، تا خطبه بنام وی کند، و وی فرمان پذیرفته، نوشته گرفته‌بودم، و چون خط قاضی بآنان بنمودم، وی را دروغ زن و باطل‌گوی خواندند، و در باب خطبه گفتگو بسیار گشت، و آنان جز بانکار سخنی بر زبان نیاوردند، اما امر ظاهرتر از آن بود که توان نهفت، و از عهد شاهنشاه زمانی دراز نگذشته و هر مقیم و مسافر و زن و مرد، و کوه‌پیمای و دشت‌نورد، میدانست، که آنان هرساله صد هزار دینار زر، بخزانۀ شاهنشاه باج می‌گزاردند. دیگر آنکه، بدرالدین احمد، از اتباع علاءالدین، برسالت وی، بنزد تاتار بماوراءالنهر شتافته بود، و سلطان اراده آن داشت، که صاحب الموت، شخص مذکور را بحضرت فرستد، تا وی از کیفیت رسالت خبر گیرد، سپس درباره رسول رأیی زند، و چون این مطلب درمیان آمد، پاسخ دادند، که همانا شهریار میداند، که ما را در جوار تاتار بلادیست، و باحتراز از صدمت آنان بدان دیار، با ایشان بضرورت مدارا باید کرد، و اگر بر سلطان محقق شود، که بدین رسالت زبانی، بدولت وی باز میگردد، ما بزهکار باشیم، و پیام‌رسان را گناهی نیست، و پادشاه را باید، که مفسدت این امر بما بنماید، و ما را شرمسار سازد، سپس بهرگونه خواهد، بکیفر پردازد، دیگر آنکه پادشاه، بقیت خراجی را، که مقرر بود بدرگاه وی فرستند، بتمام و بی‌هیچ نقصان، مطالبت می‌فرمود، درین باب گفتند که امین‌الدین رفیق خادم، والی قلعه فیروزکوه، پانزده هزار دینار زر، که از قهستان بالموت می‌آوردند، از ما بسته است، گفتم، این خواسته را امین‌الدین، پیش از انعقاد صلح، و استقرار عهد و داد گرفته است، گفتند، ما کی مخالف این دولت بوده، و رسم دوستداری و مؤالفت، رعایت نکرده‌ایم، و خود شهریار، ما را بهنگام قدرت و زبونی، و سختی و سستی آزموده، و بمحک

تجربت امتحان فرموده است، آیا اتباع و اصحاب ما پس از گذار پادشاه از آب سند، و بهنگام اقامت وی در خاک هند، که ضعف و پیریشانحالی وی بنهایت رسید، بخدمت سلطان برنخاستند؟ "و پس از آنکه این سخن بشهریار بازگفتم بخدمت آنان بوی در آن موقع معترف گشت" و مگر ما شهابالدین غوری را، بطرفداری و ولای شاهنشاه نکشتیم؟ من جواب دادم شهابالدین غوری، شهرهای شما را ویران کرد، و خون جمعی از شما بریخت، اینگاه انتقام را بقتل وی پرداختید، با اینهمه نشاید که دادن خراج مقرر بدین علل موقوف ماند، سپس گفتند که، شرفالملک سالی ده هزار دینار از خراج مقرر ما بکاسته است، و سند این دعوی را، بخط من و امضای شرفالملک حاضر آوردند، من گفتم مال مال شهریار باشد، و جز خط پادشاه ادای آنرا بازنگیرد، گفتند، اطلاق اموال پادشاه، یکسر بخط و فرمان شرفالملک صورت پذیرد، و چون خواهد بی هیچ رادع ببخشد، و انفاق کند، تا آنجا که اگر خواسته سلطان را، بمصرف شهوات نفس، و تن آسایی خویش رساند، بر وی منع و اعتراضی نباشد و چون چنینست چرا حکم وی در امری که بما تعلق دارد اجرا نشود؟ و بآخر قرار بر آن شد، که بیست هزار دینار بدهند، و در باب باقی خراج، چندان مهلت یابند، که رأی شهریار را باز پرسند، اینگاه بدان مبلغ، زرغیاشی غوری، که بهترین قسم زورکنی بشمارست، بسنجیدند و تسلیم کردند، و هم درین مجلس، سخنانی خصمانه تر و پرخاشآمیزتر بر زبان رفت، که بباز گفت آن نیاز نباشد، و خود شرفالدین نایب عراق، از جانب خویش، کمالالدین مستوفی وزیر سلیمان شاه را، که بفصاحت بیان و طلاقت لسان اشتہار داشت، در باب مهمات عراق، به همراه من فرستاده بود، و چون پس از استجازت، اذن سخن بوی داده شد، تکلم نتوانست، و چون بیرون آمدیم، بوی گفتم، تو خود همانی که بودی، باز ماندن ترا از گفتار چه باعث گشت، گفت آنکه با علاءالدین سخن درشت گفتمی، و من بدین سبب دوچار بهت و دهشت گشتم، و این کسیست که سرگردان در پای افکنده، و گردن سران دستخوش تیغ ساخته است، و خدا داند، باور نداشتم که از محضر وی سالم بدرائیم، اما امر بخلاف تصور وی روی نمود، و صاحب الموت مرا از دیگر فرستادگان شهریار، بمزید احترام و احسان ممتاز داشت، و عطای جزیل بخشید، و مضاعف معهود صله و خلعت ارزانی فرمود، و گفت این مردی صحیح باشد، و نیکی درباره امثال وی ضایع نگردد، و از جنس و نقد قریب سه هزار دینار "بدین صورت، دو تشریف یعنی دو قبای اطلس، و دو عرفچین، و دو پوستین، و دو قرچی، ابره، یکی اطلس و دیگری ختائی، و دو کمر بند بوزن دویست دینار، و هفتاد پارچه جامه های گوناگون، و دو اسب با زین و ساخت و سرافسار و طوق، و هزار دینار زر، و چهار سر اسب با غاشیه، و یک قطار شتران بُختی، و سی خلعت برای کسان من" بمن انعام داد، و من خود ازین پیش، در قلعه خویش بخراسان، خانقاهی ساخته بودم، و درین سفر چنان اندیشیدم، که از الموت

گوسفندان خریده، وقف خانقاه سازم، چو اغنام خراسان بتاراج ناتار رفته بود، و چون علاءالدین این بدانست، پیغام فرستاد که، شنیده‌ام برای خانقاه گوسفند خواهی خرید، و ما را اراده آنست، که با تو در ثواب سهم و شریک باشیم، و ازینرو باندازه که باید گوسفند برای تو میفرستیم، من چون این بشنیدم، از بیع دست برداشتم، لکن بایفای وعد واثق نبودم، و چنان میپنداشتم که وی بدین گفتار، خواسته است مرا از خریدن گوسفند در الموت باز دارد، و پس ازینکه از خدمت وی دور، و روزی چند در قزوین مقیم گشتم، چوپانی برسد، و چهار صد میش آبستن بیاورد، و من بقلعه خویشت فرستادم، و پس از حدوث انقلاب، و ظهور فتنه و اضطراب حال آنرا ندانم. باری، شهریار مرا فرموده بود، که اگر اولیای امور الموت خواهند، که اسدالدین مودود را، برسالت بهمراه تو فرستند، مهذیر، و وی را با خود میاور، و من هرچند سبب این نهی نمیدانستم، این سخن با آنان بگفتم، اما چون اسدالدین مزبور، بدین رسالت میل و رغبتی تمام داشت، تبلیغ امر سودی نداد، و رسول مزبور با من فرستاده شد، و بیای خویشت بورطه هلاک شتافت "ن" چون خدا خواهد کز راه فتدکس، هرچند که شناسد ره و چشم خرد وی بیناست کندش نادان چشم دل وی سازد کور خرد ارد ز سرش بیرون، چون موی ازماست و همانا چون رسول مذکور، در ضمن تقریر رسالت، از شرف الملک بخدمت شهریار شکایت آورده بود، که وزیر صفای مشرب عنایت سلطان را، برما مکدر میسازد، و نظر عاطفت و حسن نیت شاهانه را از ما باز میدارد، شهریار از وی رنجشی داشت، و پس از ورود وی چنان اتفاق افتاد که سلطان باستماع خبر ناگهان حرکت، و رسیدن تاتار بزنجان، از تبریز بکوجید، و رسول مذکور در آن شهر بماند، و چون شهریار بموغان پیوست، از شرف الملک نامه بوی رسید، که فرستاده الموت، مکتوبی در مطلبی چند، ازان جمله تحریض برسرعت وصول، بتاتار نوشته بود، و من نامه وی بگرفتم، و او را با مصاحبان وی بکشتم، و چنان شد که گفته‌اند "ن"

گر چو شمع اتش از زبان افروخت	باد پیمود و خرمن خود سوخت
داد او را جواب، تیغ چو آب	پاوه شد گفته خطا و صواب

قتل عزالدین بلبان خلخالی

بدان هنگام که سلطان، عزالدین بلبان خلخالی را، در قلعه فیروزآباد محاصرت کرد، چون نمیخواست که هیچ رزم ازمای شجاع، و جنگجوی دلیر را بهلاک رساند، وی را امان داد، و از گناهانش درگذشت، و وی بخدمت پیوست، و سر بر خط فرمان نهاد، و

همچنان روزگار بخدمت و اطاعت میگذرانید، تا آنگاه که پادشاه بطوغطاب آمد، این شخص شبانه بگریخت، و باخلاط نزد حاجب علی اشرفی رفت، و حاجب وی را گرامی داشته، در کنف امان و رعایت جای داد، سپس او را بآذربایجان فرستاد، و عزالدین بجمال زنجان شد، و راهزنی و تاراج کاروان پیشه ساخت، و چون پادشاه مرا بعراق گسیل داشت، توقیعی باستمالت قلب، و رفع خوف و رعب وی صادر فرمود، و دران نوشته بود، که اگر اقامت در عراق خواهی، نایب آن خطّه را فرموده‌ایم، که برای تو و کسان تو اقطاعی معین کند، که موجب خرسندی و رضای تو گردد، و مرا بفرمود که چون بنزدیک کوهسار زنجان رسی، این فرمان را بدست یکی از کسان خویش، برای وی فرست، و خود هر چند این مرد، پس از مبادرت بفساد، و تجاهر بمخاصمت و عناد، از یاوه‌گردی و بی‌سرو سامانی، و تحمل‌سختی و پریشانی، و مواجهت خطر، و رنج بیداری و مشقت سفر، ملالت یافته، و طالب سکون و سلامت گشته بود، چندانکه ازین پیش، وی را بترک خلاف، موعظت گفتند، و اندرز حکیمانه دادند "در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد" اما درین بار، که اجل فرا رسید، بحکم قضا بملطفه خُرد، که در چشم خُرد پیک مرگ مینمود، فریب خورد، و بگفتار فرستاده واثق گشت، و ندانست که

نشانید شد از خنده شه دلیر نه خنده است دندان نمودن زشیر

باری صلاح آن دید، که چندی بجای خویش نشیند، و روی آسایش بیند، ازینرو باصفهان شتافت، و چون شهریار بنایب عراق نوشته بود، که اگر عزالدین باصفهان آید، سروی را بدرگاه فرستد، شرف‌الدین بفرمان رفتار کرد.

آمدن جهان پهلوان ازبک باین از هند بعراق

ازین پیش، ذکر جهان پهلوان ازبک باین، مقدّم سپاه سلطان در هند، بگذشت، و گفتیم، که چون پادشاه بخروج از هند عازم گشت، این مرد را بنیابت خویش، در بلاد متصرف بدان اقلیم بگذاشت، و وی درین سالها بدان کشور مقیم بود، و حسن سیاست نمود، و هیبت وی در قلوب متمکن آمد، تا سپاه شمس‌الدین ایلتمش، که از لاهور و دهلی، تا در کشمیر بتصرّف داشت، قصد وی کردند، و وی را از هند برانندند. اینگاه وی بشوق خدمت سلطان روی بدرگاه نهاد، و دیگر گماشتگان شهریار، مانند حسن قرلق ملقب بوفالملك و جز وی، در خاک هند بماندند، و بایلتمش پیوستند، و جهان پهلوان، بوقتی که با شرف‌الدین نایب عراق، برای انجام امور الموت در قزوین بودم، با هفتصد سوار از دست اجل گریخته، و جان از عرصه پیگار بدر برده، بعراق رسید، و بمن و نایب عراق

نامه نوشته، از ورود خویش آگاهی داد، و شرف‌الدین با من مشورت کرد، که اگر پنج هزار درم از مال عراق، بنام معونت نفقات و مصارف، برای وی فرستد، چگونه باشد؟ من این مبلغ را ناچیز شمرده، شرف‌الدین را از منزلت جهان‌پهلوان، در حضرت سلطان، و عنایت شاهانه دربارهٔ وی، و مزید تقرب وی بهنگام وصول بخدمت، از همالان و همگنان، آگاه ساختم، ازینرو بیست هزار دینار، برای وی بفرستاد، و پس از روزی چند، منشوری از حضرت سلطنت رسید، که بیست هزار دینار، از مال عراق، بنزدیک جهان‌پهلوان فرستند، و وی زمستان را در عراق بسرارد، تا از رنج سفر براساید، و اسبان سپاه وی از کوفتگی برهند، سپس در ایام بهار بدرگاه آید، و خود جهان‌پهلوان، در آرزوی دیدار شاه، راهی دراز بسپرد، و وصول وی بعراق، با بازگشت سلطان از روم، چنانکه دانی، مقارن افتاد، و چون حکم قضا آن بود، که بر مقصود خویش دست نیابد، حمله تاتار درمیان وی و مطلوب حایل آمد، و پس از انتشار لشکر مُغل در سلماناباد، بسال ششصد و بیست و هشت، کشته گشت.

مفارقت من از نایب عراق در قزوین و توجه بآذربایجان

برخلاف اختیار

چون خراج الموت بگرفتم، با آن خواسته بقزوین بازگشتم، اسدالدین مودود فرستاده آنجا نیز، با پیشکشهای بسیار در صحبت من بود، اینگاه خبر آمد که ملعونان تاتار، از بازگشت پادشاه از روم، با جمعی پراکنده و پریشان، و وضعی نامطلوب و بیسامان، آگاهی یافته، ازینرو ضعف وی مفتنم شمرده، و بطلب وی شتافته، و اینک باسفراین، از نواحی خراسان، رسیده‌اند، و شرف‌الدین نایب عراق، باستماع این حادثه، مرادع گفته، بجانب ری رهسپار گشت، تا اوضاع آنجا را مرتب سازد، و باقتضای وقت، بتدبیر امور آن دیار پردازد، و چون راهها ناایمن، و بنگاه دزدان، و مکمن راهزنان گشته بود، وعده کرد که ازری بدرقه فرستد، تا در خطهٔ عراق پاسدار و نگاهبان من باشند، اما تاتار شبانگاه بروی تاخته، وی را ازین منظور بازداشتند، و وی در ظلمت شب گریزان، راه اصفهان درپیش گرفت، و چون این خبر در قزوین بمن رسید، پنداشتم که جان در کشاکش مرگ افتاد، و درخت زندگی بی‌بار و برگ شد، روز روشن بچشم شب تاریک آمد، و جذبات اضطراب، عنان اختیارم از دست، و پای قرارم از جای ببرد، و خود خبر خواسته که از الموت آورده بودم، در عراق بشیوع پیوسته، و نیز آنچه از خاصهٔ خویش به‌مراه داشتم، با آن برابر یا اندکی کمتر بود، بناچار پای براه و دل بر خطر نهاده، از عراق

روی بآذربایجان اوردم ، و از کمینگاههای حرامیان حلب "؟" و جولدز "؟" و جزآنان "ن"

عرصه پرخطر که پای خیال پی کنند از رهش بپیماید

دیو لاخی که مر سلیمان را اندران ورطه ترجمان باید

بگذشتم ، و هم درین سفر ، وزیر مازندران ، نصره الدین ، برادر نظام الملک ناصر-الدین محمد بن صالح ، با خواسته مصحوب خویش از اموال آن دیار ، و صفی الدین محمد طغرائی ، فرستاده درگاه سلطان بتفتیش احوال آنسامان ، بمن پیوستند ، و اتفاق بران شد ، که در سیر بر سرعت افزائیم ، و از حرکت نیاسائیم ، و سر و تن از گرد راه ، جز گاهگاه ، نشوئیم ، تا بپای پویه ، بتبریز بخدمت شهریار رسیدیم ، و شمس تکریتی فرستاده ملک اشرف نیز بدانجا بود ، و شهریار مرا بفرمود تا رسول الموت را با مال مصحوب ، بهنگام حضور تکریتی بدرگاه حاضر ارم ، من نیز فرمان بردم ، و خواسته الموت در برابر جمع تقدیم خدمت گشت ، و تکریتی هم حضور داشت ، و آنچه روی داد بدید و بشنید .

وصول طایفه تاتار بآذربایجان و رفتن سلطان

از تبریز بموغان

پادشاه یکی از پهلوانان لشکر "یرغو" را بتحقیق خبر تاتار در عراق فرستاده بود ، و چون این شخص بدشت شروان "بین زنجان و ابهر" رسید ، بایزک تاتار مصادف گردید ، و از چهارده تن همراهان وی کسی جان بدر نبرد ، و تنها خود وی بگریخت ، و بتبریز بازگشت ، و ماجرا بازگفت ، و خود شهریار عقیدت داشت که تاتار ، زمستان را در عراق بسر ارد ، و پیش از بهار بآذربایجان پای نگذارد ، و خود را بدین گمان نادرست ، و اندیشه واهی نوید میداد ، و چون پس از بازگشت از روم ، و پیش از جبر آن شکست ، و اصلاح نابسامانی لشکر ، این خبر ناخوش بشنود ، تکریتی را وداع کرد ، و مختص الدین فرزند شرف الدین علی نایب عراق را ، برسالت بهمراه وی فرستاد ، و خود از تبریز برآمده ، شرف الملک و پردگیان و خویشان را هم بدان شهر گذاشت ، و این حادثه وی را از تدبیر امر حرم و عزیزان خویش ، و فرستادن آنان بیکی از دژهای استوار بازداشت ، و تصور وی آن بود که دیگر دیدار ایشان نبیند ، باری ، با خواص خویش ، بعزم گرد آوردن سپاه بشتابی تمام ، بموغان ، که عساکر وی بدانجا پراکنده بودند ، روی آورد ، و بدین هنگام ، از همپیشگان رهی ، کسی جز من بهمراه نبرد ، و مجیرالدین یعقوب ، فرزند ملک عادل ، در اثنای طریق ملازم رکاب ، و مورد خطاب شهریار بود ، و چون مجیرالدین از برابر

میرفت، میدیدم که پادشاه گریان، و آب دیده برخسار وی روان میگشت، چو از هلاک نفس، و انقراض ملک، اندیشه داشت، و چنین میپنداشت، که اهل و عزیزان خویش را، که بی هیچ پناهگاه، در معرض هجوم دشمنان نهاده، و از آنان دور افتاده است، دیگر بار ملاقات نتواند کرد، و چون بقریه^۱ ارمینان رسیدیم، شاه پیاده شد و اسبان را علوفه دادند، و مرا بنزدیک خواسته، نامه^۲ که از والی قلعه^۳ بلک "درحدود زنجان" بوی رسیده بود، بمن داد، مضمون اینکه "تاتاریانی که بین ابهر و زنجان با "یرغو" باز خورده اند، اینک در دشت زنجان مقیمند، و من کس فرستادم، تا عده^۴ آنان معلوم کند، و چون برشمرد، هفتصد سوار برآمدند، و چون شهریار، از فحوای مکتوب آگاهی یافت، شادمان آمد، و گرانی اندوه وی تخفیف پذیرفت، و با من گفت، ظاهر گشت که این طایفه آهنگ زنجان نکرده اند، جز بدین قصد که آن شهر را بگیرند، و در آنجا رحل اقامت افکنند، گفتم، تواند بود که این اندک جمع، طلایه^۵ تاتار، و اردوی بزرگ بر پی آنان باشد، این سخن در وی نگرفت و فرمود، تاتار، بجانب ما، نه هفتصد، بلکه هفت هزار سوار بیزک فرستند، و خود شهریار بدین وقت، گوش حقیقت نیوش نداشت، بلکه میخواست آن گویند که از حزن و اندوه وی بکاهد، القصه^۶، از آنجا بموغان بکوچید، و چون بدان جایگاه رسید، سپاهیان خویش را متفرق یافت، برخی بدانجا ساکن، و بعضی گذراندن زمستان را، بشروان رفته، و بهری بمتکور شتافته بودند، ازینرو نقیان را با تیرهای یتاق^۷ علامت استحضار و بسیج عام، بجانب آنان گسیل ساخت، اما هجوم تاتار، پیش از گرد آمدن سپاه روی داد، و نظم این تدبیر خلل یافت، و پیوند فرض و تقدیر بگسست، آری چون ایزد درباره^۸ قومی بد خواهد، بلاکه گرداند، و جز او که دستگیری تواند، و خود روزی شهریار در موغان بنخجیر برنشسته، پشته^۹ که در پیش بود، بمن بنمود، و فرمود که زودتر برین تل برای، و توقیعی بنایب شرف الملک در اردبیل، و فرمانی خطاب بحسام الدین تکین تاش، بقلعه^{۱۰} فیروزآباد نویس، که ما بهمراه امیریغان سنقر، شحنه^{۱۱} خراسان، و امیر ارسمان پهلوان، شحنه^{۱۲} مازندران، جمعی بیزک و خبرگیری تاتار فرستادیم، و آن دو را فرمودیم، که خیلی در اردبیل، و دسته^{۱۳} دیگر از سپاه در فیروزآباد، ترتیب کنند، و شما را باید که در مدت اقامت این لشکر، لوازم و دربايست آنان بتمامی، آماده و مهیا سازید، من بران تل رفتم، و آن دو توقیع را پیش از آمدن شهریار بنوشتم، و چون برسید بوی دادم، تا بران علامت گذاشت، و آن دو امیر از خدمت برفتند، تا انجام فرمان را، هم بهنگام روی براه نهند، و مرا خبر آمد، که در خانه^{۱۴} خویش بنشستند، تا سلطان که از هجوم دشمن غافل، و بمراقبت طلایه^{۱۵} خویش معتمد، و برسیدن اخبار از جانب آن دو واقف بود، در موغان دوچار حمله^{۱۶} تاتار گشت.

هجوم تاتار بر شهریار در طرف شیر کبوت

چون مقدمه لشکر سلطانی، از خدمت جدا گشت، و پادشاه پهلوانان را بجمع سپاه برانگیخت، با خواص درگاه بشکار پرداخت، و بدینگاه سپاه وی اندک بود، و بیش از هزار سوار به همراه نداشت، شبانگاهی بنزدیک قلعه شیر کبوت فرود آمد، و آن دژیست در موغان، بر تلی بنا گشته، و خندقی ژرف و پهناور، که آب از آن بجوشد، و آن جایگاه را مشروب سازد، بر آن محیط، و جزبوسیل پلی، که چون لازم نباشد، آنرا بردارند، بدان قلعه نتوان رفت، و این حصن در آغاز فتنه تاتار ویران شده بود، و آنگاه که شرف الملک، از نهر ارس برای خویش جوئی چند ببرید، آنجا را عمارت کرد، و خود پادشاه بهنگام محاصرت اخلاط، دکجک نوین سلاح دار را بیزک، و کشف اخبار تاتار بجانب خوارزم فرستاده بود، و شخص مذکور، بر طایفه از تاتار در حدود آن شهر حمله برده، اکثر آنان را بکشت، و برخی را با خود باخلاط آورد، در آن میانه شخصی تاتاری بود، که پادشاه تنها بر وی ابقا کرد، و بقتل وی فرمان نداد، اما چون بنزدیک قلعه شیر کبوت نزول فرمود، از آن اندیشید، که مبادا این مرد، که زن و فرزندش در خوارزم، بنزد تاتار باشد بجانب تاتار گریزد، و آنان را از ضعف حال سلطان، و تفرقه سپاه وی بیاگاهاند، ازینرو دستور داد تا وی را بگرفتند، و بمن تسلیم کردند، و حکم شاهانه آن شد که وی را بقلعه شیر کبوت برم، و بند بر وی نهم، و وی را بوالی آن قلعه، منصوب از جانب شرف الملک، بسپارم، و چون فرمان بکاردم، شب بیگاه برآمد، و در آن دژ تنها با سه غلام بماندم، و دیگر کسان خود را با دواب و اسبابی که درین سفر به همراه داشتم، در خیمه گاه گذاشته بودم، و چون صبح بدمید قصد خدمت کردم، اما بخلاف آنچه میپنداشتم، سرایرده ها تهی، و امتعه ریخته و درهم افکنده، و یوزان نخجیری، و بازان شکاری را برجای بسته دیدم "ن"

همدمی گوئی هم از اول درین منزل نبود تاتوان رازی بوی گفت وزوی حرفی شنود
و دریافتم که حادثه ناخواه روی داد، و پادشاه شبانگاه دوچار هجوم دشمن گشت، و برفت، و تاتار بتعقیب وی برآمدند، و خود از سلامت وی آگاهی نداشتم، و نیز مرا شک نبود، که قلعه شیر کبوت در برابر محاصرت تاتار ثبات نتواند نمود، ازینرو فراخوانی جهان بر من تنگ آمد و عیش منقض شد، بهر حال "دستاز هر چه داشتم شستم" و بر اثر شهریار روی براه اوردم و یقین داشتم که طایفه از تاتار، که بر پادشاه حمله برده اند، درپیش، و بیشتر سپاه آنان بر پی من باشند، و بدینگونه بسلطان خوی "نهری که شرف الملک از رود ارس برای پادشاه جدا ساخته بود" رسیدم، و از انبوه گوسفندان بیشمار ترکمان بر پل آن، راه عبور بسته دیدم، بدین سبب دل بر خطر نهاده، با اسب بر آب

زدم، و چون سلامت من مقدر بود، از نهر بگذشتم، و بخارج بيلقان امدم، و خبر يافتم که شرف‌الملک با حرم و خزاین سلطان، درانجاست، و باندیشه پرهيز از بلائی که راه خلاص ندارد، و جز رنج و پشیمانی سودی نیارد، ملاقات وزیر را مصلحت ندیدم، و جمله خیل و متاعی که در بيلقان داشتم، نابوده پنداشتم، و شبانروز راه پیمودم، تا يکروز پيش از وصول تاتار، بگنجه پیوستم، اما برخی از اصحاب دیوان خلاف رأی گزیده، درین موقع صحبت شرف‌الملک اختیار کردند، و وی "که بهنگام قوت و غلبه، و اشتعال آتش فتنه تاتار، مجاهرت بعصیان کرده بود" آنان را بند نهاد، و بشکنجه و عذاب ازیشان مال خواست، و اگر فضل و رحمت یزدان، بظهورسلطان، و نزول شرف‌الملک از قلعه حیزان^۱، تعلق نیافته بود، آنان سراسر عرضه هلاک، و همبستر خاک گشته بودند.

فرستادن پادشاه مجیرالدین یعقوب را بنزد

برادرش ملک اشرف موسی

شهریار مجیرالدین را، بهنگام رفتن از تبریز بموغان، بهمراه ببرد، و با وی خو گرفت، و در ایام اقامت موغان با وی بشکار برمیشست، و هر روز از اول طلوع خورشید جهانتاب تا هنگام غروب آفتاب، بدین کار میگذرانید، و شبانگاه وی را بیزم شراب میخواند، تا آنگاه که تاتار بر پادشاه بتاخت، و آن دو بگریختند، و جان بسلامت بردند، بدینگاه پادشاه مجیرالدین را گفت، که بلیت تاتار تنها مخصوص ما و کشور ما نباشد، بلکه اگر زمانی بگذرد، و اینان فرصت و مهلتی یابند، بلاعام گردد، و بقیت ممالک اسلام نیز در معرض خطر اید، و ترا باید بنزدیک ملک اشرف رفت، و وی را آگاه ساخت، که اگر این اتش بیش افروزد، جهانی را بسوزد، ورد این طایفه، و دفع این حادثه را، از اجتماع گزیری نباشد، و جز اتفاق چاره سودمند نیاید، هیهات، بیماری را که درکار چشم از جهان فرو بستنست، از مداوای طبیب چه گشاید، و جانی در کشاکش نزع افتاده، و بر لب آمده را، از تعویذ و افسون چه روی نماید؟ و عجبترا آنکه پادشاه "ن"

مرهم بخواست زانکه بتیغش بخت تن تریاق جست زانکه بکامش بریخت زهر
باری، مجیرالدین از خدمت جداگشت، و شهریار بهمراه وی کس فرستاد، تا او را بشرف‌الملک برساند، و شرف‌الملک را بفرمود، تا با وی رسولی گسیل دارد، و باقتضای مصلحت حال، فرستاده را پیغامی تلقین کند، تا با ملک اشرف بازگوید، اما شرف‌الملک که

۱: کذا فی الاصل

بدینگاه بوسوسه^۱ دیو درون از راه رفته، و بریسمان ابلیس درجاء غرور فرو شده، و در دیگ خیال سودای خام پخته، اندیشه^۲ کفران نعمت، و ترک شرط خدمت کرده بود، روی از دولتخواهی بتافت، و پیشکار خویش معین الدین قمی را بادای رسالتی، منافی مقصود و مخالف مطلوب سلطان، مصحوب محیرالدین روانه داشت، و بدین کار نابهنجار بنیاد صلح را برکند و بر آتش نیم مرده^۳ کینه هیمه برافکند، و برافروخت، لاجرم خود بدان آتش بسوخت، و سپس روی عافیت و حسن عاقبت ندید.

عصیان شرف الملک^۱

بدان هنگام که شرف الملک، بیوت و خزاین سلطان را، در قلاع حسام الدین قلج ارسلان "بزرگترین امیر ترکان در آران" پراکنده ساخت، از آن میان، قلعه^۲ سنگ سوراخ را برای اقامت حرم سلطان اختیار کرد^۳ و آن مغاره^۴ بر...بلند، و در آن چشمه ایست که آسیائی در زیر بگرداند، و آن طاحونه، بسبب اشراق قلعه بران محفوظ باشد. و گویند این همان غارست، که کیخسرو پادشاه ایران، در آن بر افراسیاب ملک ترکان، نیای مادری خویش، دست یافت، و خاطر از رهگذار آنان بهرداخت^۵ آنگاه بجانب حیزان رفت، و بعمارت آنجایگاه پرداخته، قلعه^۶ آنرا که در زمان باستان حصنی حصین، و از استوارترین دژهای روی زمین بشمار میآمد، سپس از گردش روزگار ویران گشته، و سالیان دراز از خرابی آن گذشته بود، معمور و مسکون ساخت، و درین اندک مدّت، خواسته^۷ بسیار، که همت شاهان بدادن آن وفا نمینمود، بدین مصرف رسانید، اینگاه عصیان خویش آشکار گردانید، و تمرد وی سببی چند داشت، نخست آنکه، پادشاه، وی را در دو سال اخیر، از تبذیر بیجا، و اسراف بی اندازه و ناروا، در اموال دیوان باز میداشت، و خود ترک عادت دشوار باشد، دوم آنکه، بهنگام حمله^۸ تاتار بر سلطان در موغان، چنان میپنداشت، که وی دران گریز بهند افتد، و این حادثه در میان وی و سپاه حایل گردد، ازینرو اندیشه^۹ آن کرد، که با ملوک مخالف مکاتبت آغازد، و نظر عنایت ایشان را بخویش معطوف داشته، آران و آذربایجان را، خود مالک اید، سپس در ان دیار بنام آنان خطبه خواند، و چون اندیشه^{۱۰} اهریمنی در ضمیر وی راسخ گشت، و سودای محال در سر وی جای گرفت، بدرگاه علاء الدین

۱: این فصل و تالی آن هر دو در متن کتاب، در یک فصل مسطور، و در عبارت بسایق ترجمه تقدیم و تأخیری روی داده است.

۲: تواند بود که درین موضع عبارتی محذوف باشد

۳: عبارت متن "علی" ثقیف؟

کیقباد و ملک اشرف، نامه نوشت، و اظهار اطاعت آغاز نهاد، و شهریار را در مکاتیب خویش ظالم مخدول خواند، ازین گذشته، از اصحاب پادشاه، هرکرا در گریزهای اخیر، بحدود قلعه وی بگذشت، بگرفت، و آنانرا شکنجه کرد، تا آنچه در کیسه داشتند، بپرداختند، و تهیدستی خویش را ظاهر ساختند، و نیز بحسام الدین قلع ارسلان، نامه نوشته، وی را بفرمود، که بر حرم و خزاین سلطان احتیاط کند، و اگر پادشاه بنفس خویش حاضر آید، بوی نسپارد، و هم درین نامه نعت پادشاه را، ظالم مخدول نگاشت، و از مکاتیب وی بعلاء الدین کیقباد، و ملک اشرف، و نواب نواحی، مکتوبی چند بدست پادشاه رسید، و این نامه های لطیف^۱ در خدمت وی فراهم آمد، و نیز بدین مدت شهریار در معنی احتراز از خدیعت، و تحذیر از امثال امر شرف الملک، یوزیران و امیران و والیان اطراف، نامه ها میفرستاد، و وی را در ان مکاتیب، بلد و جن "؟" "که بروزگار گمنامی و خمول، بدین نعت سخیف ملقب گشته بود" نام مینهاد، و بدینگونه دواعی وحشت و نفرت از دو سوی متأكد گشت.

سرگذشت سلطان پس از هجوم تاتار بروی بموغان

چون پادشاه در موغان، دوچار حمله دشمن شد، بنهر ارس راند، و تاتار را بگمان افکند، که از رود بگذشته، و بجانب گنجه شتافته است، و خود باذربایجان عطف عنان کرده، در ماهان، که انواع نخجیر دران بسیار باشد، اقامت گزید، و زمستان را درانجا بسر برد، و عزالدین صاحب قلعه شاهق، با آنکه ازین پیش سالی چند طریق تبرد و عصیان میپیمود، و بانجام شرف الملک بقلعه وی رفته، شبانگاه در دربند بر ملازمان وی حمله آورد، و بنگاهش بغارت داد، در مدت توقف پادشاه بماهان، با ارادت و اخلاصی تام بوی خدمت میکرد، و هرچه مأكول و جز آن میبایست، در کشتی بدرگاه میفرستاد، و وی را از اخبار تاتار آگاه میساخت، و پادشاه از وی نیک خشنود گشت، و میفرمود، که اگر کار بر مراد رود، و خاطر از جهت تاتار برآساید، همانا وی را بدین خدمت و دولخواهی، پاداشی شایان بخشیم، و محسود امثال و اقزان سازیم، و چون زمستان بپایان رسید، عزالدین پادشاه را خبر داد، که تاتار، اینک توقف شهریار را در ماهان، محقق دانسته، و از او جان بقصد وی برنشته اند، و بوی اشارت کرد که بجانب اژان بازگردد، چو بدان ناحیت، عساکر در کوهها و بیشه ها پناهنده، و جمعیت ترکمان بفزونی مور و ملخ پراکنده

۱: عبارت شیوه استهزا دارد

بودند؛ ارینرو سلطان بحانب اران بکوجید، و چون بنزدیک قلعه حیزان رسید، کس بنزدیک شرفالملک فرستاده، وی را بخواند، و پیام داد، که تأخیر ترا، در ورود و حضور بدرگاه باعث چیست؟ گوئی از سوابق کارهای نابهنجار وی تغافل فرمود، و چنان نمود که سیئات معلوم وزیر، بر حضرت سلطنت مجهول، و پادشاه بمهمات دیگر، متوجه و مشغول باشد، و شرفالملک نادان، درحال کفن بر گردن افکنده، از قلعه فرود آمد، و بسی شگفتست که این مرد بسرعت، و بی اعمال فکر و رویت، صورت عصیان گرفت، و از عواقب آن چشم ببوشید، و سپس بزودی باطاعت بازگرائید، و خود را در ورطه شر، و معرض خطر افکند، و اگر هم این شب بجای خویش میماند، پادشاه که از تعقیب تاتار آگاه بود، بامداد بگاه از انجا کوچ میکرد، و چون شرفالملک بخدمت رسید، پادشاه وی را بخلاف معهود، بحضور در بزم شراب خواند، و وی خشنود گشته چنان پنداشت، که آبروی وی افزوده، و بخدمت شهریار مزید تقرب و احترام یافته است، چو مرسوم نبود، که وزرای سلاطین این خانواده^۱، در مجلس سلطان باده آشامند، اما هرکس از تجربت بهره داشت، دریافت که این پادشاه ازین پس، وزارت بوی نسپارد، و سلطان پس از آمدن شرفالملک، همچنان راه اران درپیش گرفت، و چون مهمتی روی میداد، وی را بمشورت نمیخواست، و در امور دولت بوی اعتماد نمیفرمود.

رفتار شمس الدین طغرانی به تبریز درین مدت

پیش ازین گفتیم، که شمسالدین طغرانی، برجان و مال تبریزیان امری مطاع و حکمی نافذ داشت، چو مردم آن سامان خانواده وی را، هواخواه و محب صمیم، و بوجوب اطاعت این دودمان معتقد بودند، و چون هیبت سلطنت، و شکوه دولت برفت، و سرائر نفوس آشکار آمد، مردمان بخدمت وی پیوستند، و پذیرای فرمان، و مطیع امر و نهی وی گشتند، سپس عامه تبریز را سودای خلاف در سرافتاد، و باندیشه کینه جوئی و انتقام، و تقرب بتاتار، قصد کشتن اتباع سلطان تصمیم یافت، و بهاءالدین محمدبن بشیریاریک، که خود از جمله عوام شمرده میگشت، و پادشاه پس از زوال دولت طغرانی و چند وزیر دیگر، وی را بوزارت آن دیار برگماشته بود، بانجام این امر با آنان موافقت نمود، اما طغرانی نگذاشت، و عوام را بشدتی تمام از مفسدت جوئی بازداشت، و فرومایگان و اوباش را، بوجهی پسندیده، از قتل و غارت منع فرمود، تا روزی چنان اتفاق افتاد،

۱: یعنی خوارزمشاهیان

که عامه دست بغوغا برآوردند، و شخصی از خوارزمیان را، بجای زشت رفتاری بکشتند، اینگاه طغرائی خود از سرای بیرون آمد، و بفرمود تا سر دو تن از سران اوباش را بریده، در رهگذار افکندند، و منادی کردند، که این سرای آنکه بر ولینعمت، و نگاهبان امت، یعنی شخص پادشاه برآید، و آئین حشمت مرعی ندارد، و بدینگونه نگذاشت، که در تبریز، بشیوه شهرهای دیگر، خونهای ناحق ریخته شود، و اموال مردم بر باطل، بیغما و تاراج رود، و بتحصین و حراست آن دیار، چنانکه باید همت گماشت، و آن خطه را بمردان کارزار بینیاشت، و بهمه حال، در رفتن و بازآمدن شهریار، در نامه نوشتن بدرگاه تأخیر روا ننمیداشت، و بدین وسیلت، بتکمیل اسباب بزرگی و افتخار میپرداخت، و مفتری و ملقن تهمت، و مسبب زوال نعمت خویش را، شرمسار و خجل میساخت، و سعی وی در حضرت مشکور و بچشم عنایت منظور میآمد، باری این شیوه از دست نداد، تا آنگاه که فرمان یافت، و بجوار رحمت پروردگار شتافت، و پس از وی نایب دولت و عامه اهالی، تبریز را، چون سایر بلاد، بتاتار سپردند.

خروج من از گنجه و بازگشت بخدمت پادشاه

چون رهی بحکم ضرورت، در موغان از خدمت سلطان بازماند، و سائق تقدیر آبخور وی بخطه گنجه برد، سه ماه در آن ناحیت مقیم بودم، و از شوق خدمت پادشاه، چشم بخواب خوش نمیرفت، و پهلوی بر بستر آسایش قرار نمیگرفت، وصول بحضرت نیز بدان سبب، که عرصه ازان از تاتار آکنده بود، ممکن نمینمود، چون زمستان بگذشت، و بهار آمد، و دشت و چمن سرسبز گشت، "دلفریبان نباتی همه زیور بستند" منشور پادشاه، باحضر من بدرگاه رسید، و دران نوشته بود، که اگر عبور از ازان، بعلت اقامت تاتار دران، متعذر باشد، ترا بنزدیک ایوانی گرجی باید شد، چوبوی نوشته ایم، که ترا بخدمت ما برساند، و خود من از جانبی، هرچه اندیشیدم، بنزد گرجیان رفتن را، مصلحت ندیدم، چو از غدر آنان ایمن نبودم، و از طرفی دیگر، بدین هنگام از گنجویان نشانه مفسدت و شرارت مشهود میگشت، و چنان مینمود، که اگر چندی بگذرد، جمعی انبوه از بستگان درگاه، بدست آنان عرضه هلاک آیند، و هم بدین سبب، در مدت مقام بدان ناحیت، از بیم غوغای عوام، و حدوث فتنه عام، در قلعه، در یکی از عمارات سلطنت ساکن بودم "ن"

زو بهرهیز خویش را برهان

فتنه چون آتش نیست گیتی سوز

خرمن مجرمان و بیگنهان

زانکه یکسان بسوزد این آتش

باری خواه ناخواه، از آن خطه بیرون آمدم، و پس از خروج حادثه که بدان می‌اندیشیدم، و سانه که از آن پرهیز داشتم و می‌ترسیدم، بوقوع پیوست، عاقه آنجا عصیان آغاز نهادند، و دست بفساد و طغیان برآورده، غربا و خوارزمیان را بکشتند، و سر آنان را بنزدیک تاتار فرستادند، آری چون عوام مانعی سخت و رادعی قوی در برابر نبینند، باستیفاء شهوات فاسد همت گمارند، و از اجرای عادت ناپسند خویش دقیقه فرو نگذارند، چنانکه کلام مجید بدین معنی ناطقست "لانتّم اشد رهبة فی صدور هم من اللّٰه ذلک بانهم قوم لایفقهون"، و عمر بن خطاب رضی الله عنه نیز با توجه بدین معنی گوید "ما یزع اللّٰه بالسلطان اکثر مما یزع بالقرآن"

نشود نفس عامه قابل خیز
گر نه شمشیر پادشا باشد

القصة، در زمان توکل از گنجه روی براه نهادم، شب راه می‌پیمودم، و روز پنهان گشته، بگوشه می‌اسودم، تا بقلعه زبطره رسیدم، و منکطوی شاه فرزند شهریار، ودایه خاتون، و سراج الدین محفوظ خادم، و تاج الملک مشرف الممالک، درانجا بودند، و چون بقلعه رفتم، تا از حال آنان برای شهریار خبر گیرم، نامه‌های شرف الملک را بهنگام عصیان، بنام صاحب آن دژ، حسام الدین قلج ارسلان، بمن بنمودند، و چنان خواستند که من آن مکاتیب را به همراه برده، بر پادشاه عرضه دارم، من پوزش جسته گفتم، همانا روزگار شرف الملک بپایان رسیده است، و زودا که ارتکاب عصیان، و ژاژخائی و نوشتن هذیان، موجب وبال وی گردد، و بلائی بزرگ فراراه وی ارد، که دفع آن نتواند، و من دوست ندارم که علت یا دستیار هلاک وی باشم، و آنان که این سخن بشنیدند، خود آن مکاتیب را بماهان، بدرگاه سلطان فرستادند، و من از انجا برفتم، و در حدود قلعه زاریس بشهریار باز خورده، عرضه داشتم که لشکر کفار، یعنی عسکر تاتار، از آن را فرو گرفته‌اند، و دوشینه براه می‌گذشتم، و بر دست چپ خویش، آتش سپاهیان آنان را برافروخته دیدم، چندان نزدیک، که دور نبود فروغ آن بنماید، که رونده کیست، و رهرو و شبگرد را مقصد کجا مقصود چیست، و چون شاه این سخن بشنید، نیت وی فسخ و عزیمتش نقض پذیرفت، و فرود آمده، آهنگ شادروان سلطنت نکرد، و بفرمود تا خیمه کوچک بزدند، و همانجا قرار گرفت، و از احوال از آن، و روش عاقه در ایام شدت، که مکنون ضمیر همگان آشکار، و نیت باطن ظاهر گشت، از من پرسش آغازید، سپس بفرمود، تا توقیعها باطراف نویسم، و در بعضی از آن که ذکر شرف الملک رفته بود، ویرا فخر الدین جندی یاد کردم، و چون آن فرمانها را بخدمت بردند، تا بصره پادشاه رسد، یکی از خواص پیش

۱: سورة الحشر. ترجمه لفظی "هراینه شما سخت‌ترید از ترس در سینه‌هایشان از خدا، این بسبب آنست که ایشان گروهی هستند که نمی‌فهمند (تفسیر ابوالفتح)

آمده پرسید، چرا شرف‌الملک را، بلد و جن نخواندی؟ و خود میدانی که شهریار درین مدت وی را جز بدین نام ذکر نکند، گفتم، بدو سبب، نخست آنکه وی از قلعه بیرون آمده، در سلک خدمت منتظم گشته است، و چنان پندارد که پادشاه از وی راضی، و بخشاینده خطای ماضی باشد، و اگر خبر یابد که در فرمانهای پادشاه وی را بلد و جن نگاشته‌اند، از آن ترسم که بجانب دشمنان گریزد، و فتنه دیگر انگیزد، دوم آنکه، معترض را رسد که بگوید، چگونه سلطان که وی را بدین نعت پست نام برد، او را شایسته دستگاه وزارت دانست، و تا این سخن بسمع پادشاه رسانیدند، خاموش گشت، و بر توقیعه‌ها علامت نهاد، و عصر آن روز مرا بنزدیک خواست، و جمعی از خواص در محضر وی حضور داشتند، و چنان رأی زده بودند که پادشاه مرا باژان فرستد، تا عساکر پراکنده، و طوایف ترکمان را جمع آورم، و بدرگاه گسیل دارم، و چون رهی بخدمت برسید، پادشاه پرسید، چه مصلحت بینی؟، گفتم، فرمان سلطان راست، فرمود رأی ما آنست که کس باژان روانه سازیم، تا سپاهیان متفرق و ترکمانان را گرد آورد، و بهنگام اجتماع آنان بجانب گنجه روم، و بر در شهر با ملعونان تاتار، دست و پنجه نرم کنیم، و "ببینیم تا فتح و نصرت کراست" اما این مأمور، شخصی باید که باقتضای وقت، باستمال قلوب ترکمان پردازد، و بمال و خواسته طمع نورزد، و درین باب بترکان، که پیرامون درگاهند، واثق نیستم، و چندان این سخن تکرار کرد، که دانستم وی را اراده آنست، که من خود بدین کار دست زنم، و برآی خویش بدین ورطه خطر قدم نهم، و چنان میپنداشت، که من بدینکار راغب نباشم، اینگاه عرضه داشتم، که خدمتگزاران و چاکران بافزار مانند، گاه درست مانند، و گاه بشکنند، سپس فرمانها بنام خود نگاشتم، و بامضای پادشاه رسید، و شبانگاه بکوچیدم، و بر جمعی از خانان و امیران و خیل ترکمان بگذشتم، و چون طایفه از آنان را بدرگاه میفرستادم، از کوهسار بنزدیک دسته دیگر میرفتم، و آنان را بخدمت میخواندم، و پس از روزی چند بحضرت بازگشتم، و سپاهی آراسته با جمعیت بسیار دیدم، و چون تاتار مقیم اژان، از اجتماع لشکر پادشاه خبر یافتند، باردوی بزرگ خویش در اوجان پیوستند، و پیش ازین داستان، تاتار بنزدیک فخرالدین حمزه نیشابوری، والی سلطان در بیلقان، کس فرستاده، وی را باطاعت دعوت کرده بودند، و بهنگام نزول سلطان در وادی قرقاز، فخرالدین مذکور، رسول مزبور "ظهیر مرتد وزیر یا تماس ملعون" را، بدرگاه فرستاد. تا پادشاه خبر تاتار از وی بی‌رسد، سپس درباره وی رأی زند و چون ظهیر در زیر بیرق بایستاد^۱ سلطان مرا فرمود، که بنزدیک وی روم، و از مقدار سپاه اشقیا، که درین نوبت با جرماغون لعین روانه گشته‌اند، خبر گیرم، و بوی وعده دهم،

۱: در متن "فلما وقف تحت الاعلام"

که اگر براستی جواب دهد، پادشاه خون وی ببخشد، و پاسخ وی ازین سؤال آن بود. که چون جُرماغون خواست جنگ شهریار اید، در بخارا عرض سپاه کرد، بیست هزار مرد جنگجوی بشمار آمدند، اما حشر بسیار بهمراهند، و چون این سخن بشهریار بازگفتم، فرمود، پیش از آنکه اتباع و لشگریان از عده سپاه تاتار آگاه، و دستخوش بیم و هراس شوند و برآی باطل گروند، و شرط ثبات بجای نیارند، بکشتن وی شتابید.

حبس شرف‌الملک در قلعه جاربرد و قتل وی پس از یکماه یا بیش

بدان هنگام که سلطان بنزدیک قلعه جاربرد، از مضافات آژان، رسید، چنان اندیشید، که شرف‌الملک را درانجا حبس کند، ازینرو بجانب دژ رفت، تا وضع آنرا ببیند، و خود میدانست که شرف‌الملک از وی دور نگردد، و چون برقلعه برآمد، شرف‌الملک نیز با وی برفت، و پادشاه والی آن قلعه، سملان سلک بک را، که ترکی پیر و ستمگار و شریر بود، دیدار کرد، و در نهان بوی فرمود، که چون خود از قلعه فرود اید، والی شرف‌الملک را از نزول مانع گردد، و هم درانجا وی را حبس کند و بند نهد، و خود پادشاه از آن اندیشه داشت، که اگر بحبس وی نفرماید، وی از ترس و بیم بطرفی رود. و فتنه را سبب شود، و چنانکه خود میفرمود، اراده وی آن بود، که شرف‌الملک را چندان برندان بدارد، که از فتنه تاتار فراغت روی دهد، آنگاه وی را بیرون ارد، و امر وزارت هم بوی سپارد، لکن عشر اموال بلاد را بر وی مقرر نسازد، و وی را در بذل اموال دیوان آزاد نگذارد، و تنها هر ماه هزار دینار، برسم مشاهره وزیر خلیفه بنام وی معین کند، باری شرف‌الملک محبوس گشت، و بهنگام گرفتن وزیر، ملوکان وی، که بزرگ آنان ناصرالدین قشتمر بود، بفرمان شهریار، باوترخان سپرده آمد، و چون روزی چند از حبس وی بگذشت، والی بدیوان مظالم حاضر گشت^۱، چنانکه قافله حاجیان فریادکنند، و مرغان آب بانگ زنند، فریاد برمیداشتند، و خروش برمیکشیدند، و شکایت بسیار شد، و چون پادشاه برعایت صلاح وقت، ابقای والی متعذی را لازم میدید، خاموش بود و حال متظلمان نمیپرسید، اما والی چنان پنداشت که پادشاه اندیشه دارد، که وی را مهزول ساخته، دیگری را بدان شغل برگمارد، ازینرو بی حصول اجازت بقلعه بازرفت، تا روزی ناصرالدین قشتمر بنزدیک اوترخان آمد، و انگشتی شرف‌الملک را بوی بنمود، و گفت، این خاتم را والی بنشانی نزد من فرستاده، و پیغام داده است، که من با مخدوم تو عهد بسته‌ام، که

۱: درنموضع چنانکه طابع و مصحح متن کتاب نیز اشاره کرده است، عبارتی محذوفست

وی را رها سازم، و با گرجیان مصالحت، و باشهریار مخالفت کنیم، و دست بفتنه و عصیان گشائیم، اکنون هر یک از شما بخدمت وی مایل باشد، بقلعه آید، و چون این سخن بسمع پادشاه رسید، شکسته خاطر و متحیر گشت، و در تدبیر کار، و چاره آن امر دشوار فروماند، و پسر والی را، که از پهلوانان و چماقداران درگاه بود، بخدمت خواند، و سوابق لطف و مرحمت شاهانه را، درباره پدر وی فریاد آورد، و وی را نزد والی فرستاده، پیام داد، که با آن سوابق احسان و حقوق مکرم، که بر وی ثابت داشته و دارد، و از انجام مأمول وی فرو نگذاشته و نگذارد، این کار زشت دور از خرد را سبب چیست، و اندیشه کفران نعمت و خیانت را، باعث کدامست؟ آن جوان بازگشته خبر آورد، که پدر وی از اجرای منظور، و انجام قصد مذکور بازآمد، و بدانست که این کار نابهنجار را، جز هلاک روان، و زیان جان، سودی نیست، و اینک چهره بر خاک میساید، و از خطای رفته پوزش میجوید و میگوید، اگر شهریار بسخن دادخواهان "گوش فرا ندهد" و بزل وی نفرماید، وی جز بنده مطیع، و خدمتگزاری، چشم بر حکم و گوش بر فرمان، نباشد، پادشاه فرمود، صدق این سخن را برهان آنست، که سر شرفالملک را بخدمت فرستد، و پنج تن از سلاحداران را به همراه پسر والی بقلعه گسیل داشت، تا شرفالملک را هلاک ساختند، و بمرگ وی درخت کرم را از ریشه برانداختند، و خود از یکی از فرّاشان شرفالملک، که محمّد اخی نام داشت، و در ایام حبس بخدمت وی میپرداخت، تفصیل قتل او را چنین شنیدم، که چون سلاحداران بنزدیک وی شدند، و دریافت که بکشتن وی آمده‌اند چندان مهلت خواست تا وضو بسازد، و دو رکعت نماز بگذارد، و با آنکه میدانست که تا مرگ وی ساعتی بیش نیست، خوش نداشت که با آب سرد شستشو کند، و مرا بفرمود، تا آب گرم کردم، و غسلی برآورد، و بنماز برخاست، آنگاه جزوی از قرآن بخواند، سپس مأموران را اجازت ورود بداد، و گفت، این سزای آنکه بگفتار کافران اعتماد کند، دژخیمان درآمدند و پرسیدند، ترا با تیغ بکشیم یا خفه کنیم، گفت، قتل بشمشیر اولی باشد، گفتند ملوک را بشمشیر هلاک نسازند، و خفه کردن بر تو آسانتر آید، جواب داد، هرچه خواهید کنید، وی را خفه کرده بیرون رفتند، تا پیکر وی سرد گردد، آنگاه باز آیند و سر وی ببرند، و بخدمت سلطان ببرند، چون دیگر بار داخل گشتند، وی را بهوش بازآمده، و نشسته دیدند، و گردن وی بزدند، تا بجوار پروردگار شتافت، و آب تیغ غبار عصیان وی فرو شست، و بر خطایای مکتوب قلم کشید، باری، بزوال وی بنیاد ملک برآب افتاد، و کاخ دولت ویران و متزلزل گشت "ن"

تهی از مجد وجود گشت جهان
گیتی از وی غریق احسان بود
بستگیها ز کار خلق گشاد

از جهان چون برفت صدر زمان
دست او بحر وجود باران بود
می‌دانم که خواجه کر کف راد

در مرگش برخ نبست چرا	بسته شد آن گشاده دست چرا
خواجه راد رایسد بیضا	برمکی وار بود گاه عطا
کند چون آل برمکش بنیاد	لاجرم روزگار بی فریاد
شب سیه ساخت جامه زین ماتم	سوک وی تیره کرد چشم کرم
شدی او را ز تیر فتنه سیر	هیچ اگر داشتی زمانه بصر
خود نگارد بدیع و خود سترد	لیک گیتی وفا بسر نبرد
بکشد زار چونش بنوازد	بفکند هرکرا بر افرازد
پس بدان تیغ دست خویش برید	راست چون ابلهی که تیغ کشید
نامش افزوده گشت و ذکرش بیش	خواجه را کاین بلتیت امد پیش
بوی او بیشتر برآید خوش	زانکه در عود چون رسد آتش
رسم نیکو بسی بماند و برفت	برجهان دست اگر فشانند و برفت
سبزه برجای آن برست بدشت	همچو کاب روان ز دشت گذشت

بعضی از خصایل شرف الملک

وی مردی نازک دل، و شخصی کریم و بخشنده بود، و مال در نظرش قدری نداشت، و بسا اتفاق می افتاد، که بنا واجب می شد، و بناروا می داد، علما و پارسایان را محترم می شمرد، و بآنان جایزه نیکو و صلت و مستمری بسیار می بخشید، و چون موعظت و تلاوت قرآن می شنید سخت می گریست، و چندان در زمان وی وظایف افزون شد، که اگر شهریار در آخر عهد خویش، وی را منع نمی فرمود، همه اموال دیوان بدین مصرف از میان می رفت، چو با آنکه خوارزمشاهیان مستمری و مرسوم قدیم همگان، حتی دشمنان را، با احترام فرمان پیشینیان، و مراعات جانب کرم و احسان بعبادت معهود می پرداختند، و قطع آن را بدعتی ناپسند میدانستند، و این عطایا را پسر از پدر، و خلف از سلف وارث میبرد، و بعبادت گذشتگان از خزانه سلطان می گرفت، و هم بدین روش، عطایای محمودین سبکتکین و آیندگان وی از آل سلجوق، تا زمان شهریار برجا بود، مستمریهای که شرف الملک برقرار ساخت، از آنهمه مرسومات، که در طول مدت زمانهای پیشین معین گشته بود، بیشتر مینمود، و خود بهنگام اقامت این وزیر در بیلقان، شیخ زین الدین ابوحامد قزوینی، بتقاضای عطیت آهنگ خدمت وی کرد، و من فقیه مذکور را، در مجلس خلوت بنزدیک وی بردم، سخنانی موعظت آمیز بر زبان راند، و وزیر را بگریاند، سپس گفت مرا از همسر خویش، دختر امام الدین معروف برافغان "که در فقه یگانه عراق بود، و شرح الوجیز،

تصنیف او، کتابی نیکوست " سه دختر و دو پسرست، و اینان همه بحدّ زناشوئی رسیده‌اند، و مرا مالی نیست که درکار عروسی آنان کنم، اینگاه وزیر از مال دیوان در قزوین، بهر دختر دویست دینار حواله داد، برای دو پسر نیز فرمانی نوشت، که بهر سال یکصد دینار مرسوم گیرند، و چون شیخ فقیه گشاده دستی وزیر، و آسانی کار بدید گفت، گناه این دو پیر سالخورد "یعنی خود و زوجه‌ی وی" چیست، که از عطا محروم باشند، وزیر بنام آن دو نیز منشوری نگاشت که سالانه صد دینار مستمری ستانند، و نظایر این عطایا از وی بسیارست، و هرچند اینگونه بخشش، از نظر تدبیر مال دیوان، و رعایت امور دولت ناپسند نماید، لکن جود و کرم بگوهر خویش مطلوب و مستحسن باشد، اما این خواجه از آداب کفایت، و فنون انشا و کتابت بهره نداشت، حساب نمیدانست، و از علومی که وزیران را باید، و نویسندگان را بکار آید، آگاه نبود، و چون سطری بهارسی مینگاشت، خطای چند در آن دیده میشد، بترکان سخت گراینده، و در زبان ترکی فصیح بود، تکبر نمیدانست، و ناسزا گفتن نمیشناخت، با اینهمه در دوستی و دشمنی ثبات قدم نداشت، و هر دم برنگی برمیآمد، علامت وی بر فرمانهای سلطانی "الحمد لله العظیم" بود، و بر توقیعات دیوان، که طرّه آن "الدیوان الاعلی" نوشته میگشت، "يعتمد ذلك" و بر منشورهای خود، که ببلاد خاصه خویش میفرستاد، و طغرای "ابوالمکارم علی بن ابی القاسم خالصة امیرالموءمنین" داشت "اعتماد کنید" و نشانه‌ی وی بر رسیده‌ها "صحيح ذلك" و پادشاه در مبادی دولت، بسخنش اعتماد میفرمود، و بدان نیک گوش فرامیداد، و جز باشارت وی، دست بهیچ کار نمیزد، و کس را با وی در تدبیر امور شریک نمیکرد، بلکه روزگاری پیرو رأی، و دستخوش اراده‌ی وزیر بود، و وی سلطان را چون موم نرم، بهرگونه میخواست میساخت، و اگر شرف‌الملک، در وجوه مقاصد و انواع مآرب خویش، از متابعت هوای نفس احتراز میجست، و همت بران میگماشت، که در طریق حیات، جز باشارت خرد گامی برندارد، و برهنمونی عقل اسباب بزرگی و سعادت بدست آرد، با وجود چنین پادشاه که شیر بیشه‌ی شجاعت، و همای اوج رفعت، و سرمایه‌ی دولت وی بود، همانا کار صورتی دیگر میگرفت، لکن فرمان ایزد نافذ، و حکم قضا روا باشد، و اراده‌ی ازلی کار خویش بکند، و جز بمشیت یزدان، فضل وی کس را شامل حال نگردد.

رفتن پادشاه بگنجه و تسخیر آن دیگر بار

چون اوباش گنجه خوارزمیان را بکشتند، و بخصوصیت و فساد متظاهر و متجاهر گشتند، شخصی که وی را بندار میخواندند، زمام امور آنان بدست گرفت، و اراذل و

فروماگان اطاعت وی گزیدند، و این ناکس دست بمصادرت برگشود، و بتنهاهرکسرا، که باوی درپیروی نفس بدفرمای همدست، و بسرکشی و عصیان انباز نبود، بیازرد و اذیت رسانید، اینگاه پادشاه من و حاجب خاص، خان پردی را، بنزدیک آنان گسیل داشت، و بفرمود که درناحیت شیز، که بدانجاپگاه نزدیک باشد. فرود ائیم، و آنان را باطاعت خوانیم، و از عواقب خلاف بترسانیم، ما نیز بفرمان روزی چند، در حدود آن دیار مقیم گشتیم، و آنان را بمکاتبت و مراسلت، از سرانجام طغیان تحذیر، و آگاه کردیم، که هراینه میادرت بعضیان، در بلایر وی خود گشودن، و بهای خود طریق هلاک پیمودنست، و عاقل آنگاه خطر پیگار گزیند، که راه صلح بسته بیند.

چو دست از همه حیلتی درگست حلالست بردن بشمشیر دست

اما تا اختیار برقرار، و راه چاره گشاده، و وسیلت آشتی آماده باشد، خردمند اقدام بحرب نکند، و خویشتن را در کشاکش کارزار، و مضیق فتنه بی‌زینهار نیفکند، و خود درست بیندیشند، که این مخالفت چه دشواریها در پی دارد، خواب راحت از پدیدگان، و آسایش از جان نازنین بریاید، و اموال فراهم بیراکند، و سود آن جز مواجعت پا حوادث و مقابلت با سوء عاقبت نباشد، اما چندانکه آنان را موعظت گفتیم "پنبه در گوش نهادند و سخن نشنیدند" و در مخالفت اصرار ورزیدند، و از سرکشی دست نکشیدند، و رئیس جمال‌الدین قمی، با فرزندان خویش بنزدیک ما آمد، و از متابعت عوام نومید گشتیم، تا شهریار فرا رسید، و بدان خطه درباغی نزول فرمود، و رسولان وی در معنی بذل امان، و وعده عفو و احسان بنزد آنان شدند، و همانا اگر آن موعظت و نصیحت بر سنگ خارا میخواندند، نرم میگشت، اما بگوش سرکشان نرفت، و در نفوس یاغیان اثر نبخشید، و بندار از نادانی و خودخواهی، و مکر و بدسرشتی، دست برنداشت، تا جان بر سر آن کار گذاشت، و خود ارباب طغیان، بنافرمانی بس نکرده، یکروز بعزم جنگ از شهر برآمدند، و چون بدیوار سراستان رسیدند، تیری چند بسراپرده شهریار افکندند، اینگاه پادشاه بدانست، که پند و ملامت، آن کجروان جفاجوی را، براه راست نیارد، و اندرز را اهل باید، و بردباری نابجای جهل باشد.

تحمل را بخود کن رهنمونی نه چندانیکه بار ارد زبونی

و همدرحال باجمعی از خواص همراهان برنشست، ... و بر آنان حمله برد، جوانان ترک که بگاه پیگار دیو خونخوار، و اهریمن عماراوار بودند، و بضرب شمشیر موی میشکافتند، و بزبان سنان پیام ملک‌الموت میگزاردند، و پرنداور را بستر پرند میشرمدند، و عرصه رزمگاه را محفل سور و سرور میدانستند، فرصت انتقام یافته، برطاغیان هجومی سخت

۱: در متن "گانه‌ها اجمعه الساحل تأویها شیطین الانس"

اوردند، تنهای بیجان ب خاک انداختند، و بار سر از گردن‌ها سبک ساختند، و مخالفان چون گوسفندانی که گرگ گرسنه نگرند، یا تیهوانی که حمله عقاب ببیند، اختیار از دست دادند، و گریز آغاز نهادند، و پیاده و سوار، و خدنگ افکن و تیغ‌گزار، درهم آمیختند، و چون انبوه عوام، و کثرت اجتماع و ازدحام، از فرو بستن دروازه‌های شهر مانع آمد، پادشاه نیز با هزیمت‌یان داخل شهر گشت، و لشگریان را، که اندیشه غارت گنجه داشتند، از یغما بازداشت، و بزرگان و معروفان آن خطّه را بخواند، و بفرمود تا نام سران غوغا و فتنه‌انگیزان را بنویسند، و آنان سی کس را قلمداد کردند، اما بلیت بزهکار و بیگناه را شامل گشت، و در ورطه هلاک انداخت، و مطیع را بکیفر عاصی دوچار ساخت، آری، چون آتش برافروزد، خشک و تر با هم بسوزد، و خود عامّه مواشی را مانند، که بر پی یکدیگر بروند، و هزاران از قفای یکی دوان شوند، باری بموجب فرمان، آن سی تن را، بر در کاخ گردن زدند، و پای‌کشان بر سر کویها، و دروازه‌های شهر کشیدند، اما بندگان را، که تباہکاری بسیار کرده، و تخت سلطنت را که محمّد بن ملک‌شاه در شهر گنجه نهاده، شکسته بود، بخواری بکشتند، و بندیندش از هم بگشادند، و شهریار هفده روز در گنجه اقامت کرده، تدبیر کار میاندیشید، تا خواص درگاه بران متفق شدند، که بیگار تاتار از ملک اشرف موسی، مدد خواهند، و این رأی را اوترخان، و گروهی از اهل جبن و بد دلان، بسلطان تلقین میکردند، و وی در باطن مخالف آنان بود، و بظاهر روی موافقت مینمود، ازین‌روی شهریار از گنجه برآمد، و از راه کیلکون آهنگ اخلاط کرد، و بلاد گرجیان را بغارت زیر و زبر ساخته، اغنام آنان را بتاراج داد، و پیایی بجانب ملک اشرف رسول میفرستاد، و از وی نصرت میجست، و عقل میگفت "هزار نوبت ازین رأی باطل استغفار" هیئات، چون کینه در دل نشیند، برنخیزد، و جای گیرند، و باشد که بتوارث باخلاف رسد، و کسی که از دشمن خونی بر مخالفان مددجوید، آنرا ماند، که از گرمی آفتاب فروزان، بآتش سوزان پناه برد، و چون ملک اشرف بدانست، که فرستادگان روی بدرگاه او آورده، و دفع خصم را چشم بمدد وی باز کرده‌اند، بمصر برفت، و در آنجا اقامت گزید، و چون رسولان بدان خطّه نتوانستند رفت، در دمشق مجتمع گشتند، و ملک اشرف بآنان نامه‌ها میفرستاد، که ما بزودی از مصر، با سپاه آن مرز و بوم بازائیم، و بخدمت سلطان شتابیم "ن"

همه وعده کذب و پیمان‌واهی ز روزی بروزی ز ماهی ب ماهی

القصّه، چون پادشاه درین وجهه، بقلعه بجنی، جایگاه آواک پسر ایوانی گرجی، رسید، پاسی در برابر قلعه درنگ کرد، تا آواک از دژ بیرون آمده، از دور زمین خدمت بیوسید، و بقلعه باز رفت، و برای سلطان پیشکشها فرستاد، و چون سپاه بولاشجرد رسیدند، از شدت گرما و نیامدن باران، و آزار مگس بآدمی و چارپایان، شکایت

آغازیدند، و با سنگ یدّه، قصد استسقا کردند، و براستی که ما ازین پیش، براین کار سخت انکار میکردیم، و باور نمیداشتیم، تا چند بار بچشم خویش دیدیم، که تقدیر باعمل آنان موافق و مساعد امد "ن"

و هم توسن شود چو طبعش رام بگلاند ز دست عقل زمام
هست پندار کژ ز دیورجیم وین بود در بشر ضلال قدیم

باری پادشاه در ایام اقامت بصرای و لاشجرد، خود مباشر این کار شد، و شبانروز بارانهای پیایی باریدن گرفت، چندانکه اتباع سلطان ملول، و ازین کرده پشیمان شدند، و چندان خاک گل گشت، که رفتن بخیمه سلطان معتذر و مشکل گشت، و از دایه خاتون شنیدم که گفت، پادشاه را گفتم، ای خداوند عالم "و مردم در حضور شهریار، وی را جز بدینگونه خطاب نمیکردند" گوئی تو اهل صنعت استمطار نیستی، چو مردم را از بسیاری باران اذیت رسانده اما دیگری جز باندازه حاجت باران نیارد، وی فرمود، چنین که پنداری نیست، بلکه این کمی و بیشی بهمت عامل باز بسته است، و همت مرا بهمت چاکری ازان من قیاس نتوان کرد، سپس نامه از مختص الدین مقدم فرستادگان حضرت بخدمت ملک اشرف، بپادشاه رسید، که شاه را از ملک اشرف امید مظاهرت و توقع مساعدت نباید داشت، و ازین آرزو مأیوس باید بود، و خود وی از مصر بازنگردد، تا کار شهریار با تاتار بصورتی فیصل یابد، یا فتحی نمایان بیند، و دولت آستان بوس وی گزیند. یا شکستی درستی ناپذیر روی نماید، و جبرآن محال آید، و پادشاه راست که در کار خویش نگرد، و از جانب وی چشم براه جواب صواب نباشد، اینگاه شهریار مرا بفرمود، که بنزدیک ملک مظفر، شهاب الدین غازی فرزند ملک عادل ابوبکر بن ایوب، شتابم، و خود و سپاه وی و ملوک اطراف، چون صاحب آمد و دارای ماردین را بخدمت خوانم، و گفت که چون اینان حاضر آیند، ما را بمدد ملک اشرف نیازی نیست، و پیغام داد که، ملک مظفر را بگوی، زودتر بمساعدت شتاب، و ما را در دفع غائله تاتار، دستیار و پایمرد باش، و خود اگر باری تعالی پیروزی بخشد، ترا چندان ملک ارزانی داریم، که اخلاط و نواحی آن، که بدان محسود برادر خویش گشتی، در برابر آن مختصر و ناچیز آید، و بیقدر نماید، و خود رسالت شهریار در حضور خانان و امیران چنین بود، اما چون مجلس خالی گشت مرا فرمود، شک نیست که این طایفه ما را نصرت ندهند، و بر خصم مزاحم غالب نخواهند، "و شکایت نشاید ببیرحم برد"، و خود اینان "یعنی امیران ترک و اکابر سپاه و سران لشکر وی" طمع درامری انجام ناپذیر بسته، و باندیشه واهی و باطل فریفته و خوشدل گشته اند، و خواهند که از جنگ دشمن تن زنند، و رنج پیگار بر خویش هموار نسازند، و بدین طمع تدبیر ما پریشان کرده اند، و ما ترا بدین رسالت اختیار کرده ایم، تا از جانب ملک مظفر، با یأسی که دیگر صورت رجا نگیرد، و نقش امید نپذیرد. بازگردی، و برفتن اصفهان

همداستان شویم، چو جز بدانجا چشم آسایش و انتظار آرامش نتوان داشت، و سلطان پیش از آنکه رهی از خدمت وی دور گردد، شش هزار سوار بفرستاد، تا خاک خرتبهرت و ارزنجان و ملطیه را، بباد تاراج دادند، و خود یغما چندان گشت، که از آوردن آن عاجز آمدند، و بیست گوسفند بدیناری میفروختند، و سبب آنکه سلطان کینه علاءالدین کیقباد در دل داشت، چو وی نخست پادشاه را بنامه‌ها و رسالات پیایی، بقصد اخلاط برانگیخت، سپس از وی بملک اشرف گرائید، و خود شهریار نمیدانست که وزیر با رسولان روم چگونه خطاب کرده، آنان را بیازرد، و موجبات مخالفت و قطع علاقه مؤالفت فراهم آورد، باری چون من رسالت خویش بگزاردم، ملک مظفر گفت، همانا چنانکه پادشاه درباره ما سوگند یاد کرده، برای علاءالدین کیقباد همچنان قسم خورده است، و بدانچه لشکریان سلطان، از تاراج بلاد روم، بدرگاه پادشاه آورده‌اند، آگاهم، و چون دو سوگند یکسان باشد، ما بچه روی ایمن توانیم شد، و چه مانع تواند بود که با ما همین معاملت نرود؟ و در هر حال من از خودرأیی مستقل ندارم، بلکه از ثواب برادران خویش بشمارم، و چگونه توانم که حز بفرمان آنان بشهریار مدد رسانم، با اینهمه، عده اتباع من، در برابر عسکر سلطان، اندازه جوی نسبت بدریای زخار، و سواری درمقابل سپاه بسیار دارد، اما دارای آمد و صاحب ماردین، بسخن من گوش ندارند، و امر من بجای نیارند، و بر ما نهان نیست، که آن دو با پادشاه مکاتبه داشته‌اند، اکنون شهریار تواند، که آنانرا بحضور خواند و باستمداد از آنان بر تاتار، نیت ایشان معلوم کند، و نقد نبیره آنان بر محک آزمون زند، تا داند که قول آنان دروغی بیفروغ و باطلی بیحاصلست، لکن ملک اشرف، در اندیشه خدمت شهریار، و بر عهد خویش مقیم و استوار باشد، و تنها از ان قصد مصر کرده است، که سپاه آن دیار را بهمراه بحضرت سلطنت ارد.

رسیدن نامه از اخلاط بکتیافارقین در معنی عبور تاتار بر برکری بقصد پیگارشهریار و بازگشتن من از خدمت ملک مظفر

چون خواستم که ملک مظفر را بدرود گویم، و بازگردم، مرغنامه بر از برکری رسید، و نامه رسانید، که سپاه تاتار بران دیار گذشته، خبر پادشاه میجویند، و در پی او میپویند، و ملک مظفر آن مکتوب را بنزدیک من فرستاد، و پیام داد که، تاتار بطلب شهریار، بر نواحی اخلاط عبور کرده‌اند، و بناچار درین روزها زد و خورد اتفاق افتد، و رای آنست که نزد ما بمانی، تا ببینیم ازین مصاف چه روی نماید، و نتیجه پیگارشهریار چگونه

براید، من این آیت برخواندم "لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولَى الضَّرَرِ وَ الْمَجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ"، و گفتم، من خود از پادشاه عزیزتر نیستم، و از آنان نباشم که پسر از وی زندگی خواهند، و چون برای وداع بنزدیک ملک مظفر حاضر گشتم، وی را گفتم، همانا کار از دوگونه بیرون نیست، یا بسود شهریار انجامد، یا بزیان وی پایان یابد، و در هر حال برای شما مورث ندامت، و موجب ملامت باشد، پرسید، چگونه؟ جواب دادم، اگر پادشاه پیروز گردد، بدین سبب که از نصرت وی دریغ داشته‌اید، اگر گنجهای جهان را در طلب رضای وی بذل کنید، فایده‌ای نبخشد، و اگر شکست یابد، چون بمجاورت تاتار گرفتار آئید، وی را یاد آرید، و پشیمان شوید، و تأسف سودی ندهد. گفت، در درستی این سخن شبهه نیست، لکن من مأمور و فرمانبردارم، و از خود اختیاری ندارم، اینگاه از ملک مظفر جدا گشتم و برنشستم، و بجانب حانی شتافتم، چو اخبار متواتر میرسید، که رایات سلطان بر حدود "جبل جور" سایه گسترده است، و اندکی پیش از مغرب دردهی که مغاره نام داشت، فرود آمدم، تا اسبان را علوفه دهیم، و شبانه‌روی براه نهیم، بناگاه دیده فراز کرده، بخوابی سبک رفتم، و چنان دیدم، که گوئی سرم بر سینه افکنده، و موی سر و ریش سترده گشته، و پنداری سوخته است، و خواب خویش را هم در رؤیا تعبیر کرده گفتم، سر علامت سلطان، و ریش نشانه نهان داشتگان، و موی سر نمودار مال باشد، گوئی شهریار بخطر افتد، و نابود گردد، و پردگیان باسارت روند، و خواسته دستخوش تلف آید، اینگاه خائف و بیمناک بیدار شدم، و از آنجا بکوچیدم، و چندان اندوهگین بودم، که یارای گفتار نداشتم، و آن شب لب بسخن نگشودم، و همچنان میراندم تا بحانی رسیدم، و بار و بنه سپاهیان و زنان آنان را، در فراز و فرود آنجا دیدم، و خبر یافتم که پادشاه از وصول تاتار آگاه گشته، و در جبل جور بکمین دشمن نشسته است، چو امیری بنام کوکه بجکم، از امیران تاتار، و مقدم هزار سوار، بسبب گناهی که از وی سر زده، و بدان سبب برجان خویش بیم داشت، بترک تاتار گفته، و بخدمت سلطان پیوسته، و بوی خبر داده بود، که مخالفان اسبان خویش را نعل کرده‌اند، تا پادشاه بهر کجا باشد، بتعقیب وی شتابند، و از راه نیکخواهی و نصیحت، بسلطان اشارت کرده، که در طریق آنان غارت پراگند، و خود کمین گشاید، و چون بیغمای آن اموال دست

۱: سورة النساء: لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولَى الضَّرَرِ وَ الْمَجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَأْتُوا بِاللَّهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمَجَاهِدِينَ يَأْتُوا بِاللَّهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَ كَلَّا وَ عَذَابُ اللَّهِ أَلْحَسَنُ وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمَجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا

ترجمه لفظی، برابر نیستند نشسته‌های از مؤمنان غیر خداوندان رنج با جهادکنندگان در راه خدا بمالهایشان و نفسهایشان افزونی داد خدا جهادکنندگان را بمالهایشان و نفسهایشان بر نشسته‌ها برترند و همه وعده داد خدا بنیکی و افزونی داد با جهادکنندگان بر نشسته‌ها اجر عظیم "تفسیر ابوالفتح"

یازند، ازنها نگاه بیرون آید، و بدست انتقام بر آنان ساغر مرگ پیماید، ازینرو پادشاه خالوی خویش اوترخان را، که از مقرّبان حضرت بشمار میآمد، و بگمانی بی تحقیق تحریت و امتحان، و عاری از پیرایهء دلیل و برهان، وی را مردی دولتخواه و دلیر میدانست، با چهار هزار سوار بیزک فرستاد، و بفرمود، که چون تاتار را بنزدیک بیند، باز پس آید، تا دشمنان بتعقیب وی، بکمینگاه اجل و ورطهء مرگ شتابند، و اوترخان بازآمده گفت، همانا تاتار از حدود منازجرد برگشتهاند، و این دروغ را ترس و بددلی بوی آموخت، تا بدین وسیلت اجل دستبرد خود بنماید، و قضا کار خویش بکند، باری، چون خبر سلطان و کمین وی در جبل جور، بشنیدم، بخدمت وی شتافتم، و در اثنای طریق وی را دیدم، که بطرف بار و بنهء خویش باز میگشت، آغاز سخن کرد، و پاسخ پیام بخواست، من آنچه از ملک مظفر شنیده بودم، بازگفتم، سپس تفصیل مکتوب، و عبور تاتار را بربرکری عرضه داشتم، شهریار بفرمود، که کوهکجکم بخدمت پیوسته، و وی را از توجّه آنان، بقصد وی آگاه ساخته است، و داستان کمین کردن خویش، و بازگشتن یزک را، بخواهر رجوع تاتار از منازجرد، شرح داد، من گفتم، عود تاتار، پس از عزیمت آنان باندیشهء پیگار، شگفت باشد، فرمود عجب نیست، گویا مخالفان بدین نیت پای در رکاب آوردهاند، که در شهر اخلاط با ما مواجه آیند، و چون دانستهاند، که ما در میان خاک شام باشیم، و چنان پنداشتهاند، که سپاه شام با ما متفق شده و بما پیوستهاند، بازگشتهاند، اینگاه سخن کوتاه کردم، اما همچنان براین تصوّر تصدیق نداشتم، و مراجعت سپاه تاتار را، پیش از جنگ، بعید میپنداشتم.

آمدن سلطان بشار آمد وعزم وی بر رفتن اصفهان و بازگشت ازین رای و حمله تاتار بروی بامداد روز دوم ورود وی بدانجا

پادشاه بهنگام نزول بشهر حانی، خانان و امیران را بحضور طلبید، و دیگر بار جواب رسالت از من بخواست، اینگاه رهی آیت یأس بر آنان فرو خواندم، و ایشان را آگاه ساختم، که بدین انتظار آهن سرد میکوبند، و از آتش آب میجویند، و از هیچ سو مددگار و دستیاری درکار نیست، و بدین موجب، همگان بران همداستان گشتند، که ائصال خویش در دیار بکر گذرانند، و سبکبار با زنان و فرزندان عزیز، روی باصفهان آرند، چو بسیار اتفاق افتاد، که پریشان، و شکسته و بی سر و سامان، بدان دیار برفتند، و هم در آنجا پریشانی سامان جمعیت گرفت، و شکست صورت درستی پذیرفت، روز دیگر علم الدّین

سنجر، معروف بَقَصْبُ السَّكَّرِ، رسول ملک مسعود صاحب آمِدْ " که دارای روم درین سال قلعهء چند از وی بگرفته، وی را آزرده و بخشم آورده بود " بخدمت شهریار آمد، و از جانب مخدوم خویش، عرض خدمت و اطاعت نمود، و پادشاه را بر قصد روم، و اندیشهء استیلاى بران مرز و بوم، تحریض کرد، و عرضه داشت که، دیار روم عرصهگاه شهریار باشد، و هر وقت خواهد، بی هیچ منازع و مانع، تصرف آن تواند، و آنگاه که شهریار بملک روم مستظهر اید، و بقوم قباچاق، که دوستدار و هواخواه سلطانند، متکی شود، قوی پشت گردد، و تاتار از وی بشکوهند، و در هر زمان که شهریار، بدین کار عزم استوار دارد، صاحب آمِدْ، با چهار هزار سوار، بصحبت وی پیوندد، و از خدمت نرود، تا آنگاه که کشور روم مسخر، و بسایر ممالک سلطانی منضم گردد، پادشاه این سخن بپذیرفت، و از اندیشهء رفتن باصفهان منصرف گشت، و بجانب شهر آمد شد، و بنزدیک آن بلد در کنار پلی فرود آمد، و خود وی مانند غریقی بود، که سعی وی از شنا قاصر اید، و بهرچه دستش رسد دراویزد، باری پادشاه شبانگاه بمیگساری پرداخت، و نیمشب مردی ترکمان بخدمت سلطان رسید و گفت، من در منزلگاه دیروز تو سپاهی دیدم، که شکل و لباس آنان، غیر از زی و هیئت لشکر تو، و بیشتر اَسبان آنان سبز خُنگ بود، شهریار سخن وی تکذیب کرده فرمود، این حیلت کسان نیست که بودن ما را درین دیار نخواهند، القَصّه، پادشاه بدان بادهنوشی سخت مست گشت "ن"

مستی آنسان که بر نخواهد خاست تا نخیزند مردگان ز قبور
نشود هوشیار جز وقتی که سرافیل در دمد در صور
و وی را از میزدگی سر بگردش، و نفس بشماره افتاد، و شب همهشب، تا نزدیک سپیده دم، بمستی بسر آورد، و بامداد بگاه، تاتار گرداگرد وی و سپاه را فرو گرفتند، و این ابیات مناسب حال آنان آمد "ن"

شامگاهان بخوابگاه پرند بامدادان بخاک خفته نرند
هر سلحشور مرد تیغ گزار چون نگاری بدست کرده نگار
بچه افکند باردار از بیم شد بیغمای دشمنان زروسیم

و لشکر پادشاه، چون نادانان، و اندیشهء جاهلان پراکنده گشتند، و من خود شبانگاه، بکار تحریر بیدار ماندم، و در او آخر شب همچو بخت خویش خواهم در ربود " و همچنان غنوده و بیخبر افتاده بودم، تا غلام بیامد، و مرا از خواب برانگیخت، و گفت "برخیز که رستخیز برخاست " برخاستم و زود جامه پوشیدم، و مضطرب و شتابان، بیرون شدم، و پای در رکاب اوردم، و هرچه داشتم، در همانجا گذاشتم، و با خود گفتم "ن"

چو جان بود سلامت از آن چه اندیشه است که از غنیمت دیگر تهی بود دستم

غنیمت‌یست مرا زندگی که هر چه بود بدان توانم کردن بدست تا هستم و چون بر اسب برامدم، اردوی تاتار را، بر خرگاه شهریار محیط دیدم، و وی مست خفته بود، بناگاه اُرخان، با بیرق‌ها و سپاهیان خویش برسید، و بر تاتار حمله برده آنان را از پیرامون خیمه شاه دور کرد، و یکی از خواص بدرون سراپرده شد، و دست پادشاه بگرفته، وی را، که جامه سپید بر تن داشت، بیرون آورد، و بر مرکب نشاند، و سلطان براند، و درین وقت تنها ملکه فارس، دختر اتابک سعد را، نام برد، و دیرکفو^۱ "و طرت-ابه میرشکار را بفرمود، که در خدمت آن بانو و به همراه وی باشند، تاجائی که از آن گریز بمأمنی رسد، و چون سپاه تاتار را، بتعقیب خویش ساعی دید، ارخان را فرمان داد، که با سپاهیان همراه خویش از وی جدا گردد، مگر تاتار بر پی لشکر او شوند، و خود بتنهائی نجات تواند یافت، و این رأی خطا بود، زیرا چون ارخان از خدمت دورگشت، انبوهی از گردان و شجاعان لشکر بوی پیوستند، و ارخان با چهارهزار سوار یازیل رسید، و از آنجا روی باصفهان آورد، و روزگاری آن خطه را مسخر داشت، تا آنگاه که تاتار آهنگ اصفهان کردند، و ارخان تا این سال "ششصد و سی و نه" در قید حیات و در فارس محبوس باشد، و تنی چند از آنانکه پس از دوری سلطان از ارخان، در خدمت شهریار بودند، مانند اوترخان و طلب^۲ "؟" امیر آخر، و محمودبن سعدالدین جلاب، مرا گفتند که، چون پادشاه از ارخان مفارقت گزید، بحصار آمد راند، و سپاه مخالف وی را تعقیب میکردند. و خود آمد مشوش گشته بود، و مردم آن چنان میپنداشتند که خوارزمیان درباره آنان غدر اندیشیده‌اند، ازینرو بر وی زدند، و او را برانندند، و چون از ورود بدان شهر مأیوس شد، از آنجا برفت، و صد سوار از وشاقان بوی پیوستند، سپس پادشاه با آن جماعت، گریزان بحدود جزیره "که دربندهای سخت و استوار داشت" افتاد^۱ و او را در عبور مانع میگشتند، و راهزنان نیز در مضایق آن طریق دست بیغمای اموال و نفوس گشوده، و برخی از آنان سریر ملک، شهنه همدان را کشته بودند، اینگاه اوترخان بشهریار اشارت کرد که بازگردد، و گفت، اینک ایمن‌ترین طریق راهیست که تاتار بسوی ما پیموده‌اند، و پادشاه بپذیرفت و بازگشت، تا از همه‌سوی بتدبیر وی در ورطه هلاک افتد، و بدهی از قلمرو میافارقین برسید، و در خرمنگاه آنجا نزول فرمود و سواران فرستاد تا راههای آنجا را نیک فرا گیرند، سپس برنشیند و پای براه نهد، و اوترخان درین وقت بسائقه بددلی و ضعف نفس، و سابقه مکاتبتی که با ملک مظفر شهاب‌الدین غازی داشت، و آنرا دلیل خلوص محبت و صفای نیت، و برهان تأکید عهد، و استقرار رابطه الفت میپنداشت، از خدمت پادشاه جدائی گزید،^۲ و محبوس بماند تا در سالی که ملک کامل، برآمد

۱ و ۲: ظاهر "درین دو موضع عبارتی محذوفست."

دست یافت، وی را بخواست، او را بخدمت حاضر آوردند، و در مصر از بام فرود افتاد و بمرد، باری شهریار در خرمگاه قریه اقامت کرد، و تاریکی شب وی را از دشمنان پنهان میداشت، تا تاتار بوقت طلوع فجر بر وی بتاخت، و وی هم بهنگام برنشسته بگریخت، و بیشتر همراهان وی مجال فرار نیافته کشته گشتند.

پایان کار و خاتمه روزگار سلطان

آنگاه که واقعهء حملهء تاتار، در میان من و شهریار جدائی افکند، و از گریز ناگزیر ماندم، نخست سه روز در غاری پنهان گشتم، بعد بشهر آمدم رفتم، و دو ماه در انجا شهربند، و از خروج ممنوع بودم، پس از آن باربل شدم، و از آن دیار، با تحمل سختیهای پیاپی، و مصائب بسیار، بآذربایجان افتادم، سپس مشقات روزافزون، و بلیات گوناگون دیدم، و رنج تنگدستی و برهنگی و بیجامگی کشیدم، تا از آن خطه بمیافارقین رسیدم، و بر هر ناحیت از ممالک سلطان میگذشتم، مردمان میگفتند که پادشاه زنده است، و لشکر فراهم آورده، و سپاه جمع کرده، و مدد خواسته، و مهیای محاربت گشته، و خود این اخبار دلفریب از راستی پیرایه، و بحقیقت مایهء نداشت، و آن دروغهای بیفروغ، بداعیهء اخلاص و محبت مردم نسبت بسultan، بر زبان آنان میرفت، و بهنگام بازگشت بمیافارقین هلاک شهریار را یقین دانستم و از حیات بیزار گشتم، و تقدیر را برنجات خویش ملامت کردم، و نفسی سرد، از سر درد برآوردم، و گفتم کاشکی پروردگار محمد نبی محمد منشی را نیافریدی، تا چشم من چنین روز بد ندیدی، و اگر دراجل تدبیر و حیلتي، و دفع مرگ را وسیلتي بودی، هراینه وی را در عمر خویش سهیم و شریک گردانیدی، و بیشتر بهره بوی بخشیدی، و چون بینم که زمام اختیار از دست آدمی بیرون، و تغییر حکم قضا از قدرت بشر افزون باشد، با دلی سوخته، و چشمی گریان گویم "ن"

پس از تو پادشها، فتنه گشت عالمگیر بهم برآمد کار جهان و اهل جهان
حدیث فتنهء دشوار شد زبانزد خلق و گرتو بودی دشوارها شدی آسان
باری چون شهریار، در آن قریه دوجار حملهء تاتار گشت، و خود بهزیمت رفت،
همراهان وی که اسیر شدند، سلطان را بآنان بنمودند، اینگاه تاتار بتعقیب وی تاخته،
پانزده سوار بر پی او بشتافتند، و دو تن از آنان بوی رسیدند، پادشاه آن دورا بکشت،
و دیگران از دست یافتن بر وی نومید بازگشتند، سپس خود برکوه برآمد، و کردان که برای
بجنگ آوردن یغما، راهها را گرفته بودند، وی را دستگیر ساختند، و بعبادت خویش بتاراج
رخت وی پرداختند، و چون عزم قتل وی کردند، در نهان سرخیل دزدان را گفت، من

پادشاهم ، در کشتن من ستاب روا مدار و ترا رسد که مرا بنزدیک ملک مظفر شهاب الدین بری ، و وی ترا از مال جهان بی نیاز گرداند ، یا بعضی از بلاد خویشم رسانی ، تا ترا رتبت ملکی بخشم ، اینگاه بزرگ دزدان چنان اندیشید ، که پادشاه را بدیار خویش باز رساند و او را بهمراه بقبیلۀ خویش برده ، نزد زن خود گذاشت ، و خود بکوه رفت ، تا سواران خویش را گرد آورد ، در غیبت وی کردی فرومایه و پست نهاد ، زوبین بدست برسد ، و از آن زن پرسید ، این خوارزمی کیست و چرا او را نمیکشید ؟ گفت ، قتل وی نشاید ، چو شوهر من دانسته است که وی سلطان باشد ، و وی را زینهار داده است ، آن کرد گفت ، چگونه باور دارید که وی پادشاهست ، و خود در اخلاط برادری از من برتر و بهتر از خویش بکشت ، اینگاه بیک زخم زوبین ، وی را از پای درانداخت ، و هلاک ساخت ، زهی بدبخت که مقدم وی خرد شمرد ، و خون وی بناروا ریخته ، بدست مرگش سپرد ، و از گناهی چنین بزرگ نیندیشید ، و گیتی را بمرگ وی یتیم گردانید الفصّه بدین سوک ، روزگار گریبان شکیب چاک زد ، و سد حوادث بشکست . رایت دین سرتگون ، و کاخ شریعت ویران گشت ، آسمانی که باطل پرستان و کافران ، از نهیب تند و غریو صاعقه وی میلرزیدند ، بر زمین افتاد ، خورشیدی که چشم دینداران و ستوده کیشان ، بفروغ وی روشن بود ، بپرده غروب محبوب شد "ن"

جهان جان آزادگان بشکرد
فروما یگان را بجان پرورد
ازین دهر دون پرور هیچکس
بیاید بیزدان پناهی و بس

و خود این هژبر پیگار ، بارها در عرصه کارزار ، از چنگ آخته مرگ برست ، و دهان گشاده اجل بیست ، و چون حکم قضا تعلق یافت ، هلاک شیر ژیان ، بدست روباه ناتوان اتفاق افتاد . باری ، پس از مدتی ملک مظفر بدان کوهستان کس روانه داشت ، و رخت پادشاه ، و اسب سواری وی را بازین ، و شمشیر مشهور ، و عودی که در میان گیسوی خویش میبست ، جمع آورد ، و چون آن اشیا حاضر گشت ، خواص پادشاه و همراهان ایام محنت وی ، چون اوترخان و طلسم امیراخر و جماعتی دیگر ، شهادت دادند ، که اینها از آن پادشاه بوده است ، و ملک مظفر بفرستاد . تا استخوانهای وی را بیاوردند و دفن کردند "ن"

ای بتیغت گردن خصمان سرکش خونچکان

چشم یاران بین که چون در سوکت اکنون خون گریست
گر بلارا راه شد بگشوده و میدان فراخ
در نگر تا بیتو باری ملک و دین را حال چیست
پشت دین بشکست و شد ویران زبیاں کاخ ملک
راد مردی حان سپرد و سروری دیگر نزیست

بعضی از سیر و صفات سلطان و مخاطبات وی بادیوان خلافت و ملوک دیگر

وی مردی گندم‌گون و کوتاه بالا بود، و در هیئت ترکان، و متکلم بدان زبان، بیارسی نیز سخن میگفت، و شجاعت وی را از وقایع مذکور چنانکه باید، توان دانست، در عرصه پیگار شیری صف‌شکن و رزم‌آور، و دلیرترین گردان لشکر بشمار می‌آمد. باوقار و بردبار بود، زود خشم نمیگرفت. بسیار زبان بدشنام نمیگشود، جز بتبسم نمیخندید، سخن بسیار نمیگفت، خوی عدل‌خواهی و انصاف‌جوئی داشت، و بطبیعت آسایش رعیت میخواست، اما چون در زمان فتنه، و دوره فترت پدیدار گشت، از غصب و قهر ناچار گشت. در آغاز خروج از هندو استمرار وحشت با دربار خلافت، بشیوه زمان شاهنشاه، بمقام خلافت چنین مینگاشت، "خادمه المطواع منکرتی" بن‌السلطان سحر و چون در اخلاط، از خلیفه خلعت سلطنت یافت، بوی "عبده نوشت و چنین خطاب کرد" سیدنا و مولانا امیرالمؤمنین و امام‌المسلمین و خلیفه رسول رب‌العالمین امام المشارق و المغارب و المنیف علی الذروة العلیامن لؤی بن غالب" اما در مکاتبت با علاءالدین کیقباد، و پادشاهان مصر و شام، اسم خود و پدر خویش را، بانعت سلطان، تحریر میکرد، و بخلاف شیوه معمول بذکر لفظ "خادمه - محبه - اخیه" نمیپرداخت، و علامت وی بر توقیعها "النصر من الله وحده" بود، و چون بیدرالدین صاحب موصل و امثال وی، نامه میفرستاد، بزیباترین خطی آن نشانه را بر مکتوب میگذاشت، و خامه بدو شکاف میگرفت تا علامت جلی‌تر نماید، و بهنگام برآمدن وی از هند، از حضرت خلیفه "الجناب الرفیع الخاقانی" بوی خطاب میرفت، و پادشاه پیوسته اصرار میورزید که وی را "سلطان" خوانند، اما اولیای دیوان خلافت نمیپذیرفتند، چو بزرگان ملوک پیشین را نیز، سلطان ننامیده بودند، و چون الحاج وی بیفزود، بهنگامی که تشریف سلطنت برای وی بردند، وی را بعنوان "الجناب العالی الشاهنشاهی" مخاطب ساختند، باری حادثه وی، در نیمه شوال سال ششصد و بیست و هشت، روی داد، و خود درین مصیبت سترگ، سپیده دم را گریبان دریدن رواست، و بدین فاجعه بزرگ ماه را چهره خراشیدن سزااست، و ستاره را بدین سوک، بر خاکستر نشستن، و آسمان را جامه نیلی پوشیدن، بجاست، گوئی روشنای بدین ماتم خاک تیره بر سر ریزند، و ساکنان خطه افلاک، درین عزابزاری نالند و خروش - انگیزند "ن"

بشد پشت دین ملک ویرانه گشت

روان شادبادش که چون درگذشت

از ان بشمرد مرد صاحب‌نظر
 که در ورطه مرگ و جای هلاک
 جز آنکه که تیغ اندران دست راد
 گراینده زی مرگ تن جان بدست
 میاسای از کوشش و پای دار
 نهاد اندران عرصه سخت پای
 چو بگذشت جان گفته بدروود تن
 بروز هلاک از چه بودش ز خون
 همان ناشده شب ببر کرد تنگ
 زهی پاکدامن که در خاک رفت
 تن پاک وی را بهر بوم و سر
 عجب نیست گروی نه بسیار زیست
 درود از خدای جهان آفرین

شکست و هلاکش حیات و ظفر
 نشد نیزه سیراب از ان خون پاک
 ز بس زخم کاری ز کار اوفتاد
 همی گفت کای جان یزدان پرست
 که خواندت بمینوی پروردگار
 طراز لباسش رضای خدای
 ز آمرزشش بود نقش کفن
 بپیکر یکی جامه سرخ‌گون
 بهشتی یکی جامه سبز رنگ
 خهی، پاکدل کز جهان پاک رفت
 چو جان خاک می‌خواست کار دبیر
 که آزاده را عمر بسیار نیست
 بران جان فرخنده تا روز دین

باری تعالی روان وی شاد کند، و گور تاریکش بفروغ مغفرت روشن گرداناد، و
 کوشش وی در دفاع از دین یزدان، و جهاد در راه خدای بپذیراد، و از نعیم جاودان
 برخوردارش سازاد، بدعائی که، آنرا زبانی در دوستی و محبت صادق گوید، و دلی در
 خلوص با زبان موافق تلقین کند، و گریه که از سوز درون زاید و ثبات عهد و وفاداری از
 ان آشکارايد "ن"

درین مصیبت هایل که نیست جای شکیب
 خود او برفت و بپیوست با نعیم بهشت
 برفت آنکه بدو بود زیب تاج و سریر
 با سرا که نهفتش بخاک دست احل

باشگ گرم گذارم همه دم و دم سرد^۱
 و لیک ماهمه گشتیم یار غصه و درد
 نماند آنکه برو دولت آفرین میکرد
 که مرگ را بحیان چاره ندانند مرد

۱: با آنکه طابع و مصحح متن کتاب تصریح میکند که بعضی از کلمات ابیاتی که درین موضع در متن مسطورست در اصل محو شده است، محل کلمات یا حروف از میان رفتن را نشان نمیدهد؛ بنا برین ترجمه منظوم سراسر تقریبی و با ملاحظه سیاق عبارت و استفاد از الفاظیست که درست مینماید - اینک عین آن اشعار ضبط متن!

خلیلی علی خالد خالد	و صنف همومی طویل العنا
امسا بکسر العنی، والا مام	امسی مصابا بکنز العنا
الحد حوی حنة الملحدین	لندن تری حال درالنرا
وقد کان قبل یزین السیریر	و البهویملا بهالدحا
فکم غیب الترب من سودد	و غال المنی من جمیع الللا

فهرست عام اعلام

آب ارغز، ۱۹	ابن عزالدین کت، ۴۰
آب سیاه، ۸۰	ابن قراغز، ۶۸
آذربایجان، ۱۴، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۵۵، ۷۲،	ابن لاجین حقرجه، ۶۸
۷۳، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۴،	ابواسحق شیرازی (شیخ)، ۷۴
۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷،	ابوالعلاء مقری، ۹۴
۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴،	ابوالفتح، ۶۵، ۶۶
۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۷۳،	ابوالقاسم (مجیرالملک تاج الدین)، ۳۷
۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰،	ابوبکر بن ایوب، ۱۳۶، ۱۶۸، ۱۷۸، ۲۰۶
۱۹۴، ۲۱۲	ابوبکر (بن سعد بن زنگی)، ۲۶، ۲۷
آق سنقرکاتی، ۶۸	ابوبکر خوارزمی، ۹۱
آق شاه، ۴۳، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۲	ابوبکر ملک، ۸۹، ۱۲۴
آلان، ۱۵۵	ابوبکر (نصرة الدین)، ۲۶
آلاتوب، ۱۴۸، ۱۷۵	ابوحامد قزوینی (شیخ زین الدین)، ۲۰۲
آل برمک، ۲۰۲	ابوحنیفه، ۳۶
آل سلجوق، ۲۱	ابوسعبد بن عمر خیوقی (شهاب الدین...)،
آل عباس، ۲۱	۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۸
آمد، ۱۱۵، ۱۶۷، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱،	ابوسعید بن عمران (شهاب الدین)، ۵۰
۲۱۲	ابومحمد، ۴۰
آواک، ۱۵۵، ۲۰۵	آبهر، ۱۹۱
آتیغمش، ۱۴۱، ۱۴۲	آبیورد، ۶۶، ۹۰
آتی جیجاک، ۴۳	آتابک (ملقب به اسد)، ۱۵۲
آید غدی کله، ۷۱	آتابکان، ۱۴۴، ۱۴۵
آیدمرشامی، ۷۱، ۷۲	آتابکیان، ۱۳۴، ۱۳۶
ابخاز، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۷،	اترار، ۲۸، ۳۸، ۴۰، ۴۵
ابخازه فهمیر، ۱۰۳	اترخان، ۱۶۶
ابن ایثر، ۱۳، ۱۹، ۲۸، ۱۲۵	احمد (بدرالدین)، ۱۱۸، ۱۸۵

ارزنگان، ۱۷۱، ۱۷۲	اختیارالدین (استادالدار)، ۱۵۶، ۱۵۷
ارس، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۴۱	اختیارالدین زنگی، ۶۴، ۶۶
۱۴۵، ۱۵۳، ۱۹۲	اختیارالدین (امیر...)، ۴۹
ارسلان خان، ۱۷، ۹۶	اخش ملک، ۱۲۲، ۱۶۳
ارسمان پهلوان (امیر...)، ۱۹۱	اخلاط، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۶
ارغون، ۱۵	۱۲۹، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۴۹
ارم، ۱۵	۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳
ارمنیان، ۱۹۱	۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲
ارومیه، ۱۰۶، ۱۳۵، ۱۴۵	۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲
ازبک (بلاد)، ۲۵	۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷
ازبکان، ۲۲	۲۰۹، ۲۱۳
ازبک باین (جهان پهلوان)، ۸۳، ۱۸۸	اخلاطیان، ۱۷۴
ازبک بن محمد (اتابک...)، ۱۴، ۲۲	ادک (امیر آخر)، ۸۸
۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۷۲، ۷۳، ۹۷	ادک خان، ۷۱، ۷۲
۹۹، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۲۹، ۱۳۴	اران، ۱۴، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۱۰۵، ۱۳۴
۱۴۳	۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۴
ازبه طاین، ۱۵۴، ۱۵۵	۱۶۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹
ازلاغ شاه (قطب الدین)، ۳۱، ۳۶، ۴۳	۲۰۰
۴۴، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲	اربز (حاجب)، ۳۵
اسپیدار، ۴۸	اربزخان، ۲۸
استخر (قلعه)، ۲۶، ۷۴	اربل، ۷۴، ۱۰۴، ۱۶۳، ۲۱۱، ۲۱۲
استرآباد، ۶۶، ۹۶، ۱۱۱	ارتق خان، ۱۲۲
استواخوشان، ۵۴، ۶۱	ارجیش، ۱۴۸، ۱۷۶
استون نوین، ۸۵	ارخان، ۸۲، ۲۱۱
اسدآباد (گردنه)، ۲۷	اردبیل، ۱۱۴، ۱۹۱
اسدالدین جویینی، ۷۱	اردشیر بن حسن، ۱۶۸
اسدالدین مودود، ۱۴۰	ازدهن (قلعه)، ۴۸، ۱۶۸
اسدبن عبدالله، ۱۷۳، ۱۷۵	ارزن، ۱۷۵
اسرک پهلوان، ۴۰	ارزن الروم، ۱۱۲، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۶۱
اسفراین، ۹۰، ۱۸۹	۱۷۲، ۱۷۸، ۱۷۹
اسلبه خان، ۴۰	ارزنجان، ۲۰۷

- اسماعيل ايوانى ، ١٧٣
اسمعيلىان ، ٣٣ ، ١٠٥ ، ١١٧ ، ١٢٢ ، ١٣٠ ،
١٣٩ ، ١٤٠ ، ١٧١
اسمعليه ، ٢٢ ، ١٨٤
اسن طغان نوين ، ١٢٥
اسكناياد (قلعه) ، ٢٦
اشارات شيخ رئيس ، ٩٤
اشرف (ملك ...) ، ١٦٩ ، ١٧٥ ، ١٧٢ ،
١٧٣ ، ١٧٥ ، ١٧٨ ، ١٨١ ، ١٨٢ ، ١٩٥ ،
١٩٥ ، ٢٠٦ ، ٢٠٧
اصفهان ، ٢٣ ، ٦٨ ، ٧٥ ، ٧١ ، ٧٢ ، ٧٤ ،
٨٨ ، ٩٦ ، ٩٧ ، ١١٤ ، ١١٦ ، ١١٩ ،
١٢٥ ، ١٢١ ، ١٢٣ ، ١٢٥ ، ١٢٨ ، ١٣٩ ،
١٤٥ ، ١٤٦ ، ١٤٧ ، ١٤٨ ، ١٤٩ ، ١٥١ ،
١٦٧ ، ١٦٨ ، ١٨٣ ، ١٨٤ ، ١٨٨ ، ١٨٩ ،
٢٠٦ ، ٢٠٩ ، ٢١٠ ، ٢١١
اصفهانيان ، ٢٢
اطلس ملك ، ١٥١ ، ١٨٥
اعظم ملك ، ٧٦ ، ٧٩
اغراق خلجى (سيف الدين) ، ٧٦
اغل حاجب (اينانج خان) ، ٤٥
اغلمش اتابكى ، ٢٢
افتخارجهان ، ٤٢
افراسياب ، ١٩٤
افريدون بن فريبرز (شروانشاه) ، ١٥٤
اقش ، ١٣٥
اكتاي قازان (خاقان) ، ١١٥
البارسلان (سلطان) ، ٢٥
البحان ، ٧٤ ، ١٢٢
التونابه (شمس الدين) ، ١٧١ ، ١٧٢
التون خان ، ١٥ ، ١٦
٢١٨
- الظاهر بامر الله ، ١٤٩
الغ ترکان ، ٤٥
الغ خان ، ١٦٦ ، ١٨٥
القائم بامر الله (امام) ، ٢١
الماليغ ، ١٧
المسالک والممالک (کتاب) ، ٦٤
المستنصر بالله (ابو جعفر منصور) ، ١٦٣
الموت ، ١١٨ ، ١١٩ ، ١٢٧ ، ١٤٧ ، ١٨٣ ،
١٨٥ ، ١٨٦ ، ١٨٧ ، ١٨٩
الناصر الدين الله ، ٧٤
النجه (قلعه) ١٥٦
الوند ، ٩٨
امام الدين (معروف بر افغان) ، ٢٥٢
امهر ، ٧٤
اميرايان (هزارمرد) ، ٨١
اميرجاهررى ؟ ، ٤٦
امين الدين دهستانى ، ٣١
امين الدين رفيق (خادم) ، ٦٦ ، ١٨٥
امين الدين هروى ، ٣٨
امين ملك ، ٦٣ ، ٧٤ ، ٧٦ ، ٧٨ ، ٨١
اندخود ، ٢٨ ، ٤٥
انوشيروان ، ١٧١
اوترخان ، ١٦٥ ، ١٧٩ ، ٢٥٥ ، ٢٥٥ ، ٢٥٩ ،
٢١١ ، ٢١٣
اوجان ، ٧٢ ، ٩٩ ، ١١٤ ، ١٤٧ ، ١٩٩
اوجه ، ٨١ ، ٨٣
اوحدالدين (شيخ سمرقند) ، ٣٥
اودك ، ١٢٢ ، ١٤٦ ، ١٤٧ ، ١٧٨
اورخان ، ٩٦ ، ١٥١ ، ١٥٥ ، ١١١ ، ١١٧ ،
١٢٢ ، ١٣٥ ، ١٤٥ ، ١٤٧ ، ١٧٦
اهر (شهر) ، ٢٥

ایازتشت دار (جهان پهلوان) ، ۲۹	بدر ، ۱۰۱
ایک خزینہ دار ، ۶۸	بدرالدین ، ۱۶۵
ایک (عزالدین) ، ۱۴۸ ، ۱۵۹ ، ۱۶۰	بدرالدین بن سرهنگ ، ۱۴۶
۱۷۰ ، ۱۷۳ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۱۸۸ ، ۱۹۵	بدرالدین (صاحب موصل) ، ۲۱۴
ایران ، ۱۹۴	بدرالدین هلال ، ۴۳ ، ۱۰۰
ایسی خاتون ، ۷۱ ، ۷۲	بدلیس ، ۱۶۹ ، ۱۷۴
ایغان ، ۷۶	براق (حاجب) ، ۳۱ ، ۸۷ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰
ایل ارسلان ، ۳۴	۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۸۴
ایللال (قلعه) ، ۴۲	برتاسی ، ۴۰
ایلان نوغو ، ۱۲۲	بردعه ، ۱۰۵ ، ۱۱۹
ایلتمش (شمس الدین) ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۸۴	برشاوور ، ۷۵
۱۸۸	برکانوین ، ۵۲
ایلچی پهلوان ، ۶۶ ، ۸۲ ، ۹۰	برکای ، ۵۴
اینام خان ، ۱۵۲	برکتخان ، ۷۳
اینانج خان (اغل حاجب) ، ۲۰ ، ۴۵ ، ۵۷	برکری ، ۱۴۶ ، ۱۷۴ ، ۱۷۹ ، ۲۰۷ ، ۲۰۹
۶۴ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۹۴	برنوزج (قلعه) ، ۸۲
۹۶ ، ۹۷ ، ۱۴۰ ، ۱۶۲ ، ۱۶۴	برهان الدین ، ۳۶
ایوان گرجی ، ۱۴۴ ، ۱۵۵ ، ۱۹۷ ، ۲۰۵	بست ، ۳۱ ، ۶۳
ایوه ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۸۳ ، ۱۸۴	بستام ، ۴۸ ، ۹۶
بابا خان (علاء الدوله) ، ۱۲۲	بغداد ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۷۴ ، ۹۸
باب الایواب ، ۴۷ ، ۱۵۲	۱۰۴ ، ۱۳۳ ، ۱۳۹ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳
باب الوادی ، ۱۶۹	بغدی ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶
باجی یک ، ۸۵	بقرجن نوین ، ۸۵
باخرز ، ۹۰ ، ۱۲۴	بکلک سیدی ، ۱۱۲ ، ۱۳۵
باطنیاں ، ۳۲ ، ۱۴۰	بکلوای ، ۸۹
باقل ، ۱۰۸	بلاساقون ، ۱۹
باقونوین ، ۱۲۰	بلبان اتابکی ، ۲۷
بامیان ، ۱۴ ، ۲۸ ، ۳۱ ، ۴۲ ، ۵۵	بلبان خلخالی (عزالدین) ، ۱۴۷ ، ۱۴۹
باینال ، ۱۲۳	۱۸۷
بجنی (قلعه) ، ۱۵۵ ، ۱۵۸	بلخ ، ۲۸ ، ۷۶
بخارا ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۴۵ ، ۶۴ ، ۶۶ ، ۹۳ ، ۲۰۰	بلتی ملک ، ۷۳

تاج الدين بن كريم الشرق ، ۳۱ ، ۳۷	بلخمورخان ، ۴۰
تاج الملك (مشرف الممالك) ، ۱۹۸	بلدگيل ، ۴۸
تاج الملوك ، ۱۴۶	بلدوجن (خطاب جلال الدين بشرف الملك)
تاجن نوين ، ۱۲۰	۱۹۹
تارم ، ۷۳	بلک (قلعه) ، ۱۴۸ ، ۱۹۱
تاريخ يمينى ، ۹۴	بلکاخان (ملک تاج الدين) ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۱۱۴
تاکوران ، ۸۰	بندار ، ۲۰۳ ، ۲۰۵
تامار ، ۱۵۳	بندوار ، ۹۰
تبريز ، ۲۶ ، ۷۳ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ،	بنی ايوب (نگاه کنيد آل ايوب) ، ۱۴۸
۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۱۰ ، ۱۱۳ ،	بنی عباس ، ۲۱ ، ۹۱
۱۱۵ ، ۱۱۹ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ،	بوقا (ناصرالدين) ، ۱۴۳ ، ۱۴۷ ، ۱۵۰
۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۷۷ ، ۱۸۲ ،	بهرامشاه (ملک ...) ، ۴۲
۱۸۷ ، ۱۹۰ ، ۱۹۳	بياووت (قبيله) ، ۴۴ ، ۵۷
ترشيش ، ۱۲۹	بيشتکين ۲۴ نگاه کنيد به محمد بيشتکين
ترک ، ۱۴	بيلقان ، ۱۰۵ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۲۰ ، ۱۴۱ ،
ترکان خاتون ، ۲۶ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۳ ، ۳۴ ،	۱۹۳ ، ۱۹۹ ، ۲۰۲
۳۶ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۵۶ ، ۵۷ ،	بيهيق ، ۹۰
۹۱ ، ۱۶۱	پروان ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۸۸
ترکستان ، ۴۲	پهلوان (عمادالدين ...) ، ۱۶۳ ، ۱۸۳
ترکمان ، ۱۴۱	پهلوان (اتابک ...) ، ۱۴۱
ترکمانان ، ۱۴۱ ، ۱۹۹	پيرشاه نگاه کنيد به غياثالدين (پيرشاه)
ترمد ، ۲۸ ، ۴۰ ، ۴۲	تاتار ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۲۰ ، ۳۱ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۸ ،
تغاجار نوين ، ۵۲ ، ۵۴ ، ۵۵	۵۳ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۵۹ ، ۶۲ ، ۶۴ ،
تفرش ، ۱۱۶	۶۵ ، ۶۷ ، ۶۹ ، ۷۷ ، ۸۵ ، ۹۱ ، ۹۹ ،
تفليس ، ۷۹ ، ۹۹ ، ۱۰۲ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ،	۱۱۵ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۸ ، ۱۸۷ ، ۱۸۹ ،
۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۲۹	۱۹۲
تقى الدين حافظ ، ۱۱۳ ، ۱۷۴ ، ۱۷۸	تاتاريان ، ۱۲۲
تکش (سلطان ...) ، ۲۸ ، ۳۴ ، ۳۸ ، ۴۴ ،	تاج الدين ، ۵۳ ، ۷۵
۵۲ ، ۱۴۷ ، ۱۶۸	تاج الدين (امير ...) ، ۷۰
تکشارق (جنکشی ، حبلسی) ، ۸۲ ، ۱۲۳	تاج الدين (ملک) ، ۲۸
تکين (مقطع خوى) ، ۱۷۹	تاج الدين بلخي مستوفى ، ۱۳۰
	۲۲۰

٦١، ٦٢، ٦٣، ٦٤، ٦٦، ٧٣، ٧٤،	٢٦، ٢٧، (١٠٠٠ حسام الدين)،
٧٥، ٧٦، ٧٧، ٧٨، ٧٩، ٨٠، ٨١،	١٩١، ١٤٨
٨٣، ٨٤، ٨٦، ٨٧، ٨٨، ٩٠، ٩٣،	١٣١، تڪيناباد،
٩٥، ٩٧، ٩٨، ١٠٦، ١٢٥، ١٥٣،	٣٧، ١٣٦، (قلعه)،
١٦١، ١٧٣، ٢١٤،	١٥، تمرچي،
جلال الدين (شيخ سمرقند)، ٣١، ٣٥،	٣٨، ١٦، ١٥، تمغاج،
جلدک (عزالدين)، ٣٣،	٧٤، ٦٧، تنگ سلمان،
جمال زراد، ٧٩، ١٥٦،	٨٥، توان جربي،
جمال الدين قمي، ١٠٥، ٢٠٤،	٥٧، توخي پهلوان (قتلغ خان)،
جمال علي عراقي، ١٧٠، ١٧١،	١٧، توغاج خاتون،
جمال مراغي، ٣٨،	٥٥، تولان جربي،
جند، ٩٢، ٩٣،	٨٨، ٧٦، تولي خان،
جوانمند، ٦٥،	١١٧، تون،
جوباره، ٦٨،	٢٥٥، جاربرد (قلعه)،
جودي (کوه)، ٨٥،	١٢٤، ٩٥، جام،
جوين، ٩٥، ١٧٥،	٥١، جامع شافعيه،
جهانشاه بن طغرل (رکن الدين)، ١٦١،	١٨٨، ١٨٣، ١٨٤، ١٨٨، جبال،
١٦٢، ١٧٢، ١٧٨، ١٧٩،	٧١، جبرئيل (اميرکيخسرو نورالدين)،
جهان پهلوان، ٣٤، ٨٤، ٩٨، ١٠٥،	٢٥٩، ٢٥٨، جبل جور،
١٢١، ١٢٧،	١٢٧، جبه (سلاح دار)،
جيحون، ٢٥، ٣٣، ٣٩، ٤١، ٤٥، ٤٦،	٩٧، جرجان،
٤٧، ٥٤، ٦٦، ٧٣، ١٢٤، ١٦١، ١٧٥،	٢٥٥، ١٩٩، جرماغون،
جين دمر، ٦٥،	٣٥، جرمانی،
چنگيز، ١٥، ١٦، ١٧، ١٩، ٣٧، ٣٨،	٤٥، جرميخ،
٤٠، ٤١، ٤٢، ٤٣، ٤٥، ٤٦، ٤٨،	٨٥، ٧٤، ٥٩، ٥٧، ٥٦، ٤٩، ٤٧، جزيره،
٥٥، ٥٥، ٦٠، ٦٣، ٦٤، ٧٦، ٧٧، ٧٨،	١٦٨، ١٦٧،
٧٩، ٨٤، ٨٥، ٨٨، ١١٥، ١٥١،	٦١، جعفر بن محمد (سعد الدين)،
چورچه ختاي، ١٦،	٨٥، جفتاي،
چين، ١٣، ١٤، ١٥، ٣٧، ٣٨،	١٣، جلال الدين (سلطان... منکبرتي)،
حاجي (بهاء الملک...)، ٩٢،	٢٥، ٢٣، ٢٦، ٢٧، ٣١، ٣٢، ٤٣،
حاني، ٢٥٩،	٤٥، ٥٥، ٥٦، ٥٧، ٥٩، ٦٠،

حبش (سرهنگ) ، ۵۴	۵۳ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۶۰ ، ۶۲ ، ۶۶ ، ۹۰
حديشه عانه ، ۲۱	۹۹ ، ۱۱۷ ، ۱۱۹ ، ۱۲۴ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹
حران ، ۱۷۸	۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۷۰ ، ۱۸۹
حرور ، ۴۰	خرپوست (اختيار الدين) ، ۷۴ ، ۷۵
حره (قلعه) ، ۷۴	خرتبرت ، ۱۴۹ ، ۱۷۹ ، ۲۰۷
حسن (تاج الدين ...) ، ۴۹	خرشين ، ۱۷۹
حسن (ملك تاج الدين ...) ، ۹۶	خرقان ، ۹۰
حسن اسمعيلي (جلال الدين) ، ۲۱ ، ۱۸۵	خرندر (قلعه) ، ۳۵ ، ۵۷ ، ۶۰
حسن قرلق ، ۷۶ ، ۸۴ ، ۱۸۸	خضر (حسام الدين ...) ، ۱۰۲ ، ۱۰۳
حسنين ، ۶۲	۱۴۳ ، ۱۵۹ ، ۱۷۶
حسين (تاج الدين ...) ، ۱۱۱	خفاجه ، ۹۸
حسين بن خرميل ، ۱۲۴	خلج ، ۷۶ ، ۷۸ ، ۷۹
حلب ، ۱۹۰	خلخال ، ۲۷ ، ۱۴۷
حمزه بن محمد (نقره الدين) ، ۹۰ ، ۹۴	خندرود ، ۴۰
حمزه نيشابورى (فخر الدين) ، ۱۹۹	خواندم ، ۱۴ ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۵
حميد الدين گنجور ، ۱۳۱	۳۶ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۷ ، ۵۱ ، ۵۲ ، ۵۵
حنفيان ، ۳۰	۵۶ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۶۱ ، ۶۵ ، ۸۵ ، ۹۳
حنيفيه ، ۳۰	۹۵ ، ۱۲۵ ، ۱۴۴ ، ۱۹۲
حورش ، ۱۴۰ ، ۱۴۲	خوارزمشاهيان ، ۱۵۱ ، ۱۵۶ ، ۲۰۳
حولدز ، ۱۹۰	خوارزميان ، ۱۴۵ ، ۱۹۷ ، ۱۹۸ ، ۲۰۳
حيزان (قلعه) ، ۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۱۹۶	خوزستان ، ۹۸ ، ۱۲۷
خاجين (قلعه) ، ۱۴۴	خوى ، ۱۰۰ ، ۱۰۶ ، ۱۱۲ ، ۱۱۷ ، ۱۲۶
خاص خان ، ۱۵۲	۱۴۳ ، ۱۴۵ ، ۱۴۷ ، ۱۵۰ ، ۱۷۹ ، ۱۹۲
خاقان ، ۱۶۱	خيبر ، ۱۰۱
خان بردى ، ۱۲۲ ، ۱۴۶ ، ۲۰۴	خيل بزرگ ، ۲۲
خانسر ، ۸۳	داعى خان ، ۱۵۱ ، ۱۶۶
خان سلطان ، ۴۴ ، ۵۰ ، ۱۶۱	دامغان ، ۱۱۸ ، ۱۲۰
ختا ، ۸۷	دانشمند حاجب ، ۴۱ ، ۴۴
ختايعيان ، ۱۴ ، ۱۹ ، ۲۸ ، ۳۴ ، ۴۶	دانشمند خان ، ۹۶
ختلان ، ۴۰	دايه خاتون ، ۱۹۸ ، ۲۰۶
خردسان ، ۱۴ ، ۱۸ ، ۳۱ ، ۳۶ ، ۴۱ ، ۵۲	دجله ، ۱۶۴

در بند ، ۱۵۲ ، ۱۹۵	رکن الدین بن عطف ، ۱۴۹
در بند شروان ، ۱۴ ، ۲۴	رکن الدین غورشایجی ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۴۷ ، ۶۷
در و ده (قلعه) ، ۷۹	۶۸ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۱۱۶
دریاچه آذربایجان ، ۱۳۶ ، ۱۳۹	رکن الدین (فقیه خوارزمی) ، ۱۷۲
دزبانوی روئین دز ، ۱۱۵	رکن الدین کبود جامه ، ۴۸
دزمار (قلعه) ، ۱۷۱ ، ۱۷۵	رکن الدین مسعود (قاضی) ، ۸۸
دشت سراب ، ۱۱۸	رکن الدین مغیثی ، ۳۴
دقوقا ، ۹۸	روم ، ۱۳ ، ۱۰۸ ، ۱۱۳ ، ۱۴۰ ، ۱۴۸ ، ۱۷۲
دکجک (امیر) ، ۲۴	۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ۱۸۲ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰
دکجک نوین ، ۱۹۲	روئین دز ، ۱۳۹
دمر ملک ، ۵۷ ، ۶۰	ری ، ۲۳ ، ۹۶ ، ۱۲۰ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۳۰
دمشق ، ۱۱۳ ، ۲۰۵	زاریس (قلعه) ، ۱۹۸
دوشی خان ، ۱۵ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۴۴ ، ۸۵ ، ۸۶	زانه شتره ، ۸۰
۱۶۱ ، ۱۶۳	زبطره (قلعه) ، ۱۹۸
دولت آباد ، ۴۸	زکی الدین عجمی ، ۱۶۹
دولت ملک ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳	زنگان ، ۷۳ ، ۱۴۹ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸ ، ۱۹۱
دهخوارقان ، ۱۳۴	زنگی بن محمد (امیر اختیارالدین) ، ۶۰ ، ۶۳
دهستان ، ۳۱	۹۰
دهلی ، ۱۸۸	زنگیچه ، ۴۴
دیاربکر ، ۷۴ ، ۱۷۵	زمین داور ، ۳۱
دیرکفو ، ۲۱۱	زوزن ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۶۳ ، ۱۰۰ ، ۱۰۲
دینار (ملک) ، ۳۳	زیداینه (باغ) ، ۱۱۳
ذوالقرنین ، ۲۸	زین کمال سمرقندی ، ۴۴
راوی (شهر) ، ۲۵	ساری ، ۱۶۸
ربیب الدین ابوالقاسم بن علی معروف	سامیان ، ۱۲۴
به دندان ، ۱۴ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۱۰۶ ، ۱۴۳	سبتای بهادر ، ۴۶ ، ۵۴ ، ۷۰
ربیعہ ، ۷۴	سبزوار ، ۶۶ ، ۹۰
رستم ، ۶۵	ستوناوند (قلعه) ، ۶۸ ، ۷۰
رضی الملک ، ۷۵	سپیدرود ، ۱۱۴
رعد ، ۹۶	سراب (شهر) ، ۲۶ ، ۱۱۹
رکن الدین نگاه کنید به جهان شاه بن طغرل	سراج خوارزمی ، ۱۴۱

سرافیل، ۲۱۰	سمنان، ۲۲
سرجنکشی، ۱۵۱	سنجر (علم الدین)، ۱۷۴
سرجهان (قلعه)، ۷۰	سنجقان خان، ۸۲، ۱۱۰، ۱۴۷
سرچشمه خابور، ۳۵	سند، ۷۷، ۷۸، ۱۲۹، ۱۵۶، ۱۸۶
سدید مرید؟ ۱۶۱	سنقر (امیر فلک الدین)، ۱۶۵
سرکنقو، ۶۷	سنقر حق دواتدار، ۱۱۲، ۱۳۵
سرماری، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۴۳	سنقر حق طالیزی، ۸۴
۱۵۷، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۲	سنگ سوراخ (قلعه)، ۱۹۴
سعدالدین ابن حاجب، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۸	سوری، ۱۵۴
سعدالدین دواتدار، ۱۳۹	سون، ۱۵۵
سعدالدین (رسول)، ۱۶۴	سیستان، ۷۴، ۸۳
سعدبن زنگی (اتابک)، ۱۴، ۲۲، ۲۳، ۲۶،	سیستان، ۱۴، ۴۰، ۵۵، ۶۳
۲۷، ۶۸، ۷۳، ۸۸، ۹۶، ۱۴۷، ۱۴۸،	سیف الدین بن سنقر حق، ۱۳۴
۲۱۱	سیف الدین بکک سیدی، ۱۳۴
سعید (ناصر الدین)، ۵۲	سین، ۱۲۰، ۱۸۳
سفاح، ۹۱	شافعی، ۵۰
سقط الزند، ۹۴	شام، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۳۹، ۱۴۰،
سقناق، ۴۲	۱۴۴، ۱۴۸، ۱۷۹، ۲۰۹، ۲۱۴
سکر (بهاء الدین)، ۷۱، ۱۷۱	شام حلب (فخر الدین)، ۱۴۳
سکر خان، ۱۵۲	شاه خاتون، ۱۴۷، ۱۶۸
سکزیان، ۷۵	شاهق (قلعه)، ۱۹۵
سلجوقیان، ۲۰	شاهنشاه (محمد خوارزمشاه)، ۱۳، ۱۴،
سلطان خوی (جوی)، ۱۵۳	۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴،
سلماس، ۱۰۶، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۷۳	۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱،
سلمان آباد، ۱۳۷، ۱۸۱، ۱۸۹	۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸،
سلوقان (قلعه)، ۸۹	۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶،
سلیمان، ۱۹۰	۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴،
سلیمان شاه (شهاب الدین)، ۱۶۲، ۱۶۳،	۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۳،
۱۸۳، ۱۸۶	۶۷، ۷۰، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۲، ۱۱۶،
سمرقند، ۲۲، ۳۹، ۴۰، ۴۴	۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۷،
سملان سلک بک، ۲۰۰	۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۵

شمس تکریتی، ۱۸۲، ۱۹۰	شرح الوجیز، ۲۰۲
شمکور، ۱۰۵	شرف الدین ازدیره، ۱۵۷، ۱۷۶، ۱۷۷
شمیران (قلعه)، ۱۴۲	شرف الدین (نایب عراق)، ۱۱۷، ۱۲۸
شهاب الدین الب هروی (شمس الملک)، ۳۱،	۱۷۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۸۹
۸۱، ۹۳	شرف الملک (علی بن ابوالقاسم جندی خواجه
شهاب الدین سهروردی (شیخ)، ۲۱، ۲۲،	جهان)، ۴۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۷،
۲۷، ۵۷	۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸،
شهاب الدین عزیزان، ۱۱۶	۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵،
شهاب الدین غوری، ۲۸، ۱۸۶	۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۳۱،
شهرستانه، ۶۰	۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷،
شیخ رئیس، ۹۴	۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳،
شیراز، ۷۴، ۸۸	۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲،
شیرکبوت (قلعه)، ۱۹۲	۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۶،
شیز، ۱۰۵، ۲۰۴	۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۷۹،
صاحب بن حسن (تاج الدین)، ۱۳۶	۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳،
صدرالدین جندی، ۳۴، ۶۸، ۷۲	۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱
صدرالدین علوی مراغی، ۱۰۵، ۱۳۶	شرفی، ۱۵۳
صفی اقرع، ۴۰	شروان، ۱۲۹، ۱۵۴، ۱۹۱
صفی الدین، ۱۳۰، ۱۳۱	شروانشاه، ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۶۰
صفی الملک، ۱۸۴	شکی، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۴
صلاح الدین (رسول اسمعیلیه)، ۱۱۹	شکان (قلعه)، ۱۵۶
صلول (قلعه)، ۹۰	شلوه، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۸
صوفیان (ده)، ۱۴۳	شمس الدین امیر علم، ۶۸
ضیاء الدین بیابانکی (امیر)، ۳۷	شمس الدین (حکیم بغدادی)، ۱۶۱
ضیاء الملک، ۱۳۳	شمس الدین (شیخ سمرقند)، ۳۰
طالقان، ۶۳، ۹۳	شمس الدین طغرایسی، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲،
طرتابه (سیف الدین)، ۱۷۲، ۲۱۱	۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۵،
طغان خان، ۴۰، ۶۸، ۱۶۶	۱۷۱، ۱۹۶، ۱۹۷
طغرای نگاه کنید به شمس الدین	شمس الدین (فرستاده مغرب)، ۱۱۳
طغرل (عزالدین)، ۳۶	شمس الدین قمی، ۱۰۱
طغرل اعسر، ۷۱	شمس الدین کلابادی، ۳۷

طغرل (حسام الدين) ، ۱۷۵ ،
 طغرل (عزالدين) ، ۳۶ ،
 طغرل بك بن ميكائيل ، ۲۱ ، ۴۲ ، ۱۰۰ ،
 طغرل بن ارسلان ، ۲۸ ، ۹۹ ، ۱۰۶ ، ۱۱۲ ،
 ۱۳۵ ، ۱۵۰ ،
 طغرل چاشنى گير (سيف الدين) ، ۱۵۰ ،
 طلب (امير آخر) ، ۲۱۱ ،
 طلسم امير آخر ، ۲۱۳ ،
 طوغطاب ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۸۸ ،
 طولق ، ۹۶ ،
 طوطق (بدرالدين) ، ۱۴۰ ، ۱۶۲ ، ۱۶۴ ،
 ظهير مرتد ، ۱۹۹ ،
 عالى الدين خياطى ، ۸۶ ،
 عباسيان (خانواده) ، ۲۷ ،
 عتبى ، ۹۴ ،
 عثمان (سلطان السلاطين) ، ۲۸ ، ۴۴ ،
 عدريان ، ۵۳ ،
 عراق ، ۱۴ ، ۲۰ ، ۲۲ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۱ ، ۳۲ ،
 ۳۳ ، ۳۷ ، ۴۸ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۶۷ ، ۶۸ ،
 ۶۹ ، ۷۱ ، ۸۴ ، ۸۷ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۱۰۴ ،
 ۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۱۴ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۲۸ ،
 ۱۱۹ ، ۱۲۶ ، ۱۳۰ ، ۱۳۴ ، ۱۳۶ ، ۱۳۸ ،
 ۱۳۹ ، ۱۴۳ ، ۱۴۵ ، ۱۴۸ ، ۱۵۱ ، ۱۵۷ ،
 ۱۷۱ ، ۱۷۷ ، ۱۷۹ ، ۱۸۳ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ،
 عزيزالاسلام ، ۴۲ ،
 عزالدين جلدك ، ۱۲۴ ،
 عزالدين قزوینی ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ،
 علاءالدوله شريف علوى ، ۶۹ ،
 علاالدين (صاحب قندز) ، ۴۶ ،
 علاءالدين (سلطان . . . کيقباد) ، ۱۱۳ ،
 ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۴۸ ، ۱۶۱ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ،

۱۷۳ ، ۱۸۰ ، ۱۸۱ ، ۱۸۲ ، ۱۹۵ ، ۲۰۷ ،
 ۲۱۴ ،
 علاالدين (صاحب الموت) ، ۱۱۵ ، ۱۱۸ ،
 ۱۱۹ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۸ ،
 ۱۷۱ ، ۱۸۳ ، ۱۸۴ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۱۸۷ ،
 علاءالدين كرابه (اتابك) ، ۱۱۵ ،
 علاءالدين (ملك داراى باميان) ، ۲۸ ، ۴۲ ،
 علجق ملك ، ۴۰ ،
 علم الدين ، ۲۰۹ ،
 علم الدين قصب السكر ، ۱۶۷ ،
 علم الدين قيصر ، ۷۴ ،
 على (تاج الدين) ، ۱۳۹ ،
 على (حاجب) ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۴۰ ، ۱۴۳ ،
 ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۶۱ ، ۱۸۸ ،
 على (شرف الدين وزير عراق) ، ۱۵۱ ،
 على آباد (قلعه) ، ۱۵۶ ،
 على بن ابوالقاسم جندى (فخرالدين . . .) ،
 نگاه كنيد به شرف الملك
 على بن عمر (شمسالدين) ، ۹۰ ،
 على بن فضل تفرشى (شرف الدين) ، ۱۰۹ ،
 ۱۱۶ ،
 على بن محمد بن عبدالكريم نگاه كنيد به
 ابن اشير
 على خواجه بخاراىي ، ۳۷ ،
 على شربتدار (سعدالدين) ، ۷۹ ،
 على عراقى (جمال الدين) ، ۱۷۸ ،
 على كرمانى ، ۱۳۰ ،
 على كوه دردغان ، ۵۶ ،
 عمادالدين ، ۴۲ ، ۱۳۷ ،
 عمادالدين محتشم ، ۱۸۵ ،
 عمادالملك ، ۴۸ ،

فامقح، ۷۹	عمر (جمال الدين)، ۴۲، ۷۱
فخرالدين جندی نگاه کنيد به شرف الملك	عمر بستامی (تاج الدين)، ۴۷
على بن ابوالقاسم	عمر بن خطاب، ۱۹۸
فخرالدين دنزکی، ۳۸	عمر بن سعد خوارزمی نگاه کنيد به مجيرالدين
فخرالدين رازی، ۹۴	(قاضي)
فخرالدين سالاری، ۸۳	عمر بن مسعود (تاج الدين)، ۹۰
فخری، ۱۵۳	عمر خان (صبور خان)، ۴۲
فداييان، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۱	عمر خواجه اتراری، ۳۸
فراوه، ۶۰	عميد (بدرالدين)، ۴۰، ۴۱
فرج طشت دار (جمال الدين)، ۱۲۷، ۱۷۲	عميد سعد (قاضي)، ۴۰
فرزدق، ۱۴۲	عنان سنوی (فخرالدين حبشی)، ۴۰
فرزين (قلعه)، ۲۴، ۲۵، ۶۷، ۷۰	عیسی (حسام الدين)، ۱۷۷
فرمانه (قلعه)،	عیسی بن ملک عادل، ۱۰۷
فسا، ۹۷	عين الملك، ۶۳
فلک الدين، ۱۷۸	غازان نوین، ۸۵
فیروز آباد (قلعه)، ۱۴۸، ۱۸۷، ۱۹۱	غزنه (قلعه)، ۷۵
فیروزکوه (قلعه)، ۱۸۵	غزنه، ۳۱، ۶۲، ۷۵، ۷۷، ۸۴، ۹۳، ۱۳۲
قارن دز، ۷۰	غزنین، ۱۴، ۲۸، ۵۵، ۷۴، ۷۵
قاضي (محلہ ۱۰۰۰)، ۶۸	غور، ۱۴، ۲۸، ۳۱، ۴۰، ۵۵، ۷۴، ۸۴
قاقزوان، ۱۵۸	۱۲۴، ۱۲۶
قاهره (قلعه)، ۶۳	غورشایچی نگاه کنيد به رکن الدين غورشایچی
قاین، ۱۱۷	غیاث الدين (صاحب غور)، ۲۸
قباچه، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۱۲۴، ۱۲۵	غیاث الدين (پیرشاه)، ۳۱، ۳۲، ۶۷
قبان، ۱۴۵	۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۸۴، ۸۷
قبچاق، ۴۷، ۱۵۱، ۲۱۰	۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۵، ۹۶، ۹۷
قبله، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۴	۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۶
قتلغ الغ ملکا، ۳۶	۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸
قتلغ خان، ۲۰، ۴۰	۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۱، ۱۸۴
قچب ارسلان، ۱۴۱	غیق، ۱۷۶
قدبوقانویں، ۵۵	فارس، ۱۴، ۲۲، ۲۶، ۶۷، ۷۳، ۷۴، ۱۲۳
قرسی بک، ۶۸	۱۶۳، ۲۱۱

کاک، ۱۵۶	قرقاز، ۱۹۹
کامل (کتاب)، ۱۳، ۱۲۵	قرملک، ۱۱۱، ۱۱۲
کامیار بن اسحق (کمال الدین)، ۱۷۱، ۱۷۲	قرن خان، ۸۱
کاهجه، ۵۴	قزوین، ۲۲، ۶۸، ۱۷۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷
کتسنقرملک (سنکرخان)، ۱۲۳	۲۰۳، ۱۸۹
کتک، ۷۱	قزوینی نگاه کنید به عزالدین قزوینی
کتلف، ۴۵	قشتمر (ناصرالدین)، ۲۰۰
کجوقه خان، ۶۸، ۱۲۲	قشقرای اتابکی (سیف الدین)، ۱۲۹، ۱۳۰
کجیدک (امیر آخر)، ۶۶، ۶۷	۱۳۸
کر، ۱۵۳	قطب الدین، ۳۱، ۳۶
کبرملک، ۳۱، ۷۴	قلبرس بهادر، ۷۹
کریی، ۱۰۰	قلج ارسلان (حسام الدین)، ۱۹۴، ۱۹۸
کرمان، ۱۴، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۶۳، ۶۷	قلج (تاج الدین...)، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۰۰
۷۰، ۸۶، ۸۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۳	۱۱۶
۱۲۸	قمر (تاج الدین)، ۹۰
کریم الدین طیفوری، ۳۶	قمرالدین، ۸۰
کریم الشرق (وزیر غیاث الدین)، ۹۷، ۱۲۶	قندز، ۴۰، ۴۶
۱۲۷	قندهار، ۷۶
کشلوخان، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰	قوام الدین حدادی، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۳۵
کشلی امیر آخر (امیر اختیارالدین)، ۴۰، ۴۵	قوام الدین (والی کرمان)، ۳۲، ۳۳، ۱۲۴
کشمیر، ۱۵، ۱۸۸	قومس، ۲۲
کعین، ۱۷۹	قوطور (قلعه)، ۱۳۴، ۱۴۵، ۱۴۷
کفرج بغرا، ۳۸	قهستان، ۱۱۷، ۱۸۵
ککبری (مظفرالدین)، ۱۶۳	قیالغ، ۱۷
کلور، ۸۱	قیقوا نوین، ۵۵
کلیجرد (قریه)، ۱۲۹	قیمری (حسام الدین...)، ۱۷۵
کماخی شاه، ۴۳	قیمریان، ۱۷۳
کمال، ۴۶	قیمقار (قیقمار)، ۱۶۲، ۱۶۳
کمال (از اسمعیلیان)، ۱۱۷	کاشغر، ۱۷، ۱۸، ۱۹
کمال الدین (مقدم چاوشان)، ۱۱۹	کازرون، ۷۴
کمال الدین مستوفی، ۱۰۶، ۱۸۶	کاشان، ۱۲۱

کنت، ۴۰	۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۵
کنگ (آب)، ۱۵، ۱۶	گواشیر، ۸۷
کوارین، ۱۵۶	گورخان، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۸۷
کوج ابه ککخان، ۱۵۴	لاهور، ۱۸۸
کوج تکین پهلوان، ۶۶، ۱۲۲، ۱۴۶	لرد (طایفه)، ۹۶، ۱۲۰
کوج قندی (امیر...)،	لکر، ۱۵۵
کورکا، ۱۵۱، ۱۵۲	لوری، ۱۵۴، ۱۵۵
کوزه کنان (ده)،	لؤلؤ (بدرالدین)، ۱۶۳
کوکه بجکم، ۲۰۸، ۲۰۹	لهاودر، ۸۳
کولی خان، ۱۲۴، ۱۲۵	لیلی، ۹۵
کهرام (قلعه)، ۱۳۸	ماردین، ۱۶۷، ۲۰۷
کیتارق (سیف الدین)، ۷۱	مازندران، ۱۴، ۲۴، ۳۱، ۳۶، ۴۲، ۴۳
کیخسرو، ۱۹۴	۴۸، ۵۵، ۷۲، ۹۰، ۹۴، ۹۹، ۱۶۸
کیخسرو (امیر عزالدین)، ۴۸، ۵۲	۱۹۱
کیش، ۱۴، ۳۱، ۳۲	ماوراءالنهر، ۱۴، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۲۸
کیقباد بن کیخسرو نگاه کنید به علاءالدین	۲۹، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۶، ۵۷
کیکاوس (پادشاه قدیم ایران)، ۱۱۵	ماهان، ۱۹۸
کیلکون، ۲۰۵، ۲۱۰	متکور، ۱۹۱
گرج، ۱۰۲، ۱۰۸	مجیرالدین خوارزمی (قاضی)، ۲۱، ۳۰
گرجستان، ۲۵، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۱	۹۹، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۳۳
۱۱۲، ۱۵۴	۱۴۹، ۱۷۴، ۱۸۵، ۱۹۴
گرجیان، ۲۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳	محفوظ (سراج الدین)، ۱۶۲، ۱۹۸
۱۰۸، ۱۲۹، ۱۱۱، ۱۳۰، ۱۵۳، ۱۵۴	محمد (پیامبر اسلام)، ۱۲، ۲۱۲
۱۵۵، ۱۵۸، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۵	محمد (شمس الدین صاحب دیوان)، ۱۷۰
گردیز، ۷۷	محمد (شمس الدین معروف به موی دراز)،
گرشاسب (شمس الدین)، ۱۳۸	۱۵۷
گرگان، ۶۶، ۶۷، ۷۳، ۹۶، ۱۱۱	محمد اخی، ۲۰۱
گشتاسب، ۵۲	محمد بلخی مستوفی (تاج الدین)، ۱۲۹
گشتاسفی، ۱۵۳	محمد صدرجهان (برهان الدین)، ۴۲
گنجه، ۶۲، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵	محمد طفرایی (صفی الدین)، ۱۲۹، ۱۹۰
۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۸	محمد منشی، ۲۱۲

- محمد نسایی (صلاح الدین) ، ۷۵
محمد نسوی (مجدالدین) ، ۳۷
محمد بن آئی به (جمال الدین) ، ۶۸ ، ۶۹
محمد بن ابی سهل (بهاء الدین) ، ۵۲
محمد بن احمد بن عبدالعزیز (صدر جهان) ،
۲۹
محمد بن احمد منشی نسوی ، ۱۲
محمد بن بشیر یاریک (بهاء الدین) ، ۱۹۶
محمد بن بیشتکین (نصرة الدین) ، ۱۴ ، ۲۳
۲۵ ، ۲۶ ، ۱۳۸ ، ۱۴۵
محمد بن تکش نگاه کنید به شاهنشاه
محمد بن حسین (ملک نصرة الدین) ، ۸۱
۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶
محمد بن سدید ساوی (عماد الملک) ، ۳۱ ، ۴۷
محمد بن سهل (بهاء الدین) ، ۵۱
محمد بن صاعد (امیر تاج الدین) ، ۵۲
محمد بن صالح (نظام الملک) ، ۲۸ ، ۳۳
۴۳ ، ۱۲۴ ، ۱۹۵
محمد بن عمر (عماد الدین) ، ۵۱ ، ۵۲
محمد بن کبود جامه (عماد الدوله نصرة الدین)
۶۷ ، ۱۱۱
محمد بن قراقاسم نسوی (امیر) ، ۱۸
محمد بن لز (نصرة الدین) ، ۳۲
محمد بن محمود عارض نسوی (ضیاء الملک) ،
علاء الدین) ، ۹۸
محمد بن ملک شاه ، ۲۵۵
محمد بن مودوو نسوی (ضیاء الملک) ، ۷۹
۱۳۲
محمود (شمس الدین) ، ۴۹
محمود خوارزمی ، ۳۷ ، ۳۸
محمود شاه (صاحب یزد) ، ۱۸۴
۲۳۵
- محمود بن سبکتگین ، ۱۶۸ ، ۲۵۲
محمود بن سعد الدین جلاب ، ۲۱۱
محمد بن نظام الملک ، ۳۳
یحیی الدین بن الجوزی ، ۱۷۸
مختص الدین ، ۱۷۸ ، ۱۹۵ ، ۲۵۶
مدینه السلام ، ۲۱
مرج سایغ ، ۳۵
مراغه ، ۷۲ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۴ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵
۱۳۴ ، ۱۴۷
مردانقیم (قلعه) ، ۱۴۴
مرغه (قلعه) ، ۹۵
مروند ، ۱۴۳ ، ۱۴۶
مرو ، ۶۵ ، ۶۶
مسعود (حسام الدین) ، ۴۵
مسعود (ملک) ، ۱۶۷
مسعود بن صاعد (رکن الدین) ، ۶۸ ، ۱۱۶
مسعود بن صالح فرادی (مجدالدین) ، ۳۵
مسعود بن منور چاچی (ظہیر الدین) ، ۲۹
۴۵
مسعود بن نظام الملک (شہاب الدین) ، ۱۵۸
مصر ، ۲۱۲ ، ۲۵۵
مظفر الدین باردکر ، ۶۸
مظفر بن حسین (سراج الدین) ، ۱۴۸
مظفر ملک ، ۷۶
مقزلہ ، ۴۷
معین الدین قمی ، ۱۹۴
مغرب ، ۱۱۳ ، ۱۱۴
مغل ، ۱۸۹
مقرب الدین ، ۴۹ ، ۱۶۷ ، ۱۶۸
مکران ، ۱۴ ، ۳۱ ، ۳۲
مکہ ، ۲۱

ملخص، ۹۴	موید حاجب، ۲۶
ملطیه، ۲۰۷	میخارفین، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۲ .
ملک اشرف، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵	میانه، ۱۱۴
۱۵۹، ۱۶۱، ۱۹۳، ۲۰۵	میل جفنه، ۵۳
ملک اعظم، ۲۸	ناجن؟ نوین، ۵۸، ۵۹
ملک الاسلام، ۴۲	نازوک (دریاچه)، ۱۶۲
ملک خاموش (اتابک قزل ارسلان)، ۱۱۵	ناسور نوین، ۱۲۰
۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۸	ناصرالدین اقش (کوچک)، ۱۳۴
ملک سنجر، ۲۸	ناصرالدین قشتمر، ۱۳۴
ملکشاه، ۱۵۴	ناصرالدین نظام الملک، ۳۴، ۳۶، ۳۷
ملک عادل، ۱۴۶، ۱۸۰، ۱۹۰	ناناک نوین، ۱۲۰
ملک کامل، ۱۸۲، ۲۱۱	نایماس نوین، ۱۲۰
ملک مظفر (شهاب الدین غازی)، ۱۸۰	نجم الدین خوارزمی (فقیه)، ۱۶۷
۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۳	نجم الدین رازی، ۱۴۹
ملکه جلالیه، ۷۲	نجیب الدین شهرزوری، ۹۲
ممالیک، ۱۷۶	نخجوان، ۷۲، ۹۹، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۴۱
ممدو خان، ۱۷	۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹
منازجرد، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۰۹	نسا، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳
منصور (قاضی)، ۴۰	۵۴، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶
منصور (ملک)، ۱۶۷	۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۳۲
منکبرتی نگاه کنید به جلال الدین (سلطان)	نسائیان، ۵۹
منکطوی شاه، ۱۹۸	نشجوان، ۶۵، ۶۶
منکلی یک طاین، ۱۲۲	نصرالدین (صاحب نسا)، ۶۲
مودود (اسدالدین)، ۱۸۷، ۱۸۹	نصره الدین نگاه کنید به محمد بن حسین
موصل، ۱۱۴، ۱۶۳	نصره الدین (حمزه بن محمد)، ۹۵، ۹۶، ۹۷
موغان، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳	نصره الدین (پسر عم رکن الدین)، ۴۸
۱۵۴، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲	نصره الدین (وزیر مازنداران)، ۱۹۰
۱۹۳، ۱۹۷	نصره الدین، ۳۳
موقان، ۱۱۲	نصره الدین (سپهبد، صاحب جیل)، ۱۶۰
موید الدین قمی، ۱۶۴	نصیرالدین دولتیار، ۲۴
موید الملک (عزالدین جلدک)، ۳۳، ۶۳	نظام الدین (رئیس...)، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲



- نظام الدین (وزیر سابق اصفهان)، ۱۱۶
نظام الدین سمعانی، ۵۷، ۵۸، ۵۹
نظام الملک (وزیر شاهنشاه)، ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۴
نظامی، ۱۵۳
نوار، ۱۴۲
نورالدین جبرئیل، ۶۸
نورالدین قران خوان، ۷۱
نوشجان، ۵۵
نیشابور، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۴۷، ۵۵، ۶۰، ۶۲، ۶۶، ۲۴
وان، ۱۷۴
واهرام گرجی، ۱۵۶، ۱۵۷
وخش، ۴۰، ۴۲، ۹۰
ورزقان، ۱۰۶
وسطان، ۱۷۴
وقعه بتاخ، ۱۵۵
ولاشجرد، ۱۷۴، ۲۰۵، ۲۰۶
ولج (قلعه)، ۴۰، ۷۶
ویکت ملک (اوترخان)، ۱۲۳
هرات، ۶۳، ۱۲۴، ۱۲۵
هزارسف، ۳۲، ۱۶۳
همايون (قلعه)،
همدان، ۱۴، ۲۳، ۲۷، ۴۸، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۹۷، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۶۳
هند، ۱۳، ۱۴، ۳۱، ۵۵، ۶۶، ۷۳، ۸۶، ۹۰، ۹۳، ۹۵، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۵۶، ۱۸۶
هندونان، ۴۲
هندیان، ۸۰
هنود، ۸۰
یاتماس، ۱۹۹
یازر، ۴۲
یاسی چمن، ۱۷۹
یاورخان، ۱۱۷
یوغو، ۱۹۰، ۱۹۱
یزد، ۱۲۲، ۱۸۴
یزیدک پهلوان، ۸۴
یعقوب (مجیرالدین)، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۹۰، ۱۹۳
یعقوب خوارزمی (تاج الملک)، ۱۲۷
یعقوب سکاکی (سراج الدین ابویوسف)، ۱۳۳
یغان سنقر (امیر...)، ۱۹۱
یغان طالپسی (اتابک...)، ۷۰، ۷۱، ۷۲
۷۳، ۷۴، ۷۵، ۹۸، ۱۰۱، ۱۲۳
یکشان جنکشی، ۶۶
یکنقو، ۶۶
یکنی ملک، ۶۶
یلاغ چاوش، ۴۹
یلتاج ملک، ۶۶
یلتقو، ۹۰
یلکوش، ۵۳
یمک، ۴۴
یمه نویان (نوبین)، ۴۶، ۵۴، ۷۰
ینال خان، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۵
ینال ختایی، ۹۰
یوسف کنکا، ۳۷
یولق خان، ۱۲۲